



کسر

دانشکده علوم معقول و منقول

یادبود جشن چهارصدهمین سال تولد
ملاصدرا

اصناف ابحاهیلہ

لصدرالید مجتهد بن ابراهیم بن یحیی القوامی الشیرازی

« ۹۷۹ - ۱۰۵۰ »

فی الایراد علی متصوّفہ نزلانہ

حقّقہ و قدّمہ

محمد تقی دانش پژوه

مطبعہ خاتمہ طہران

۱۳۴۰ هـ ش - ۱۹۶۲

یاد بود جشن چهارصدهمین سال تولد
ملاصدرا

کسر



دانشکده علوم معقول و منقول

اصناف ابجا هلیه

لصدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی القوامی الشیرازی

«۹۲۹ - ۱۰۵۰»

فی الدرای علی متنی صوفیانه

تحقیق و قدّمه

شبكة كتب الشيعة

محمد تقی دانش پژوه

مطبعة جامعة طهران

۱۳۴۰ هـ ش - ۱۹۶۲



shiabooks.net

رابطہ بدیل < mktba.net

سر آغاز

زندگی و کار صدرا در سر گذشت مولانا صدرای شیرازی کتابها و مقالات بسیاری نوشته‌اند و فهرست آنها در یادنامه ملا صدرا و دیباچه سه اصل و فهرست مقالات فارسی آقای ایرج افشار آمده است ولی تا کنون من بنوشته‌ای در سر گذشت شخصی و علمی این فیلسوف بروش محققان و دقیق و مستدل و کامل آنچنانکه در خور این حکیم باشد برنخورده‌ام و کاری دشواری هم هست چه باید همه کتابهای تواریخ عمومی و محلی شیراز و سپاهان و قم را دید و سر گذشت نامه‌ها و تراجم احوال را خواند و دشوارتر از آن اینکه باید به همه کتابهای صدرا و شاگردانش نگریست و از کتابهایی که بطور استطراد از او یاد کرده‌اند آگاه بود تا سر گذشت او پی برد و بآراء او آشنا گشت.

آراء اختصاصی او هم آنگاه آشکار میشود که منابع کار و مدارك افکار او روشن گردد و کتابهایی که او خوانده و بنام و یا بی نام عبارات آنها را در نوشته‌های خود آورده است دیده شود تا دانسته شود که او در چه مسئله‌ای مبتکر است و یا اینکه بطرز نوی آن را مطرح کرده و دلیل تازمائی برای آن آورده است (۱).

این کار دشوار فرصت و زمانی می‌خواهد و گویا یکی دوسالی طول خواهد کشید.

۱- نمونه آن رساله جبر و تفویض او است که در آغاز آن رساله جبر و تفویض شریف گرگانی گذارده شده و تفسیر سورة الاعلی که در آن تفسیر همین سوره منسوب باین سینا آمده است با اینکه نامی از این دو رساله در آنند بمیان نیامده است.

از سوی دیگر باید هم بافکار او و هم بآراء فیلسوفان و متکلمان و صوفیان و مفسران و اخباریان آشنا بود تا بتوان با آنچه او میاندیشیده است پی برد .

در این دیباچه کوتاه که در باره يك کتاب کوچک اوست
نکارنده نخست از برخی از مورخان و دانشمندان که از او
یاد کرده‌اند نام میبرم و اندکی از گفته‌های آنها را میآورم .
**دانشمندانی چند که
از صدرا یاد
کرده‌اند**

۱ - در خلد برین محمد یوسف والہ قزوینی « محرر

دفتر خانه شاه صفی و نگارنده ارقام و مناشیر شاه عباس دوم » آمده است : که صدرای شیرازی در قم میزیسته و الله و یردی خان فرمانروای فارس در شیراز برای او مدرسه‌ای ساخته و او در آنجا درس میگفته است (ذیل عالم آرا ص ۲۹۹)

این مدرسه بنام مدرسه خان خوانده میشده و در میان کوی بازار مرغ و کوی اسحق بیک ساخته شده بود و الله و یردی خان افشار قوللر آقاسی غلام خاصه شریفه که در ۱۰۰۳ فرمانروای فارس شده و در ۱۰۲۱ در گذشته است آنرا ساخته و پسرش امام قلیخان فرمانروای فارس که در ۱۰۴۳ کشته شده است پس از مرگ پدرش در ۱۰۲۱ در سال ۱۰۲۲ آنرا بپایان رسانده است (۱)

پس صدرای شیرازی بایستی میان سالهای ۱۰۰۳ و ۱۰۲۱ بلکه چند سالی پس از ۱۰۰۳ و شاید در ۱۰۱۰ یا اندکی پیش یا پس از آن در شهر شیراز بوده و درس میگفته است . مگر اینکه بگوئیم که او پس از الله و یردی خان و در زمان پسرش بدانجا رفته باشد .

از شرح صدر فیض کاشانی پیداست که او پس از رفتن باصفهان در ۱۰۲۷ و بشیراز در ۱۰۲۷ یا ۱۰۲۸ و باز گشت باصفهان گویا در سالهای ۱۰۲۸ - ۱۰۳۰ و رفتن بقمصر کاشان در ۱۰۳۳ ، در قم (شاید در سالهای ۱۰۳۳ - ۱۰۳۹) صدرا را دیده و در آنجا

۱ - بنگرید به : آثار العجم فرصت شیرازی ص ۴۹۵ - فارسنامه فسائی ۱ : ۱۲۶ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۵ و ۱۳۷ : ۲ و ۱۶۲ - دانشمندان و سخن سراپان فارس از محمد حسین رکن زاده آدمیت ۳ : ۴۳۷

هشت سال و اندی از او بهره برده و داماد او شده است و چون استاد را از قم بشیراز خواسته بودند (گویا در سالهای ۱۰۴۲ - ۱۰۴۷) باهم بشیراز رفته اند. ایندو در شهر شیراز نزدیک بدوسالی باهم زیسته اند و رویهم دهسالی باهم بوده اند. چون او عین الیقین را در ۱۰۳۶ ساخته پس باید در ۱۰۳۳ یا ۱۰۳۴ بقم رفته و از صدرا فلسفه آموخته و در ۱۰۳۶ این کتاب را نوشته باشد. پس ایندو در ۱۰۴۲ باید بشیراز رفته باشند (۱)

۲ - فیض کاشانی در عین الیقین که بروش فلسفی و در ۱۰۳۶ ساخته است از صدرا شیرازی بنام «استادنا الاجل صدرالدین محمد بن ابراهیم الشیرازی سلمه الله و ابقاه» و «استادنا دام ظلّه» و «استادنا سلمه الله» یاد کرده است (ص ۲۴۶ و ۲۶۰ و ۲۷۹ و ۲۹۴ و ۲۹۷ و ۲۹۹ و ۳۲۲ و ۳۵۱ و ۴۱۰ و ۴۲۶)

او در علم الیقین که جنبه خبری هم دارد و در ۱۰۴۲ ساخته است از وی بنام «بعض المحققین» و «بعض اهل التحقيق» یاد کرده است (ص ۱۴ و ۶۹) (۲)

او در رساله شرح صدر که در ۱۰۶۵ ساخته است هم از استاد خود بنام «صدر اهل عرفان و بدر سپهر ایقان صدرالدین محمد شیرازی قدس الله سره» یاد کرده است (۳).

۳ - میرزا علی رضای تجلی اردکانی شیرازی در گذشته ۱۰۸۵ یا ۱۰۸۸ در رساله نماز آدینه از صدرا شیرازی نام برده و میگوید که «مولانا صدرا شیرازی» نماز آدینه را واجب تخمیری میدانسته است (ش ۴۶۵۹/۲ دانشگاه ص ۳۶۰۴ مجلد ۱۴ فهرست از نگارنده)

۴ - عبدالرزاق لاهیجی شاگرد همین صدرا شیرازی در حاشیه بر شرح تجرید از او یاد کرده است.

۱ - دیباجة محجه ۴: ۶ - ۷ و ۱۱

۲ - دیباجة محجه ۴: ۱۱ و ۱۲ و ۱۶

۳ - مجله جلوه س ۱ ص ۴۰۳ - محجه ۴: ۶ و ۲: ۲۲ و ۳۶ و ۴۲

۵ - میرزا محمد طاهر نصر آبادی سپاهانی در نزد کره خود ساخته ۱۰۸۳ در سرگذشت فیض کاشانی گفته که او شاگرد و داماد « آخوند ملاصدرای شیرازی » بوده است (ص ۱۵۵)

۶ - محمد کریم شریف قمی در تحفة العشاق که در ۱۰۹۷ در دفاع از تصوف و درویشی بروش شیعی امامی و در رد تحفة الاخیار محمد طاهر شیرازی قمی ساخته ۱۰۷۵ نگاشته است از « آخوند مولانا صدرالدین محمد شیرازی » یاد کرده و او را در شمار صوفیان آورده است (ش ۳۸۸ و ۳۷۵۱ دانشگاه ص ۴۱۸ مجلد ۳ و ص ۲۷۴۵ مجلد ۱۲ فهرست)

۷ - سید علیخان مدنی در سلافة العصر (ص ۴۹۹) و شیخ حر عاملی در امل الامل (ص ۴۹۵) بنقل از همین کتاب از او یاد کرده و از او ستوده اند.

۸ - شیخ یوسف بحرانی در لؤلؤنی البحرین در سرگذشت فیض از او یاد نموده و از سید نعمه الله شوشتری نقل کرده که صدرا حکیم فلسفی صوفی بوده است و اعتقاد مذهبی پسرش از پدر بهتر بوده و او در تصوف و حکمت با پدر خلاف میورزیده است.

۹ - قطب الدین محمد نیریزی شیرازی (۱۱۰۰ - ۱۱۷۳) در فصل الخطاب از « المولی صدرالدین محمد الشیرازی » و چند کتاب او یاد کرده و او را استاد استاد استاد خود خوانده و گفته که من بسیاری از کتابهای او را که برخی بخط خود او است دارم و چون در زمان او فیلسوفان بسیار بوده اند وی ناگزیر شده بود که بزبان آنها سخن بگوید و او معارف الهی را برای فقرای الهی بروش منطق فیلسوفان و بزبان متکلمان آشکار داشته است (اصول تصوف استخری چاپ ۱۳۳۸ خ ص ۳۰ و ۴۲۵ - فهرست دانشگاه از نگارنده مجلد ۳: ۴۳۲)

۱۰ - محدث نوری در مستدرک (۳: ۴۲۲ - ۴۲۴) او را « حکیم متاله فاضل و محقق مطالب حکمت و مروج دعاوی صوفیان تابان اندازهای که نمیتوان هیچ بر آن افزود » خوانده و گفته که او در کتابهای خود در بسیاری از جاها از فقیهان و دینداران

خرده گرفته و آنها را نادان خوانده و در برابر از ابن عربی ستوده است . او اصول کافی را بروش صوفیانه خود شرح کرده و آن را برخی خوب و برخی بد دانسته‌اند و برخی در این باره گفته‌اند : « شروح الکافی کثیرة جلیلة قدرا ، واول من شرح بالکفر صدرا » . نوری پس از خرده گیری از چند بند این شرح میگوید که « او چنین عادت داشته که عبارات دیگران را در کتابهای خود بیاورد بی اینکه بگوید که از آنها است و ما رساله « التنبيه على بعض الاسرار المودعة في بعض سور القرآن العظيم والفرقان الكريم » امام فخر رازی را با تفسیر سورة الاعلی همین صدرای شیرازی تطبیق کردیم و دیدیم که چندان جدایی از هم ندارند . نگارنده این دیباچه در فهرست دانشگاه (۶ : ۲۳۹۶) در این زمینه بحث کرده است .

صدرای شیرازی بسیاری از کتابهای غزالی را خوانده و عبارتهای او را در نوشته‌های خود آورده و در برخی از جاها از او پیروی نموده است .

نکوهش از تصوف

همین غزالی در احیاء العلوم از صوفیان زمان خود نکوهش کرده (۳ : ۳۹۲) و از شطح و طامات آنها بد گفته است (۱ : ۴۲ و ۴۳ و ۳ : ۳۸۵) او در کیمیای سعادت (۱ : ۳۰) از « اباحتیان و مبطوقان بی حاصل که درین روزگار پدید آمده‌اند و عبارت چند مزبوق از طامات صوفیان بگرفته‌اند و شغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز می‌شویند و بفوطه و مرقع و سجاده می‌آرایند و آنگاه علم و علمارا مذمت میکنند ایشان کشتنی‌اند » یاد کرده و آنها را « مدبر مطوق » اباحتی خوانده است . غزالی در این زمینه گویا از التعرف کلابازی (ص ۲۰) گرفته باشد . در عوارف المعارف سهروردی در باب نهم (۲ : ۲ هامش احیاء) و در مصباح الهدایة و مفتاح الکفاية کلاشانی (ص ۱۰۴ چاپ همایی) از گروه ملامتی و قلندران بیدی یاد گشته و در محجة البیضاء فیض کلاشانی (۱ : ۱۶۷ و ۳ : ۴۱۷ چاپ آقای مشکوة) نیز از صوفیان بد گفته شده است .

در مجموعه‌ای که نگارنده در فهرست دانشگاه (۶: ۲۳۷۶) از آن یاد کرده‌ام
این رساله‌ها هست :

۱ - فاضحة الملحدین و ناصحة الموحدين محمد بخاری ساخته ۸۳۴ در

دمشق

۲ - كشف العقائد حاجی فرید

۳ - ایضاح النصوص فی نقض الفصوص

۴ - فضایح الملحدین و عقائد الموحدين

از این رساله‌ها و بندهای دیگری که در این مجموعه دیده میشود برمیآید
که ابن جماعه و ابن تیمیه و ابن جزری و دیگران از تصوف و ابن عربی بد گفته و
صوفیان را کافر خوانده‌اند .

در سده یازدهم نیز چند تنی از دانشمندان که یکی از آنها همین صدرای
شیرازی است بنکوهش از تصوف و بدگویی از صوفیان پرداخته‌اند :

۱ - خود صدرای شیرازی که گذشته از کسراصفام الجاهلیة عباراتی در
در کتابهای دیگر خود در نکوهش از صوفیان دارد . او میگوید :

آنها که « در لباس زهد و صلاح و شید و زرق » اند و از پیروان شیطان و
دوستاران شهوت و غضب و گمراهی هستند و « از فطرت اصلی برگشته و با بهائم
و سباع و شیاطین برابر گشته » اند (سه اصل ص ۴۸)

باز میگوید : « ولا تشغل بترهات عوام الصوفیة من الجهلة ولا تترك الی اقاربك
المتفلسفة جملة » (اسفار ص ۴)

۲ - در سراج السالکین که بنام شاه عباس و امام قلیخان در روز دوشنبه ۱۶
رمضان ۱۰۳۱ ساخته شده و شرحی است بر رساله‌ای در اعتقادات آنهم بروش شیعی
صوفی و فلسفی از صوفیان زمان سخت نکوهش شده است (ش ۴۲۵۶ دانشگاه فهرست
۱۳ : ۳۲۲۵)

۳ - جمال الدین نطنزی سرگذشتی برای فیض کاشانی نوشته و او را از تصوف تنزیه کرده و شبهه‌ای که برخی کرده و او را در شمار این گروه آورده است رد نموده است (ش ۴۲۸۲/۱ دانشگاه مورخ ۱۰۸۸، فهرست ۱۳ : ۳۲۵۰)

۴ - مجلسی دوم از دشمنان صوفیان بوده و چون پدر او را ازین گروه میدانسته‌اند او ناگزیر شده بود که در پایان کتاب اعتقادات ویرا از این عیب میرا سازد.

در همین سده ۱۱ گذشته از محمد طاهر قمی که کتابها در رد فلسفه و تصوف دارد تنی چند از دانشمندان دیگر مانند شیخ حر عاملی و نظام الدین علی موسوی و میرک موسوی و شیخ محمد رحیم در پاسخ پرسشی که حاج محمد مؤمن و برادرش میرزا قاسم و ملا محمد حسین لاهیجانی از دو ستاران تصوف، درباره صوفیان گوشه گیر و گروه طاقیه و رفتار و کردار و خورد و خواب و پوشاک آنها کرده‌اند فتوا داده‌اند

(فهرست آستان رضوی ۵ : ۹۴ - فهرست دانشگاه ۶ : ۲۳۷۶)

این دانشمندان که بیشتر آنها از فقیهان هستند از صوفیان بد گفته و رهبران تصوف اسلامی را بیدی یاد کرده و اصول و فروع آنها را بر خلاف دین دانسته‌اند مگر صدرای شیرازی و پیروان او که از پیشوایان عرفان بد نگفته‌اند بلکه سخنان آنها را در نوشته‌های خود گواه آورده و راه و روش علمی و عملی آنها را نیز پسندیده‌اند. اینان گویا از آن گروه صوفی بد گفته‌اند که از نزدیکان دیوان و درگاه صفوی بوده‌اند،

چه دولت صفوی با کوشش گروهی بنام صوفی و قزلباش بنیاد

گرفته بود. این گروه که بآیین شیعی امامی گرویده بودند

نخست از پیروان شیخ صفی الدین اردبیلی بوده‌اند و او گویا

صوفیان زمان
صفویان

سید هاشمی هم نبوده و بگواهی صفوة الصفا با اینکه در آن دست برده و برنگ شیعی در آورده و نشر کرده‌اند گویا سنی شافعی بوده است. این گروه با شیعیان سبزوار و بیهقی و طبرستان و دیلم چه ارتباطی داشته‌اند باید در این باره جستجو نمود و

چگونگی آن را با خواندن تواریخ محلی و عمومی دریافت .

باری این دسته بنام صفوی و قزلباش خوانده میشده‌اند و کلمه صفوی در دستگاه صفوی عنوان و منصبی هم شده بود و فرمانی هم دیده‌ام که یکی از پادشاهان این خاندان بیکی از بزرگان نوشته و باو عنوان صفوی داده است

این گروه از آیین تصوف تنها همان رفتار و کردار و پندار دسته‌ای را داشته‌اند که درویش خوانده میشده و نشانه آشکار آنها در یوزکی و گدایی و بیابان گردی و مفتخواری بوده با مشتی معتقدات خرافی که رو بهم این اعمال و آراء آنها با گذشت زمان بساخت فرهنگ عامیانه در آمده و سر و صورتی بخود گرفته بود . همین صوفیان پس از اینکه پیشرفتی کرده‌اند و دستگاه فرمانروایی صوفیان بدست آنها بر انداخته شده و آنها بدر بار و دیوان راه یافته بجنگاوری و چپاول پرداخته‌اند و در جنگها و نبردهای فرمانروایان صفوی کار کشتار و یغما بدست آنها انجام میگرفته و آنچه را که در درویشی و گدایی میخواستند تا بی‌رنج کنجی بدست بیاورند با این دو وسیله وحشیانه کشتار و یغما بدان میرسیدند .

پندار این گروه مبتنی بر اصل تعلیم و تسلیم بوده منتها برخلاف صوفیان درست کردار آنها پادشاه صفوی را مرشد خود می‌پنداشته و گوش فرمان او بود‌اند و هر آنچه او میگفته است از کشتار مردم و چپاول اموال و کشتن فرزندان خود پادشاه یا فرزند خودشان و کور ساختن و گوش و بینی بریدن و سوختن و خوردن آدمی انجام میداده و از هیچیک از کردارهای وحشیانه باکی نداشته‌اند . سراسر تاریخ صفوی پر است از شرح رفتارهای ناهنجار همین گروه .

اینها در این آیین خویش نسک و اعمالی هم داشته‌اند که در خانقاهها و تکایا و مراقد و ضرایح بایستی انجام دهند و در تعلیم مردم و آشنا ساختن آنها با اصول و فروع در قهوه‌خانهها و انجمنها بسخنوری می‌پرداخته و عباراتی بنظم و نثر سست میخواندند . آنها در این کارها که میکردند اصطلاحاتی داشته و رسومی را بکار

میبرده‌اند. از آثار مکتوب آنها در این زمینه چندان نمایند و چند کتابی که نگارنده بدان برخورد است از رهگذر آگاهی بتاریخ آنها بسیار سودمند است و این رشته از فرهنگ عامیانه ایرانی از اینگونه کتابها است که شناخته میشود.

قزلباشان یا سرخ‌سرا که از آنها یاد کرده‌ایم ترکیبی بودند پیر و سلطان حیدر و شاه اسماعیل که نخست طایفه‌تر کمائی بر سر می‌بستند و بدستور سلطان حیدر برای نخستین بار کلاه سرخ یا تاج دوازده چین یا دوازده ترک حیدری بر سر گذاشتند و آن از نم‌سرخ بوده با نوک کلفت بلند سرخ در میانه آن با دستاری برنگ سفید یا سبز یا ابریشمی در گردن پیچیده با جیقه و زلف و مار و ابلق بر آن نصب شده. آنها پوست پلنگ بردوش و بر کفل اسب بسته هم داشته‌اند (۱).

در تاریخ شاه عباس آمده که او چون دانست که صوفیان می‌خواهند پدرش را بر تخت شاهی بنشانند بسیاری از آنها را در ۹۹۸ بکشت و برخی از آنها را پیرا کند (۲) در جامع مفیدی (ص ۴۷۳) و عالم‌آرای عباسی (ص ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۶۱۱ و ۶۳۸) اشارتی بصوفی و حروفی کشی شاه عباس شده است.

در تاریخ عباسی منجم‌باشی نسخه‌ش ۴۲۰۴ دانشگاه ص ۸۷-۸۸ (فهرست ۱۳: ۳۱۸۰)

چنین آمده است:

«بتاریخ روز پنجشنبه بیست و سوم شوال المکرم سنه ۱۰۰۱ نواب گیتی‌ستان کلب‌آستان علی از راه همدان متوجه لرستان بودند چون نزول اجلال بحوالی خرقان واقع شد شخصی از جانب درویش یوسف که بالحد اشتهار داشت و تصانیف در آن مذهب کرده بود آمده عریضه پیاپی سر بر خلافت مسیر آورد حسب الامر الاعلی مقرر شد که مبلغ پنج تومان نقد و خلعت بسبب اطمینان او بجهت درویش مذکور ببرند دوسه روز ملک سلطان علی جارچی باشی را بگرفتن آن جمع تعیین فرمودند اتفاقاً در آن چند روز از توانی نجوم ستاره‌ای پدید آمد که بحسب نجوم دلیل تغییر پادشاه

۱- زندگانی شاه عباس فلسفی ۱: ۱۶۳ و ۲۱۳

۲- زندگانی شاه عباس فلسفی ۲: ۱۸۹

عصر بود مقارن آن درویش یوسف مذکور را با برادرش بیایه سریر اعلی آوردند این
پیر غلام بجهت دفع ضرر آن ستاره معروض داشت که شخصی را پادشاه می باید کرد
تا تأثیر ستاره برو ظاهر شود و کار خود کرده باشد . بنابراین یوسفی را درششم شهر
ذوالقعدة الحرام سنه مذکوره پادشاه کرده شاه عالمپناه خود را از پادشاهی معزول
ساخته و در یکشنبه دهم همین ماه او را بقتل آوردند ، بطالعی که مقتضی سعادت دنیوی
و اخروی بود بتازگی بر تخت سلطنت نشستند و بعد از آن هر چند تفحص و تجسس
آن ستاره نمودند بنظر نیامد و رکن الدین مسعود قطعه ای درین باب گفته :

قطعه :

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت

هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد

جهانیان همه رفتند پیش او بسجود

دمی که حکم تواش پادشاه ایران کرد

نکرد سجده آدم بحکم حق شیطان

ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد ،

اصول و فروع این دسته از صوفیان زمان صدر را که سرانجام

فرمانروایان صفوی با آنها بی مهری کرده اند میتوان در این

عبارات نشان داد : توحید و دعای بنام سران خاندان صفوی ، هفده

راه و روش

این صوفیان

کسوت و شریعت و طریقت و تسلیم و عهد و شدا فقی و محرابی و سلیمانی و یوسفی و خفیه ،

بیعت و وصیت و پیر دلیل و شیخ و خانواده و هزار و یک منزل راه فقر توبه و تلقین و ارادت

و تراش و شرط و محبت و قنوت و برادر گیری و مفرد و مؤدب و عاشق مقرب و

چهار غسل و تراش نامه و کودك ابدالی و طلب ، خرقة پشم بره و پوست تخته امام

جعفر صادق و چهار برج پوست و سنک و تیغ و استره و مقراض و تنوره لنگونه

و سجاده و شربوش و جریده و بند و دست آن و علم و فوطه و قبضه و برگ و ترک
و ضرب و زنگ و لنگ و طاس پارسه و زنبیل و گلابانک و سفره و چراغ و آستان
و بارگاه و سیب و جوز و کمر بستن و میان بست و وصله و پاتوق و مردم و قهوه خانه
و پیاله و تاج و کفن و رشته و سنگ قناعت و کشکول و نقیر و شیرینی و کرسی و
و دیک جوش و سلمانی و چراغی .

در این زمینه بنگرید به این چهار کتاب (نسخه کتابخانه دانشگاه) :

۱ - رساله دردرویشی و پیری و قلندری ش ۳۴۷۸ (فهرست ۱۱ : ۲۴۸۳) .

۲ - سخنوری ش ۴۳۶۲ (۱۳ : ۳۳۳۱) .

۳ - عقاید سلسله خاکسار ش ۴۴۱۹/۶ (۱۳ : ۳۳۸۳) .

۴ - جنگ ش ۴۶۶۶ (۱۴ : ۳۶۱۴) .

۵ - جنگ ش ۴۷۵۹ (۱۴ : ۳۸۰۶) .

از این کتابها که نمونه ایست از بسیار درجه انحطاط فکری این گروه از

درویشان نسبت بصوفیان و عارفان درون بین درست کردار بخوبی روشن میشود .

اکنون بروم بر سر کتاب « کسراصنام الجاهلیة » و اندکی از

آن گفتگو بدارم . صدرای شیرازی در این کتاب بر صوفیان

تاخته و در ضمن هم از فقیهان خورده گرفته است . مراد او

از فقیهان گویا آن گروهی باشد که از او نکوهش کرده و گویا کافرش خوانده اند

همانهای که خود او « سه اصل » را در رد آنها نوشته و از آنان بیدی یاد کرده است

و گر نه او خود از فقیهان است و فتوای فقهی دارد و بر کتاب خدای تفسیر و کافی را

شرح نوشته است و نمی تواند از پیروان کتاب و سنت روگردان باشد . او در زمینه

نکوهش از فقیهان از غزالی پیروی کرده (احیاء ۱ : ۳۸ و ۳ : ۳۷۶ و کیمیای ۲ : ۷۴۱ در

مبحث غرور) و در سه اصل (ص ۷۸) و شرح کافی (ص ۱۱) و کسراصنام (ص ۳۲)

کسر اصنام
الجاهلیة

غبارت او را آورده و در تفسیر سورة البقرة (ص ۱۸۳ و ۴۵۰ چاپ ۱۳۳۲) هم از گروهی از آنها بد گفته است. این گونه خورده گیری از فقه خیلی پیش آغاز شده و چنانکه ابوالحسن عامری در «الاعلام بمناب الاسلام» می نویسد گروهی از امامیان و حنبلیان از فقه عیب گرفته و آن را بدعت دانسته اند (ش ۱۴۶۳ راغب پاشا گک ۹ پ). پس خطاب صدرا در سه اصل گویا بفقیهان دربار و خرگاه و مجتهدان دیوان و درگاه که از عرفان و فلسفه انکار می کردند (اسفار ص ۸۷۶) درست همان کسانی که غزالی از آنها بد گفته است میباشد. شاگرد صدرافض کاشانی در شرح صدر از «اهل عمامه و دستار که دانشمندان دنیا و علمای عوامند» و «ارباب عمایم» یاد و از آنها نکوهش کرده است (ص ۳۹۸-۳۹۹ س ۱ مجله جملوه) پس شاید او هم درین کتاب روش استاد را در «سه اصل» پیش گرفته باشد.

در سه اصل آمده: «ای نا جوانمرد علمی را که در مدت پنجاه سال روند گان گرم رو از سر و و دیده قدم ساخته... انکار و جهود آن میکنی» (ص ۸۲) نیز در باره اتحاد عاقل و مقعول در آن آمده: «و ما این مساله را در کتابهای خود بیان کرده ایم بر وجهی که مزیدی بر آن متصور نیست» (ص ۱۰۲) پس صدرا هنگامی این «سه اصل» را میساخته است که پس از دوران کودکی پنجاه سالی در جستجوی دانش بوده و باید هم پس از اسفار که در ۱۰۳۷ در ۵۸ سالگی نگاشته است آن را نوشته باشد.

اما صوفیانی که او در کسر الاضنام از آنها بد میگوید در دست روشن نیست که کیانند همین اندازه میدانیم که عارفان نیستند چه او کسانی را که از حکمت و علوم حقیقیه و معارف یقینییه و حکمای بحق و صوفیه و اخوان صفا و تجرید و اصحاب وفا و تفرید و روندگان شاهراه یقین و دانندگان علم توحید بی کزاف و تخمین و اهل حقیقت و عرفان بد میگویند «اهل شید و یا و علمای دنیا» میخواند و آنها را در شمار تن

پرستان و جاهلان میدانند: (سه اصل ص ۱۰ و ۱۶). گذشته از این او خود از پیروان محیی الدین عربی است و از بسیاری از کتابها عرفا هم بهره برده و در استدلالات خود بشهود و بصیرت باطنی تمسک کرده و او کسی است که میان فلسفه و عرفان و آیین شیعی آشتی داده است پس او مانند ابن تیمیه و ابن حجر و دانشمندان شیعی سده ۱۱ مانند مجلسی دوم و شیخ حر عاملی و محمد طاهر شیرازی قمی نمی تواند باشد و مانند آنها از صوفیان نکوهش کند بلکه رای او در توحید بوحدت وجود نزدیک است و روش باطنی و تاویل دارد بلکه تند تر از سید حیدر آملی و رجب برسی و ابن ابی جمهور است. خود او در آغاز شواهد ربوبی میگوید که آنچه من بدان رسیده‌ام جز حکیمی دانشمند و بی مانند و صوفی پاکدلی از بزرگان عارفان بدان نمیرسد (ص ۳). او در اصول دین درست مثل قونوی و قیصری و کاشانی و خاندان تر که وفناری میاندیشد و تا اندازه ای روشن تر از آنها مطالب عرفانی را مبرهن میسازد. صدرا در مستدل ساختن دقایق تصوف درست روش صدرالدین تر که در قواعد التوحید و صائن الدین تر که در تمهید القواعد را پیش گرفته و استدلال منطقی را در آنها راه داده و مسائل فلسفی مشائی را بذوق عرفانی و اشرافی نزدیک ساخته و همه اینها را با کتاب و سنت و خبر شیعی آمیخته و شکافی را که میگویند میان دین و عقل و شهود هست بگمان خود از میان برداشته است.

دین و عقل و شهود در زمینه نزدیک ساختن سه منبع دین و عقل و شهود برای علوم رایج در قلمرو اسلامی با آشتی میان کلام فلسفه و عرفان، کندی از کسانی میباشد که در آغاز تکامل فرهنگ اسلامی کار کرده و میان حکمت و شریعت آشتی داده است (تمه صوان الحکمة ش ۲۱) پس از او ابوسلیمان سجستانی و یحیی بن عدی یعقوبی نکریتی (ش ۴۹۰۱ دانشگاه) و فارابی بگواهی کتابهایش و ابوالحسن عامری بویژه در «الاعلام بمناقب الاسلام» و اخوان صفادر رسائل

و ابن زرعۀ یعقوبی (ش ۴۹۱۶ دانشگاه) و ابن سینا در پایان شفا و راغب سیاهانی (تتمة صوان الحکمة ش ۶۲) و شهرستانی (تتمة صوان الحکمة ش ۸۶) و ابن میمون یهودی در دلالة الحائرین (۱) و دیگران مانند ناصر خسرو و بیروی از دانشمندان باطنی و غزالی و بابا افضل کاشی و فخر رازی و خواجه طوسی و علامه حلی در این زمینه کوششهای ارزنده‌ای کرده‌اند.

در آشتی میان عقل و شهود و فلسفه و عرفان گویا عین القضاة همدانی بیشتر کوشیده است (تتمة صوان الحکمة ش ۶۷) و زبدة الحقائق و تمهیدات او در این باره خود گواهی روشن است. این را هم باید گفت که عرفان مانند مسلك اشعری بلکه همه دینها مبتنی بر اصل تعلیم و قاعده تسلیم است و مانند مذهب اسماعیلی و روش برخی از دانشمندان امامی مانند صفار در بصائر و ابوالحسن عاملی سیاهانی در مقدمه مرآة الانوار و مشکوة الاسرار متکی بر قانون ظاهر و باطن و مثال و ممتثل میباشد و شاید بتوان گفت که دانشمندان باطنی اسماعیلی مانند ابوحاتم رازی و سجزی و نسفی و کرمانی و قبادیانی در آشنایی میان دین متکی بتعلیم و تسلیم و تمثیل و تاویل یا عرفان مذهبی و تشریح «حقایق» و میان عقل فلسفی نوبلاتونی و روش مشائی ارسطو بیشتر کوشیده و آنها زمینه را برای مدلل ساختن «حقایق» دین و مسائل عرفانی فراهم کرده‌اند و محیطی مناسب در اثر رواج فلسفه و کلام باطنی اسماعیلی و امامی و نشر تصوف خالص رهبران عرفان ایجاد شده بود تا اینکه عین القضاة همدانی توانست در این زمینه کار کند و عارفانی مانند ابن سبعین و شیخ اشراقی و

۱ - ابن میمون در این کتاب که بزبان عربی و بخط عبری برجای مانده و مونک Munk آن را بخط عبری با ترجمۀ فرانسوی بچاپ رسانده است میان فلسفه و دین یهود آشتی داده و او از بهترین فیلسوفان یهودی قلمرو اسلامی است. بنگرید به: موسی بن میمون حیات و مصنفاته تألیف اسرائیل و لفسون چاپ ۱۳۵۵ - ۱۹۳۶ - Melanges de philosophie juive et arabe از S. Munk چاپ ۱۸۵۹ پاریس ص ۴۸۶.

ابن باقودای یهودی در الهادیة الی فرائض القلوب و التنبیه الی لوازم الضمائر (۱) و ابن العربی و قونوی و قیصری و کاشانی و جامی و خاندان نر که و ابن ابی جمهور احسایی و رجب برسی و سید حیدر آملی و دیگران دنبال او را بگیرند .

نشانه‌های کار علمی صدرا

پس صدرای شیرازی در محیطی علمی میزیسته است که سه جوینار دین و دانش و عرفان با کوششهای دانشمندان و متکلمان و عارفان بهم آمیخته و علمی دقیق و لطیف بنام حکمت متعالی و مشرقی و عرشی بنیاد گرفته بود و او با روش جمع و تحقیق که داشته بود توانسته است کار این دانشمندان را دنبال کند و اینگونه عرفان اسلامی آمیخته با فلسفه را با بیانی روشن در دسترس همگان بگذارد .

نشانه‌های کار علمی این دانشمند را میتوان چنین بر شمرد :

۱ - روش آنسیکلپدیایی یا جامعیت و گردآوری معلومات زمان که کتاب الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة العقلیة او بران خود گواهی روشن است بلکه صدرا در این نامگذاری هم نشان داده است که میخواهد میان «حکمت متعالی» همانکه قیصری از آن یاد کرده و صدرا آن را از آن خود دینداشته است (اسفار ص ۸۶۷) و همان فلسفه اسلامی متکی بمطالب عالی دین و عقل و میان عرفان ناظر بچهار سفر روحانی نفس که خفری رساله‌ای در

۱ - این کتاب در بریل لیدن بسال ۱۹۰۷ - ۱۹۱۲ بچاپ رسیده و بهترین کتابی است در عرفان و تصوف یهودی و مؤلف آن « الواعظ الدیان بحی بن یوسف بن باقودا الاندلسی » است که « بخیا بن یوسف بن فقوده » یا بجیه هم خوانده میشود و در پایان سده یازدهم مسیحی میزیسته است . او در این کتاب از کتاب الحکمة فی مخلوقات الله غزالی و رسائل اخوان الصفا و الرعاية لحقوق الله حارث محاسبی و کلمات عیسی و احادیث اسلامی و نهج البلاغه و سخنان صوفیان و اشعار متنبی بهره برده است (بنگرید به : دیباچه آلمانی همین چاپ - معجم المطبوعات ص ۵۳۳ - موسی بن میمون حیاتة تالیف اسرائیل ولفسون ص ۱۲۴ - Melanges de philosophie juive et arabe از Munk ص ۴۸۲ .

باره آن نوشته (ش ۲/ ۲۴۰۱ دانشگاه) و قطب لاهیجی در محبوب القلوب از آن یاد کرده است آشتی دهد و مسائل کلام و فلسفه و عرفان را یکجا گرد آورد و یکدوره فلسفه عالی بنویسد درست مانند همان کاری که ابو جعفر کافی بن محمد بن عمید بن محمد بن شهنشاہ قاپنی (۱) در سال ۱۰۲۹ کرده منتها بروش مشائیان رفته و یکدوره فلسفه ریاضی و طبیعی و الهی عملی را در کتاب التسهیل (ش ۱۷۷۹ و ۱۷۸۰ و ۱۷۸۱ دانشگاه) گنجانده است.

۲ - روش آشتی میان مسایل دینی و فلسفی و عرفانی و آمیختن آنها و حل دشواریهای هر يك با دیگری که در آثار دانشمندان پیشین هم دیده میشود.

۳ - تمسك بذوق و شهود و توسل بوحی و الهام و استناد بعقل و منطق هر سه در حل مسئله های دشوار « حکمت متعالی » که کتابهای قانونی و ابن تر که بویژه نفحات و قواعد التوحید نمونه خوبی از آن است و صدرای شیرازی در این مورد هم از کتابهای آنان بهره برده و شاید هم از روش همشهری خود غیاث منصور دشتکی پیروی نموده است.

۴ - احاطه کامل بکتابهای بسیاری از دانشمندان و آوردن عبارات آنها بنام و بی نام در جاهای مناسب و گنجانیدن سخنان آنها در سخن خویش و این خود از نیرومندی قوت حفظ او حکایت میکند و میرساند که او بسیاری از کتابها را بدقت خوانده بلکه از بر کرده و در بر گردیدن از آنها هم دستی توانا داشته است.

صدرا در تصوف مذهبی بیشتر از احیاء العلوم غزالی و در عرفان محض بیشتر از فتوحات محیی الدین با اینکه این دو کتاب نزد فقیهان شیعی سده ۱۱ چندان خوش آیند نبوده است بهره برده و عبارات آن دو را بنام یابی نام در نوشته های خود گنجانده است.

۱ - در تذکره نصر آبادی (ص ۱۹۱) آمده که او در عهد خود مانند شیخ بهایی بفضیلت مشهور بوده است.

۵ - سهل و ممتنع نویسی که از شاهکارهای او است و او مانند شیخ مرتضی انصاری شوشتری در مطالب دشوار اصول فقه، توانست مشکلات فلسفه و عرفان را با عباراتی روشن و ساده بیان کند.

این بود پنج نشانه برای کار علمی صدرای شیرازی. اما در خود مسایل فلسفی و کلامی و عرفانی گویا تنها مسئله معاد است که او بنحوی خاص طرح کرده و رای خاصی در آن آورده و خوب هم استدلال کرده و در این مورد است که او با متکلمان خلاف ورزیده و معاد جسمانی را آنچنانکه «حشویان» میگفته اند نپذیرفته است.

چند مسئله فلسفی
اینک چند مسئله‌ای که برخی گویا چون دیده اند صدرای شیرازی در آنها بسطی داده است از ابداعات او پنداشته اند یاد می‌گردد و کسانی که پیش از او از آن آگاه بوده اند نام برده میشود:

۱ - مسئله اصالت یا اعتباریت وجود یا ماهیت. این مسئله را صدرای در بسیاری از کتابهای خود مانند اسفار (ص ۸) و مبده و معاد (ص ۷) و شواهد ربوبی (ص ۴) و مشاعر (ص ۱۰) و حکمت عرشی (ص ۱۱۲) و تفسیر فاتحه (ص ۱۲) و مظاهر (ص ۱۴) مطرح ساخته و چنانکه خودش میگوید (مشاعر ص ۴۵ و اسفار ص ۱۰) نخست ماهیت را اصیل میدانسته و سپس از آن برگشته وجود را اصیل پنداشته است.

شیخ اشراقی در نوشته‌های خود این مسئله را طرح کرده و باصالت ماهیت قایل شده (اسفار ص ۸) و میر داماد از او پیروی نموده است (قبسات ص ۲۶) پیش از او ابن سینا و بهمنیار وجود را اصیل دانستند (اسفار ص ۱۱) قیصری در آغاز شرح خود بر فصوص دلابلی چند بر اصالت وجود آورده (چاپ سنکی ۱۲۹۹ تهران) و در قواعد التوحید صدرالدین ابوحامد محمد ترکه سپاهانی و شرح آن بنام تمهید القواعد از ضائن الدین ترکه (ص ۲۹-۳۱) هم این مسئله مدلل شده است. فناری در مفتاح الانس (ص ۵۲ چاپ ۱۳۲۳ تهران) نیز این مسئله را آورده است.

این نکته هم گفته شود که صدرا در رساله «سریان نور وجود الحق فی الموجودات» (۱) (اگر از او باشد نه از فیض) تنها وجود خداوند را اصیل میداند و برورش «ذوق التاله» دوانی نزدیک میشود نه اینسکه ماهیت را در آن اصیل پندارد چنانکه برخی پنداشته‌اند (دیباجه چاپ کنونی اسفار) این رای را او در آغاز بخش سوم اسفار (فی تعقیب هذا الکلام) و شواهد ربوبی (ص ۲۶) رد کرده است.

۲ - تشکیک معنوی وجود که در اسفار (ص ۷ و ۱۹۲) و شواهد ربوبی (ص ۴ و ۷) و مشاعر (ص ۹ و ۴۲ و ۵۵) مطرح و مستدل شده است در شرح فصوص قیصری (فصل ۱ دیباجه) و تمهید القواعد (ص ۲۹) و مفتاح الانس (ص ۵۲) آمده است.

۳ - حرکت جوهری که در اسفار (ص ۲۲۶-۲۳۳ و ۵۰۴) و شواهد ربوبی (ص ۶۵ و ۶۷) و مشاعر (ص ۹۷) آمده است، بگفته خود او در اثولوجیا و سخنان زنون و فصوص و فتوحات ابن عربی (ص ۲۳۲-۲۳۳ اسفار) یاد شده است. در رسائل اخوان صفا (۲: ۱۲) بدان اشارتی هست و در راحة العقل گرمانی از جنبش طبیعت که همان زندگی است و دو نهایت او یادی شده است (ص ۱۵۵).

۴ - اتحاد عاقل و عاقل که در رساله فی اتحاد العاقل و المعقول او (ش ۴۶۵۳/۵ کتابخانه ملک) و در اسفار (ص ۲۳۷ - ۲۸۶) و المبدء و المعاد (ص ۱۹۷) و الحشر (ص ۱۹۳) و شرح الهدایة (ص ۳۰۹ و ۳۲۵) و شواهد ربوبی (ص ۱۶۶ و ۱۶۹) و المشاعر (ص ۷۷ - ۸۱) و الحکمة العرشية (۱۲۲-۱۲۴) و مفتاح الغیب (۱۰۹ و ۱۴۹) و مظاهر (ص ۲۶) و سه اصل (ص ۱۰۱) و اکسیر العارفين (ص ۳۱۸) آمده است در الهی ارسطو (4 - 3 a 1075, 9 XII) و النفس او (۳: ۷ و ۸ بند ۴۳۱ ب س ۱۷ و ۲۰) و العقل اسکندر افرودیسی و العقل کندی و الفصول فی المعالم الالهية عامری (ف ۱۳) و الهی شفای ابن سینا (۲: ۵۹۸ مقاله ۸ ف ۷) و نجات او (۴۰۲) و نفس شفای او (م ۵ ف ۶) و اشارات او (نمط ۷ بند ۷) و طهارة الاعراق مشکویه رازی (ص ۳۷۵) و اثولوجیا (میمر ۲ ص ۳۵ چاپ بدوی) و الايضاح

۱ - فهرست نگارهای صدرا از نگارنده ش ۲۱.

للخیر المحض (ص ۱۴ و ۱۶ بند ۱۲ و ۱۴) و معاذلة النفس هرمس (فصل ۱۲ ص ۱۰۳) و ترجمه آن از افضل الدین کاشانی (ص ۳۷۴) و کتابهای دیگر همین کاشانی مانند عرض نامه (در ۴ عرض ۴ ص ۲۳۲ - ۲۳۳) که فیض کاشانی عبارت آن را در عین الیقین (ص ۲۵۰ چاپ ۱۳۰۳ ق برعربی) آورده است (مجله مهر گفتار نگارنده س ۷ ش ۸ ص ۴۹۹) و ره انجام نامه (آغاز گفتار دوم ص ۶۹) و «فصل دیگر در وحدت عالم» (ص ۶۲۰) و در پاسخ به شمس الدین محمد درواکوش (ص ۶۸۳) و در رساله فی العلم الالهی فارابی (ص ۱۶۸ و ۱۷۱ - ۱۷۹ چاپ بدوی) و الاتصال ابن الصائغ و النفس ابن رشد و المعبر بغدادی (۲: ۴۰۸) و کتاب تمهید القواعد (ص ۶۸ - ۸۶ - ۸۹) و نصوص قونوی (ص ۱۹۷) و شرح فصوص قیصری (فصل ۵ دیباچه) و مفتاح الانس فناری (ص ۸۲) دیده میشود و در کتاب جوك پاتنجل نیز بنوشته بیرونی (الهند ص ۶۳) یادی از اتحاد عاقل و معقول شده است.

۵ - تجرد خیال که در اسفار (ص ۳۱۶) و شواهد ربوبی (ص ۱۳۶ - ۱۸۳) و الحکمة العرشية (ص ۱۳۴) از آن بحث شده در المثل العقلية (ص ۸۹ چاپ بدوی) و مفتاح الانس فناری (ص ۱۸۱) و شرح فصوص قیصری (فصل ۶ دیباچه) و فتوحات ابن عربی (۲: ۳۰۹) بعنوان «علم الخيال وعالمه المتصل والمنفصل» آمده است.

۶ - قاعده «بسيط الحقيقة كل الاشياء» که در اسفار (ص ۵۶۰ و ۵۶۲) و شواهد ربوبی (ص ۳۳ و ۱۰۶ و ۹۷) و مشاعر (ص ۷۳) و الحکمة العرشية (ص ۱۱۴) طرح شده و صدرا گویا آنرا از خود میداند از نتایج قاعده وحدت وجود است که عارفان گفته اند.

۷ - قاعده «النفس فی وحدتها کل القوى» که در اسفار (ص ۷۷۷ و ۸۳۵) و شواهد ربوبی (۱۷۲ و ۱۵۸ و ۱۵۷) و الحکمة العرشية (ص ۱۳۱) و المبدء و المعاد (ص ۲۲۱) و کسر الاصنام (ص ۱۰۰) از آن بحث شده است، بگفته خود صدرا در مباحثات ابن سینا بدان اشارتی شده است. در رسائل اخوان الصفا (۲: ۳۲۵) و فوز اصغر رازی (ص ۳۲) و راحة العقل کرمانی (ص ۳۰۰ و ۳۲۳) و المعبر بغدادی (۲: ۴۰۰ و ۴۱۳) و شرح فصوص قیصری (فصل ۸ دیباچه) هم از آن یاد گشته است.

۸ - قاعده امکان اشرف و امکان اخس که در اسفار (ص ۶۹۳) از آن بحث شده است خود او میگوید که من آن را از اتولوجیا و نوشته‌های ابن سینا و سهروردی و شهرزوری گرفته‌ام.

۹ - عالم مثال و ارباب انواع که در اسفار (ص ۱۲۱ و ۵۷۸) و شواهد ربوبی (ص ۱۰۷) و الحکمة العرشية (ص ۱۳۷) و مظاهر (ص ۷۲) آمده است از کتابهای شیخ اشراقی و شهرزوری و قطب شیرازی بویژه رساله فی تحقیق عالم المثال او گرفته شده است. در المثل العقلية که بهترین کتابی است در این زمینه بهترین وجهی این مسئله مطرح و مبرهن شده است. فناری در مفتاح الانس (ص ۱۸۲) و تر که در تمهید القواعد (۹۳ - ۱۰۹) و قیصری در شرح فصوص (فصل ۶ دیباجه) و سید داماد در قبسات (قبس ۵ ص ۱۰۶) از آن گفتگو داشته‌اند.

۱۰ - معاد جسمانی که اعتقاد بآن را اخوان صفاد در رسائل (۳: ۲۹۳) شایسته زنان و کودکان و نادانان و عامیان و شیخ رئیس در اضحویه ما ناخاص «اهل الجدل من العرب» و «غتم العبرائین و اهل الوبر من العرب» و «الجمهور» دانسته‌اند اگر چه شیخ در نجات و شفا آنرا با تصدیق بوحی پذیرفته است، صدر اهرم گویا پیروی از همین رسائل اخوان صفا و اضحویه است که در اسفار (ص ۸۷۰) اعتقاد بمعاد عامی را برای نادانها و پیشه‌وران و سوداگران شایسته دانست. او با اینکه بر رای غزالی در فیصل التفرقة تاخته و در مبدء و معاد (ص ۳۱۷) و مظاهر (ص ۶۰) آنرا مخدوش دانسته است خود رایی آشکار داشته که بامعاد جسمانی حشویان سازگار نیست. شاهکار صدرا در مبحث معاد جسمانی تمهید ۱۱ اصل است که در اسفار آورده و رای خود را بر روی آنها استوار ساخته است. او در مبدء و معاد (ص ۲۷۲ - ۲۸۸) و حکمت عرشی (ص ۱۴۴ - ۱۵۲) و شواهد ربوبی (ص ۱۸۱ - ۱۸۴) هفت اصل آورده است یکی از این اصول (ماهیه کل شیئیء تحصیل بصورتها) در تفصیل النساءین راغب (باب ۷ ص ۲۸) دیده میشود. صدرا در پایان اسفار و در مبدء و معاد

(ص ۲۷۲) و الحکمة العرشية (ص ۱۴۴) و الشواهد الربوبية (ص ۱۸۱) از معاد بحث کرده و رساله خاصی هم در آن بنام «الحشر» دارد که از شاهکارهای فلسفی او است. اخوان صفا در رسائل (۳: ۲۹۳) از معاد بحث کرده‌اند و صدرا در المظاهر (ف۲ ص ۲۹۶-۲۹۷ چاپ نخستین) و الشواهد الربوبية (ص ۱۵۰-۱۵۲) و المبدء والمعاد (ص ۲۳۲-۲۳۳) و اسفار (ص ۷۹۹) عبارتی از این رسائل (۴: ۹۲-۱۰۱ رساله ۳ بخش ۴) را کلیلچین نموده است. او در شواهد ربوبی (۱۹۵) و مظاهر (ص ۷۳ چاپ دوم) و مبدء و معاد (ص ۳۳۳) داستان طرطاروس را از الهندیسورنی (ف ۶ ص ۳۳) از فاذن افلاطون گرفته است.

۱۱ - حدوث جسمانی و بقاء روحانی نفس که در شواهد ربوبی (ص ۱۵۲) و ۱۵۴) و مبدء و معاد (ص ۲۲۳) و اسفار (ص ۷۰۴) طرح شده و مبرهن گردیده است بگفته خود او از سخنان ارسطاطالیس و مشائیان است. در تفصیل النشأتین راغب (باب ۵ ص ۲۲) و المعبر (۲: ۳۷۷) هم از آن یاد شده است.

۱۲ - عشق و محبت که در اسفار (ص ۶۷۸-۶۸۷) و شواهد ربوبی (ص ۱۰۰) و مبدء و معاد (ص ۱۱۳) از آن گفتگو شده است در رسائل اخوان صفا (۱: ۲۸۴ و ۳: ۲۶۰) و الرسالة الجامعة (۲: ۵۹-۱۶۳) و الاشارات و التنبيهات ابن سینا (نمط ۸ اشاره ۲۱) و رساله عشقیه او و بیان الحق لو کری و الهدایة الی فرائض القلوب ابن باقودا (ص ۳۹۲ باب ۱۰) و فتوحات ابن عربی (۲: ۳۲۰) و احیاء غزالی (۴: ۲۸۶) و الاربعین او (ص ۲۴۰) و کتابهای صوفیان مانند محاسن المجالس ابن العریف (ص ۹۰-۹۵) و التعرف (باب ۵۱) و الرسالة القشیریة (ص ۱۴۳) و اللمع (ص ۷۵) و کشف المحجوب هجویری (ص ۳۹۲) آمده است.

صدرا در دیباچه مشاعر خود (ص ۶) میگوید که مسئله‌های
اثبات مثل نوری افلاطونی و اتحاد عاقل و معقول و حس و
محسوس و اینکه بسیط همه چیزها است و وجود یکی
است و دارای چندین مرتبه و مقام بلند و پست بپایه ای از
مسائل دیگر را تنه‌ام در یافته‌ام و در کتابهای خود جستجوگری بخته و پراکنده

گفتار صدرا در
باره آراء خود و
ادوار زندگی او

از آنها گفتگو داشته‌ام آنها نه از روی جدل گلامی و تقلید عامیان و نظرهای حکمت
بحثی و مغالطات فلسفی و تخیلات صوفیان بلکه از روی برهانهای کشفی که کتاب
خدا و سنت پیامبر و حدیث امامان بردرستی آن گواهی دهد .

اودردیباچه حکمت‌عرشی هم میگوید که این مسائل در کنجینه هیچ فیلسوف
مشهور و حکیم متاخر معروف یافت نمی شود بلکه من آنها را از پرتو نبوت و ولایت
واز کتاب و سنت گرفته‌ام . این دعوی گویا برای این باشد که او بوده‌است که در سده
یازدهم این مسایل را رواج داده بود با اینکه معاصران را از آنها خوش نمی‌آمده‌است .
صدرا در دیباچه اسفار میگوید « و انی لاستغفر الله كثيرا ممّا ضیعت شرطاً
من عمری فی تتبع آراء المتفلسفة و المجادلین من اهل الکلام و تدقیقاتهم » (ص
٤) این عبارت گویا اشاره بدوران دانش‌اندوزی اودر سپاهان باشد .

باز میگوید : « لمارایت من معادات الدهر بقربیة الجهلة و الارذال ... قد
ابتلینا بحماعة غاربی الفهم تعمش عیونهم عن انوار الحکمة و اسرارها ... فالبجائی
خمود الفتنة و جمود الطبیعة لمعادات الزمان و عدم مساعدة الدوران الی ان انزویت
فی بعض نواحی الدیار و استترت بالخمود و الانکسار منقطع الامال منکسر البال
متوفراً علی فرض اؤدیه و تفريط فی جنب الله اسعی فی تلافیه لاعلی درس القیه او
تالیف اتصرف فیه ... فلما بقیة علی هذا الحال من الاستتار و الانزواء و الخمول و
الاعتزال زماناً مديداً و اهدأ بعيداً اشتعلت نفسی لطول المجاهدات اشتعالاً نوریاً و التهاب
قلبی لكثرة الرياضات التها با قویا ففاضت علیها انوار الملكوت ... فاطلعت علی اسرار
لم اكن اطلع علیها الی الان و انكشف لی رموز لم تكن منكشفة هذا الانكشاف من
البرهان بل كل ما علمته من قبل بالبرهان عاینته مع زوائد بالشهود و البیان من
الاسرار الالهية ... فالهمنی الله الافاضة مما شر بناجرعة للعطاش الطالبین ... فرایت
اخراجہ من القوة الی الفعل و التکمیل فصنفت کتاباً الیهیا للسالکین » (ص ٢ و ٣) .

در اینجا و بدوران دوم و سوم زندگی خود اشاره میکنند و از آن برمیآید که او تا این زمان گویا هیچ کتابی ننوشته و اسفار یا الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة العقلیة نخستین نگارش او است. او در این نام گذاری گویا از قیصری که در فصل دوم دیباجة شرح فصوص گفته «الحکمة الالهیة المتعالیة» و از خفزی که رساله‌ای در باره چهار سفر دارد (ش ۲ / ۲۴۰۱ دانشگاه) پیروی نموده است. این را هم میدانیم که او در پنجاه و هشت سالگی در سال ۱۰۳۷ باین کتاب می پرداخته است و نشان داده‌ایم که او گویا در ۱۰۴۲ از قم بشیراز رفته است و فیض کاشانی هم در سالهای ۱۰۳۳ - ۱۰۴۲ در قم نزد او بوده و درس خوانده است و او در کتاب عین الیقین ساخته ۱۰۳۶ بندهایی از الشواهد الربوبیة^(۱) را که پس از اسفار نگارش یافته آورده است و این کتاب را نیز او در بوداستاد خود ساخته است. پس میشود گفت که اسفار نزدیک بسالهای ۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ آغاز شده و دوران گوشه نشینی او هم در همین سالها بسر آمده بود. صدرا در آغاز اسفار اشاره میکند (ص ۲) که من در آغاز جوانی و خیلی پیشها فلسفه الهی خوانده‌ام و از آثار حکیمان پیشین و فاضلان باز پسین پیروی کرده‌ام و آنچه در نوشته‌های یونانیان و رؤسایان معلم و استاد یافته‌ام فرا گرفته‌ام و از آنها برگزیده‌ام و میخواسته‌ام کتابی بنویسم که آنچه در نوشته‌های پیشینیان پراکنده یافته میشود در آن گردآید و سخنان مشائیان و اشراقیان در آن یکجا باشد با چیزهایی که در این کتابها یافت نمیشود ولی دشمنی مردم نادان روزگار نمی گذارده است که بچنین کاری دست بازم.

چندتن از دانشمندان سده یازدهم دنباله کار صدرا ی شیرازی را

در نزدیک ساختن میان دین و فلسفه و تصوف گرفته‌اند :

۱ - مجلسی دوم که در بحار بویژه در اصول دین و در

سماء و عالم و در شرح کافی از سخنان فیلسوفان و متکلمان

پیر و ان صدرا در
آشتی دادن میان دین
و فلسفه و تصوف

۱ - دیباجة آقای مشکوة بر المحجة البيضاء ۴ : ۱۲ .

بهره برده است (فهرست دانشگاه از نگارنده ۵: ۱۵۲۱).

۲ - حیدر بن محمد خوانساری که در زبدة التصانیف در ۱۰۳۸ سرگذشت پیامبران و فقه و کلام و اخلاق گنجانده است (مشار ص ۸۷۶ - فهرست دانشگاه ۶: ۱۲۶۷).

۳ - مولی محمد صالح مازندرانی که در شرح اصول کافی روش استدلال پیش گرفته مضامین اخبار شیعی امامی را با مطالب کلامی و فلسفی آمیخته است (فهرست دانشکده حقوق از نگارنده ص ۳۸۰).

۴ - میرزا رفیعای نایینی که در حاشیه اصول کافی جنبه فلسفی پیش گرفته است (سلافة العصر ص ۴۹۹ - فهرست دانشگاه ۵: ۱۲۷۷).

۵ - فیض کاشانی شیعی اخباری که روش فلسفی و عرفانی دارد و از سخنان غزالی و افضل الدین کاشانی و دیگران بهره برده است (سلافة العصر ۴۹۹).

۶ - ملا شمس الشمس الدین محمد کیلانی شاگرد میرداماد و پرسنده از صدرا و زنده در ۱۰۴۵ و ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ و ۱۰۵۸ و ۱۰۶۰ در طوس و مکه و قزوین (فهرست دانشگاه ۳: ۱۳۶ - ۱۵۰ - ۱۷۹ - ۲۲۷ - ۲۳۵ - ۲۴۷ - ۲۷۲ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۵۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶) که روش فلسفی دارد و نوشته های او هم لطیف است.

۷ - فیاض عبدالرزاق لاهیجی که در گوهر مراد و سرمایه ایمان روش کلامی و فلسفی و عرفانی دارد و شرح تجرید او هم از بهترین کتب کلامی مبسوط است.

۸ - پسر او مولی حسن لاهیجی قمی در گذشته ۱۱۲۱ که بگفته نصر آبادی (تذکره ص ۱۵۷) «تصوف را با حکمت مربوط ساخته» است چندین کتاب در فلسفه و کلام دارد مانند: زواهر الحکم و آیینة حکمت و الفة الفرقة فی الکلام و الحکمة و سر مخزون و رساله در تجرد نفس. او در اثر تکفیری که متشرعان و فقیهان از فیلسوفان عصر کرده اند و شاید برای حمایت از پدر فیلسوفش ناگزیر شده بود در

برابر آنها مانند ابن رشد در برابر غزالی از فلسفه دفاع کند . او میگوید که من با قرآن استخاره کردم و بدین کار پرداختم .

(فهرست کتابخانه دانشکده حقوق از نگارنده ص ۳۶۳ - فهرست دانشگاه از نگارنده ش ۲۲۶۷/۴ و ۲۴۹۵ - فهرست آستان قدس ۴ : ۲۹ - ذریعه ۹ : ۲۴۵)

۹ - نورالدین محمد بن شاه مرتضی بن محمد مؤمن بن شاه مرتضی اخباری کاشانی پسر برادرزاده فیض کاشانی که در مصفاة الاشباح و المبدء والمعاد و منتخب التصانیف و جزاینها روش فلسفی و عرفانی پیش گرفته و از رسائل اخوان صفا بهره برده و از آنها ستوده است . او از غزالی و شیخ اشراقی و ابن فارض و سید داماد و صدزای شیرازی و فیض کاشانی و حسن بن عبدالرزاق نیز بهره برده است (دیباجة محجة البیضاء چاپ آقای سید محمد مشکوة ۱ : ۵۵ - فهرست دانشگاه از نگارنده ۳ : ۳۸۹ و ۴۹۶ و ۵۰۰)

۱۰ - محمد باقر جابری نایینی که در ۱۰۷۶ مفتاح الحقایق نوشته و یکدوره کلام آمیخته با فلسفه در آن گنجانده است (ش ۱۸۶۳ دانشگاه ، فهرست ۸ : ۴۸۴)

۱۱ - قطب الدین محمد اشکوری لاهیجی که در محبوب القلوب سخنان فیلسوفان را آورده و با اخبار شیعی آمیخته و در فانوس الخیال فی اراء عالم المثال مورخ ۱ شوال ۱۰۷۷ (ش ۱۶۱۵ کتابخانه ملک) برای حل مسئله معاد از این مسئله بحث نموده و شاید هم در آن از رساله فی تحقیق عالم المثال قطب شیرازی (ش ۳۴۳۰/۱ دانشگاه) بهره برده است .

۱۲ - سید نعمه الله جزائری که در مقامات النجاة (فهرست دانشگاه ۵ : ۱۵۴۰) بروش اخباریان شیعی و پیروی از فصول ابن جوزی از معانی نامهای خداوند بحث نموده و مطالبی فلسفی و عرفانی در آن گنجانده است .

گذشته از این دانشمندان و اثر آنها کتابی بنام مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة بنام امام جعفر صادق (ع) در سده ۱۱ رواج داشته و گویا همه آن را درست

می‌پنداشته‌اند (۱). محدث نوری هم در مستدرک (۳: ۳۲۸) آن را پذیرفته و این نکته را یاد کرده که در آن مطالبی در سیر وسلوک و پارسایی آمده که با رای پیروان شریعت ناسازگار نیست نه مقامات و کرامات صوفیان که با آنها را نمی‌پذیریم. این کتاب با چایی که آقای حسن مصطفوی در تهران بسال ۱۳۷۹ از آن کرده است آشکار گردیده که از امام نیست و ساخته صوفیان است و شاید دوستاران تصوف آن را بدینگونه رواج داده‌اند تا بآراء خود ارزشی نهند.

شگفت‌تر ازین مصباح الشریعة کتاب دیگریست بنام بحارالعلوم که آن را هم از امام جعفر صادق دانسته‌اند و آن بروش عرفانی باطنی شیعی است (ش ۳۴۳/۱) دانشگاه - ذریعه ۳: ۲۷)

این بود کوششی که دانشمندان اسلامی در دنبال کار دین و فلسفه و تصوف در اسکندرانیاها ناسده ۱۲ و ۱۱ هجری کرده‌اند چه دانشمندان هند درسده یازدهم اسکندزانی میان سه آیین بت پرستی و یهود و مسیحی و میان فلسفه یونانی آشتی داده یک نوع تصوفی پیش از اسلام بنیاد نهاده بودند که یکی از سرچشمه‌های تصوف اسلامی همانست و فیلسوفان و عارفان مسلمان هم در اصل فلسفه و تصوف و هم در روش جمع و آشتی میان سه منشا تفکر: دین و عقل و شهود، از اسکندرانیاها بهره برده‌اند. این نکته را هم نباید فراموش کرد که در سرزمین هند که مردم آنجا با ما در زبان و فرهنگ بیگانه نیستند نیز از دیرباز میان فلسفه و دین آشتی داده شده و چندین نحله فلسفی مادی و مذهبی در آنجا آشکار گشته بود. کلام و تصوف هندی خود در برابر کلام و تصوف یونانی و اسلامی درخور بررسی و جستجو است. همین تصوف هندوست که در تصوف اسلامی تأثیری بسزا کرده است.

دانشمندان ایران گذشته از آشنایی دیرین و ارتباط رسمی زمان ساسانی در زمان اسلام هم خیلی زود باندیشه و پندارهندی آشنا شده بودند. من اینک از چند کتابی نمونه‌وار یاد میکنم که در آنها از آیین و رای و رفتار هندویی یاد شده است.

- ۱ - ابن‌الندیم در الفهرست از آیین هند سخن داشته است .
- ۲ - گردیزی در زین‌الاخیار ساخته نزدیک ۴۴۰ ما را با جشنهای هندی آشنا ساخته است .
- ۳ - شرف‌الزمان مروزی در طبایع‌الحيوان ساخته ۵۱۴ از این آیین یاد نموده است . مروزی و گردیزی گویا از جیهانی بهره برده‌اند
- ۴ - بیرونی در «تحقیق مال‌الهند من مقولة مقبولة في العقل او قضية مرذولة» ساخته ۴۲۱ بهترین آگاهیها را از هند داده و خود او دو کتاب سانک (Samkhia) و پاتنجل (Patanjali - نسخه کوپرولوش ۱۵۸۹) را پیش از آن یکی عربی در آورده است : (جشن نامه ابن‌سینا ۲: ۱۳۴ - ۱۴۸ گفتار ریتز)
- ۵ - شهرستانی در الملل و النحل که از سخنان بیرونی و مروزی وابن ندیم در بخش دین هند باید بهره باشد .
- ۶ - خواجه رشید در جامع التواریخ از روی کتاب‌الهند بیرونی و روایت کمانشری بخشی کشمیری از کتاب بوم شاکمونی (بودا) از آیین هند گفتگو داشته و در پایان آن ناگزیر رساله‌ای در رد تناسخ بودایی گذارده است .
- ۷ - در دبستان المذاهب هم آراء و افکار هندی را بزبان فارسی میخوانیم .
- ۸ - عباس بن محمدحسین هراتی خراسانی در جامع عباسی در ۱۲۵۰ در بخش دوم آن از روی شرح پاننگل بیرونی و تاریخ کمانشری بخشی کشمیری (از روی جامع التواریخ) از آیین هند گفتگو داشته است .
- پیش از همه اینها کاریست که برمکیان کرده‌اند و کتاب المسالك ابن‌خردادبه مورخ ۲۳۲ و نوشته‌های محمدبن احمد جیهانی و الاراء و الدیانات نوبختی و کتاب ایرانشهری که مسلمانان با خواندن آنها با هند آشنا شده بودند .
- در سده یازدهم گذشته از ترجمه «بهکود کیتا» بدست شیخ ابوالفضل فیضی و پاره‌ای از کتابهای دیگر، نظام‌الدین پانی پتی در ۱۰۰۶مترجمه فارسی «جوك باشست» دست‌یازیده و میزفندرسکی برای آن فرهنگی ساخته است .

شاهزاده سلطان محمد داراشکوه (۱۰۲۴ - ۱۰۶۹) فرزند شاهجهان پادشاه تیموری هندوستان و شاگرد سعیدای سرمد کاشانی (کشته ۱۰۷۰) شاگرد میرفندرسکی و صدرای شیرازی (ذریعه ۹: ۴۴۰) اوپانیشاد را در ۱۰۶۷ با کمک «پندتان» و «سنیاسیان» بنام سرالاسرار یا سراکهر بفارسی درآورده است. او را است چند کتاب دیگر در همین زمینه تصوف اسلامی و هندی یکی مجمع البحرین که در ۱۰۶۵ ساخته است دیگری رساله حق نما ساخته ۱۰۶۲ سوم رساله سؤال و جواب یا مکالمه داراشکوه و بابالال. ترجمه دوم جوکک باشدت یا یوگاواسیشتا نیز بدستور او انجام شده است. ترجمه نخستین آن همانستکه در زمان نیای او جهانگیر شده و آن گزارش است از فلسفه جوك گزیده پندیت کشمیری که نظام الدین پانی پتی بفارسی درآورده است.

در کتابهای کلامی و اصول فقه اسلامی نیز پیاره ای از آراء هندی و شمنی برمیخوریم که درخور نگرستن است مانند شکی که در صحت نبوت و نادرستی دلیل تواتر از آنها نقل شده و مایه گرفتاری نگاهبانان مذهب گشته و ناچار شده اند در برابر آنها راههای حلی پیش کشند.

در کتابهای صدرای شیرازی نیز بنام «بوزاسف تناسخی قایل بادوار واکوار» برمیخوریم و او می داند که مذهب تناسخ از هنداست و دلایلی در رد آنها می آورد (۱).

روش صدرای شیرازی در این کتاب همانستکه در نگارشهای

منابع کتاب
کسر الاصنام

دیگر خود بکار می بسته است او در تدوین این کتاب از

آثار فارابی فیلسوف شیعی مشرب و عامری فیلسوف متکلم

و غزالی آشنای بکلام اشعری و متکی بر فان و شهید ثانی متکلم فقیه شیعی امامی بهره برده است. نگارنده در پیاره ای از حواشی منبع کار او را نشان داده ام اینک در اینجا بنگانی دیگر که در این زمینه توانستم بدانها برخورم اشارت میکنم:

۱- مقدمه ص ۱۰ در تشبیه نفس بآینه: بنگرید به احیاء (۳: ۱۲) و کیمیای

سعادت (۱ : ۱۹ و ۲۲) و اسفار (ص ۸۵۶) و المبدء و المعاد (ص ۲۶۸) و الشواهد الربوبية (ص ۱۷۴ - ۱۷۷) و سه اصل (ص ۹۵) و تفصيل النشاطين راغب (باب ۲۸ ص ۹۴) بطرز ديگر .

۲ - مقاله ۱ فصل ص ۲۱ : بشکريد به رسائل اخوان صفا (۴ : ۳۰۱) و الرسالة الجامعة (۱ : ۱۰۰)

۳ - مقاله ۱ ص ۲۳ شعر « فساد كبير ... » : در سه اصل (ص ۳۳) آمده « قسم ظهري رجلان : عالم متهتك و جاهل متنسك »

۴ - مقاله ۱ وهم و تزييف ص ۲۴ و ۲۵ : احياء (۳ : ۵۴ و ۴۷) ، كشف و توضيح ص ۲۶ : احياء (۱ : ۴۰) ، فصل ص ۲۸ : احياء (۱ : ۴۲)

۵ - مقاله ۱ فصل ص ۳۰ : رسائل اخوان صفا (۱ : ۲۲۸ و ۴ : ۷۳) ، ص ۳۲ درباره فقيه : احياء (۱ : ۳۸) و شرح صدرا بر کافی (ص ۱۱) ، ص ۳۳ درباره نام حكيم : احياء (۱ : ۴۴)

۶ - مقاله ۱ تبصرة و تايد ص ۳۳ : المحجة البيضاء (۱ : ۲۱) و شرح صدر فيض (ص ۳۹۹)

۷ - مقاله ۱ ذكر تنبيهي : الامل على الابد عامري (فصل سوم) پيدااستكه صدرا خود اين رساله را در دست داشته است .

۸ - مقاله ۱ ص ۳۸ در اوصاف عارف و شيخ و حكيم : رسائل اخوان صفا (۴ : ۱۸۲) و شواهد ربوبي (ص ۲۴۹) و مبدء و معاد (ص ۳۶۳)

۹ - مقاله ۲ فصل ص ۴۴ : احياء (۴ : ۲۹۳) ، ص ۴۵ در جهات فضيلت علوم : آغاز نفس ارسطو .

۱۰ - مقاله ۲ فصل ص ۴۵ : احياء (۴ : ۲۹۹) و اسفار (ص ۶۸۷) ، ص ۴۹ س ۱ درباره ميدان عارف : احياء (۴ : ۳۰۱)

۱۱ - مقاله ۲ ايضاح استفادي ص ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ : احياء ۴ : ۴۰۵ (نيز اسفار همانجاها) و المظاهر (ص ۹۵) درباره گفتار فيثاغورس (ص ۵۱ س ۱ از پايين)

- ۱۲- مقاله ۲ فصل ص ۶۲-۶۳ در سبب سوء خاتمت : احیاء (۴ : ۱۷۰-۱۷۳) ،
ص ۶۴ س ۱۰-۱۴ : احیاء (۴ : ۳۲۰)
- ۱۳ - مقاله ۲ فصل ص ۶۴ : رسائل اخوان صفا (۱ : ۲۸۴) ، ص ۶۵ : احیاء
(۴ : ۳۲۰ و ۳۲۳) ، ص ۶۶ : احیاء (۴ : ۳۲۴ و ۳۲۲) ، ص ۶۷ نیمه دوم : احیاء
(۴ : ۳۲۳) ، ص ۶۸ : احیاء (۴ : ۳۲۳) ، ص ۶۸-۷۲ هدایه تنبیهیه : احیاء (۴ :
۳۲۵-۳۲۸) ، ص ۷۳ : منهاج العابدین (ص ۳۴ چاپ ۱۲۸۸)
- ۱۴- مقاله ۲ ص ۷۴ درباره خواطری : التعرف کلاباذی ص ۹۰ - الرسالة القشیریه
ص ۳۴ - قوت القلوب مکی ۱ : ۱۶۸ - ۱۹۱ - الفتوحات المکیه ابن عربی ۲ : ۵۶۳ -
عوارف المعارف باب ۵۷ (۴ : ۲۵۲ هامش احیاء) - مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه
کاشانی ص ۱۰۴ - اصطلاحات الصوفیه کاشانی ص ۱۷۶ - احیاء العلوم غزالی ۳ : ۲۵
و ۳۹ و ۴ : ۱۷۴ - المبدء والمعاد صدرا ص ۱۴۷ - مفاتیح الغیب او ص ۴۴ - شرح الکافی
او عقل و جهل شرح حدیث ۱۰ - بحار مجلسی ۴ : ۶۴۸ در رد بر مبحث و سوسه غزالی .
- ۱۵ - مقاله ۳ فصل ص ۸۰ : الاربعین فی اصول الدین اصل ۸ (ص ۲۵۰ چاپ
۱۳۴۴ مصر) ، فصل ص ۹۰ در حکمت عبادات : پایان المبدء والمعاد والشواهد الربوبیه
و تفسیر « سبح » تسبیح ۶ (ص ۱۵) نیز آغاز جوامع المقالات الثلث لافلاطون
فی النوامیس که صدرا آن را گویا در دست داشته (ص ۹۵ المظاهر - ص ۲۵۴ شواهد
ربوبی) و داستان اراطس آن (پایان مقاله دوم) را در القضاء والقدر (ص ۲۱۴ رسائل)
آورده است ، فصل ص ۹۶ (الکیس من دان نفسه ...) : احیاء ۳ : ۳۶۸ ، ص ۹۸ س ۶
شعر « ای نوش لبنان ... » بیت نخستین رباعی است که در تمهیدات عین القضاة ص
۱۸۸ چاپ دانشگاه آمده و در مصرع دوم آن بجای « راحت » در آن « رحمت » دیده
میشود ، تسجیل س ۹۸ : احیاء ۱ : ۲۶ و ۴۵ ، ص ۱۰۱ سه علت بیماری دل : احیاء
۳ : ۵۹ (منابع این مقاله را هر چه جستجو بیشتر کردم بیش از این نیافتم و جز تصحیح
قیاسی چاره ای نداشتم و میدانم که بیشتر آن گزیده از کتابی است آنهم گویا از غزالی)
۱۶ - مقاله ۴ منابع آن در پای صفحات نشان داده شده و بیشتر آن از معاذله
النفس هر مس است که صدرا آن را گویا نمی شناخته و « الوصایا الذهبیه » نامیده

است. او در اسفار (ص ۸۰۰) و المبدء والمعاد (ص ۲۳۳) والمظاهر (ص ۵۷) والشواهد الربوبية (ص ۱۵۱) از الوصايا الذهبية ورساله تفاحه بنام ارسطو (اخوان صفاء: ۱۰۰) نام برده و گفته که نسخه آنها نزد من هست.

در این کتاب از اسفار و از «کتبنا و رسائلنا» یاد شده و باید پس از ۱۰۳۷ بلکه در پایان زندگی صدرا ساخته شده باشد.

نگارنده این دیباچه دیری است که بنام کتاب کسراصنام

طرز کار در آماده

الجاهلية آشنا شده بودم و همواره دوست میداشتم که نسخه‌ی

ساختن این متن

از آن بدستم بیایم و آنرا بخوانم. جشن یادبودی که دانشکده

علوم معقول و منقول پیش‌بینی کرده است سبب شد که بنده در صدد چاپ آن برآیم. از استاد دانشمند ارجمند جناب آقای فروزانفر که در نشر علم از بهترین مروجانند بسیار سپاسگزارم که با پیشنهاد بنده موافقت فرمودند و نشر این کتاب را جزو برنامه کار این جشن قرار دادند.

در آماده ساختن متن این کتاب از سه نسخه بهره برده‌ام:

۱- مجموعه کتابخانه ملی ملک (ش ۴۶۵۳) نوشته محمد نامی در ۱۲۵۸-۱۲۶۰ ق

در کاغذ فرنگی آهار مهره سبز با جلد تیماج مشکی ضربی مقوایی شامل یازده رساله:

۱- تفسیر سورة الجمعة (۱ پ - ۴۸ پ مورخ ۱۲۶۰) از صدرا شیرازی

۲- المسائل القدسیة (۴۹ پ - ۷۷ پ مورخ ۱۲۵۹) از همو.

۳- تفسیر «سبح اسم ربك الاعلی» (۷۸ - ۹۲ پ مورخ ۱۲۵۹) از همو.

۴- تفسیر «سبح اسم ربك الاعلی» (۹۳ ر - ۹۶ ر مورخ ۱۲۵۹) از ابن سینا.

۵- اتحاد العاقل و المعقول (۹۶ ر - ۱۰۹ ر نیمه نخستین و نوشته مانده)

۶- کسراصنام الجاهلیة (۱۱۳ پ - ۱۶۲ ر نوشته محمد در ۱۲۵۸)

۷- تشریح الافلاك (۱۶۳ پ - ۱۶۸ ر مورخ روز آدینه ۱۱ رمضان ۱۲۵۹)

۸- تعزیه الشیخ الاجل الامجد الی ولده (۱۷۰ ر و پ)

۹- وحدة الوجود (۱۷۱ ر - ۱۷۴ ر) از حسین بن ابراهیم تنکابنی

۱۰- شرح قصیده یا خلی البال (۱۷۴ پ - ۱۸۳ ر نوشته محمد در روز یکشنبه

شعبان ۱۲۵۹)

۱۱ - شرح اسماء الله (۱۸۳ پ - ۱۸۵ ر)

۲ - مجموعه دانشمند گرامی آقای جواد تارا بخط شکسته نستعلیق محمد علی بن عبدالوهاب با عنوان و نشان شنکرف در کاغذ فرنگی شامل :

۱ - شرح الهدایة الاثریة از میبدی .

۲ - تفسیر « سبح اسم ربك الاعلی » از صدرای شیرازی مورخ روز یکشنبه

۸ ج ۱ / ۱۳۰۰ ق

۳ - کسر اصنام الجاهلیة در ۴۱ برگ (۱۹ س) مورخ روز یکشنبه ۱۷ ذی قعدة

۱۲۹۹ ق در شیراز و از آغاز يك صفحه افتاده

۴ - مرآت المحققین شبستری (نیمه نخستین است)

نگارنده از آقای تارا بسیار سپاسگذارم که نسخه خود را در دسترس بنده گذارده و اجازه فرمودند که از آن بهره‌مند گردم .

۳ - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی تهران (ش ۱۴۸۰) نوشته شیخ

محمد علی کرمانشاهی بخط نستعلیق و نسخ ریز و درشت در مدرسه سپهسالار میرزا محمدخان در ۱۳۰۲ ق از روی نسخه مورخ ۱۲۲۲ (فهرست همین کتابخانه ۴ : ۱۹۸ -

فهرست نگارندهای صدرای شیرازی از نگارنده ش ۲۸)

با جستجو و کوششی که کرده‌ام نتوانستم بنسخه صحیح و درست و کهنی دست یابم و این نسخه‌ها هم افسوس که همه تازه‌نویس و مغلوط و با افتادگی است و نتوانستم هیچیک را اصل قرار دهم و کتاب را از روی آن بچاپ برسانم و نسخه بدلهای دوتای دیگر را در حاشیه بیاورم بلکه ناگزیر شدم هر سه نسخه را روی هم بگذارم و با خواندن کتابهای دیگر صدرای شیرازی و منابع کار او که در دیباچه و حواشی یاد کرده‌ام کتاب را تصحیح کنم و باین ساخت که دیده میشود بخوانندگان ارمغان سازم و خودم هم میدانم که در این کار از قصور و کوتاهی و نقص و عیب بدور نیستم . در پایان از آقای اسمعیل فاضل جوادی بسیار سپاس گزارم که بر بنده منت گذارده و در مقابله نسخه‌ها صمیمانه با من همکاری کرده و کمکی شایسته در نشر این کتاب نموده است .

محمد تقی دانش‌پژوه

تهران - بهمن‌ماه ۱۳۴۰ خورشیدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وبه نستعين

الحمد لله الذى ارشدنا سبيل الهداية ، وهدانا طريق الوصول الى المبدء والمعاد ، ونهانا عن سلوك الغي والضلال ، و احرسنا عن الخطأ و الزلل فى الاقوال و الافعال ، و انجانا عن متابعة اصحاب الوهم والخيال ، و مراققه ارباب الخُجُب والجهال ، المقشعين من سمات الابطال من الرجال و اهبتهم ، بصفات الناعمات فى الحجال وحليتهم ، الهابطين فى مهوى الغفلات والجهالات ، الخائضين فى ابحر الشهوات ، الهائمين فى اودية الزيف و الضلالات .

و نصلى على سيدنا و مقتدانا ، سيد الاولين و الآخرين ، وآله صفوة الخلائق اجمعين ، المعصومين عن الخطايا و العصيان ، المقدسين عن السفه و البطلان ، صلوة توازى وفاء ارشادهم و تاديبهم ، و تحاذى كفاه هدايتهم .

وبعد فيقول المفتقر الى تاييد الله الاعتصامى صدر الدين محمد الشيرازى القوامى لَمَّا رايَت جماعةً كثيرةً من النَّاسِ فى هذا الزمان ، الذى تفتاشت فيه ظلمات الجهل و العماء فى البلدان ، و انتشرت فيه غياهب السفه و البطلان فى اكناف المساكن و العمران ، مكبّين بتمام الجهد على ملازمة الجهل و الهذيان فى العقايد و الاقوال ، ومباشرة التعضل و الفساد فى الاعمال و الافعال ؛ و كان منشاء سفههم و عبثهم فى القول و العمل ؛ وهو الامر الذى قد عمّت داهيته ، وعظمت فتنته ، و اشتدت آفته ، و انتشرت مصيبته ، وغلبت على اكثر الطبائع المأوفة ضره ، و كثر على الفطرة العامية و العقول القاصرة الهيولانية شرّه ؛ من حسابانهم دعاية شيطان الخيال نهاية وجدان ارباب الكمال؛

وظنهم انهم مع افلاسهم عن العلم والعمل متشبّهون بارباب التوحيد و اصحاب التفريد، و جهلهم بان اهل البصائر والابصار (الانظار) يعرفون سنن الرجال ، من حلية الناعمات في الحجال، وعماهم عن انكشاف حقيقة الحال، وطريقة اهل الله المستحسنة عند المهيمن المتعال، واتباعهم واقتدائهم واحداً منهم يدعى لنفسه ولاية الله وقربه ومنزلته، و كونه من الابدان المقربين ، و الاوتاد و الواصلين ؛ لما سمعوا كلمات واهية ، و مزخرفات شطحية ، يخيّل لهولهم ان فيها شيئاً من الكرامات والمكشفات ، ويسمعهم اخباراً آلهية و اسراراً ربانية .

فلهذا تركوا تعلّم العلم والعرفان، و رفضوا اكتساب العمل بمقتضى الحديث و القرآن ، وعطّلوا ما اعطاهم الله تعالى من المشاعر والمدارك عن اعمالها في سبيل الهداية و الرشاد ، و حرّموا ما رزقهم الله افتراءً عليه بصرفها في غير ما خلق الله لاجله ، بسبب الجهل و الفساد .

ثم لا يخفى على اولى الدراية و النّهى : انّ العقول السليمة و النفوس الساذجة ممالا خير لهم في ترك الطّواهر من الاعمال و الافعال البدنيّة ، التي يحضر فيها ضرب من النّجاة ؛ ولا ثمرة لوجودهم الاثمة في مزاولة المكاسب و الصنایع المدنيّة ، التي فيها نوع معاونّة لابناء جنسهم ومعاملة و مكافات ، وبها يتخلّصون عن عذاب الله تعالى في المعاد ، وينجون عن عقوبته على المعاصي و السيئات ، لقصور الفطرة والاستعداد . ولقد نرى جماعة من هؤلاء العميان ، وامثالهم ونظائرهم في العقل والاستدلال والاستعداد ، او اعلى منهم قليلاً في درجة المعرفة و السّدّاد ؛ تشبّثوا بذيل ناقص منهم في العلم و العرفان ، قاصر مثلهم في العمل والايمان .

أمّا نقصانه في العلم والمعرفة، فلشهادة جهله و اصراره وضلاله واغتراره و كثرة سهوه وخطائه و وفور غلظه وعمائه .

و أمّا قصوره في العمل فلكونه محترقاً بنار الشهوات ، مستغرقاً في بحر اللذات،

اسيراً في ايدي الظُّلمات ، ملسوعاً بلسع حيات النعومات ، نهشته ثعابين الشهوات ، و تماسيح الهوى و اللّهوات ، فلا يزال يملأ من الشهوات و المحارم الحشا ، و يوفى الجلاس و الندماء من الجشا . و أكثر اوقاته في التلاعب و التملاق بالصبيان و المردان ، و المنادمة مع السّفهاء و الولدان ، و استماع التغنّي و مزاوله آلات اللهو و اللعب و الخسران ، و اسباب السهو و الخطأ و النسيان ، و المبعّدات عن الرحمة و الرحمن ، و الجنّة و الرضوان .

ومع هذه الآفة الشديدة و الداهية العظيمة وجدت جماعة من العميان ، و طائفة من اهل السّفه و الخذلان ، ادّعوا فيه علم المعرفة و مشاهدة الحقّ الاول ، و مجاورة المقامات عن الاحوال ، و الوصول الى المعبود ، و الملازمة في عين الشهود ، و معاينة الجمال الاحدى ، و الفوز باللقاء السّرمدى ، و حصول الفناء و البقاء .

وايم الله انهم لا يعرفون شيئاً من هذه المعاني الا بالاسامى و المعانى ، و ربما ينظر احدهم الى اصناف العلماء بعين الازدراء .

حتى أنّ ارباب الصّناعات و الحرف يتركون صنايعهم و حرفهم ، و يلزمونهم ايثاماً عديدة ، و تلقنوا منهم تلك الكلمات المزيّفة المزخرفة ، و استحسّنها ، فضلاً عن غيرهم من العوام .

فهو يردّها لهم ، كانه يتكلّم عن الوحي ، و يخبر عن اسرار الحقايق ، و ضمائر القلوب ، بل يخبر عن سر الاسرار .

فيستحقر بذلك جميع العلماء و العُباد ، فيقول في العباد: انهم اجراء متّبعون ، و يقول في حق اهل العلم انهم بعلومهم عن الشهود لمحجوبون ، و بالحديث عن الله من غير الوصول مشبعون ، و يدعى لنفسه و لبعض الحمقاء من مريديه انهم الواصلون الى الحق ، و انهم من المقربين .

و الحال انهم عند الله من الفجّار المنافقين ، والله يشهدان المنافقين لكاذبون . وهو

عند اهل الله و ارباب القلوب من الحمقاء المجانين ، والاشقياء المردودين ، ومن اظلم ممن افترى على الله كذباً ، اوقال اوحى التى ولم يوح اليه شئى ، ومن قال : سأنزل مثل ما انزل الله : « قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ ، فَتُخْرِجُوهُ لَنَا !! إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ، وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ ! ».

و ذلك لأنّ احداً منهم لم يكن له علم يترتب ، ولا قلب يراقب ، ولا عمل يهذب ولا خلق يؤدّب ، سوى اتباع الهوى والشيطان ، و اتصال الشهوات ، و منادمة المنافقين من اهل اللهو و الهذيان و الخسران.

و ربما يقول بعضهم : الاعمال بالجوارح لا وزن لها ، و أنّما النظر الى القلوب . و قلوبنا و الهة بحب الله ، واصله الى معرفة الله ، عاكفة فى حظائر القدس . و انما نخوض فى الشهوات و اللذات بالظواهر والابدان ، لا بالباطن والقلوب . و يزعمون أنّ مباشرة الشهوات و مزاوله المعاصى والخطيئات لا يسدّهم عن طريق الله ، لقربهم منه ، و منزلتهم لديه . ولا يعلم الا حقيق السفيه الزنديق : أنّ بهذ الكلام المزخرف المنتج لعذاب الحريق ، يرفع درجة نفسه الخسيسة عن درجة الانبياء ، عليهم الصلوات و التسليمات ! اذ كانت صدّتهم عن طريق الله خطيئة واحدة ، حتى كانوا يبكون على ما يعبّدونه معصية و ذنباً ، و ينوحون عليه سنين متوالية .

وقد نبّه الله تعالى السلوك العلمى والعملى ، و حدّثهم بابلغ وجه و اغلظه عن الميل الى المرغوبات و المشتبهات الديناويّة ، فى حكاية بلعم بن باعورا (١) ، اذ قد شبهه بالكلب بقوله : « وَ أَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِى آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخْنَا مِنْهَا ، الْآيَةَ ، اشارة الى من خصّه الله تعالى بآياته من الكتاب و الحكمة و العبادة و الطاعة ، ثم وكلّه الى نفسه . فمن خاصيّة نفسه الامّارة بالسوء ان تنسلخ منها ، و تميل الى الدنيا و زخارفها و شهواتها ، و تتبع هواها فى طلب المال و الجاه و الشهوة و الرياسة . فلما وقع فرخ همّته العلية

عن ذكر طلب الحق و محبته ، ادر كته هذه الشيطان ، وجعلته من الهالكين الضالين
عن الحق وطلبه . ليعلم ان المعصوم من عصمه الله تعالى ، كمال قال : «وَهُمْ بِهَا لَوْ لَا
أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» .

و فيه اشارة الى ان لا يامن السالك المحقق مكر الله ، ولو بلغ اقصى المقامات ،
فكيف لمن لم يسلك سبيل الله عملاً ، وكان غريق بحر الشهوات اسير ابدى الذنوب
محترق نار الظلمات .

فوظيفة السالك الصادق ، بل الواصل المحقق ، ان لا تغلق على نفسه ، مادام كونه
في الدنيا ، ابواب المجاهدات و الرياضات ومخالفات النفس وهواها ، في اى حال ؛ كما
كان حال النبي ، و الائمة المعصومين ، صلوات الله عليهم اجمعين ! و الاكابر الماضين
من حكماء ائمه ، و العارفين الفايزين بنور متابعتهم ؛ ولا يفتح على نفسه ابواب التمتع
و التمتع الدنياوية ، من الماكل والمشرب و الملبس والمر كوب ، وليحترز من اكل
الشبهات ، و التوسع في الدنيا و التبسط في البلاء ، و تبع الهوى ، و الاخلاص الى الارض ؛
فان قوله تعالى في هذه الآية : « وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ
هَوَاهُ » تنبيه بليغ في سيره وفكره الى الدرجة العليا ، و الرتبة القصوى ، بحيث يستحق
الرحمة العليا ، و الدرجة الاعلى .

فاذا التفت الى ماسوى الحق ، و ركن الى اهل الدنيا ، و مال الى الشهوة و البهجة
فيها ؛ يستنزله الغيرة الالهية ، و يستدرجه الى اسفل دركه ، يماثل فيها الكلب ، كما
قال تعالى : « فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ » في شهوته و حرصه : « إِنْ تَحِيلَ عَلَيْهِ يَلْهَثْ ،
أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ » ، ان يصير بالاستدراج ، بحيث ان نصحته و وعظته و نهته عن خيانة
حاله و ضلالتة ؛ لم يقبل ، ولم يتمبه ؛ بل يستقبل بالدعوى ، ويتمشيت بالاعذار ، ويقابلك
بالانكار ، وينسبك الى سوء الخلق . و ان تركته ، يخلد الى ارض الشهوات ، و يتبع الهوى .

فما اشدّ سخافة عقل من يدعى العلم والتقوى ، ويزعم ان لا يضّرّ اتباع الهوى ! او ما نظر هذا السّفِيه الاحمق الى كتاب الله ، او ما تلى آيات القرآن تلاوةً فهم و ايقان ، ليعلم انّ الله تعالى كيف حدّر انبياءه الذين هم احبّ خلق الله ، عن اتباع الهوى ، واوعدهم عليه بالضلال ، كقوله تعالى : «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ ، وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ ، فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ . ذَلِكَ مِثْلُ الْغُرْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا ، وَ الْمُرَادُ مِنَ التَّكْذِيبِ بِالْآيَاتِ تَرْكُ الْعَمَلِ بِهَا ، وَ الْغُرُورُ الْحَسْبَانِ .

و قوله تعالى : « فَأَقْصِرِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ » اى اخبرهم عن احوال المغرورين الممكورين ، لعلهم تحززون عما هم عليه من اعمالهم و افعالهم .

ثم ان كثيرا ما راينا جماعةً من المتكاسين كياسة عوجاء ، و فطانة بتراء ^١ ، بعدما اشتغلوا بفنون المقدمات العقلية و الابحاث الكلامية : نشوّشت عليهم الظواهر ، و تطرّقت اليهم اعتراضات ، و تخاطرت لهم تناقضات فى اصول العقلاء التى تلقفوها منذ أوّل الصّبأ تقليداً . و ياليتهم اكتفوا بها ، ولم يشرعوا فى التعرفات الخيالية لاذهانهم القاصرة ، فانسلخوا عن التقليد الذى هو اولى للناقضين عن مراتب الوصول الى اليقين ، ولم يصلوا الى مقام الرجال البالغين العارفين بالمبدء الحق ، العالمين بيوم الدين . فاختلّ اصل اعتقادهم فى الدين اختلالاً عظيماً ، وفسد ايمانهم بالآخرة و الرجوع الى الله تعالى بعد الموت فساداً مبيناً ، فاضمروا ، وذاك ضمائرهم ، و انحلّ عنهم عقال الشرع و لجام التقوى ، فاسترسلوا فى الشهوات ، و اتّباع هوى النفس .

وهذا كلّهُ لان نظر عقلهم كان امراً مغموراً على صور الاشياء ، و قوالها الخيالية ، ولم يمدّ نظرهم الى اسرارها و حقايقها ، ولم يدركوا الموازنة بين عالم الشهادة و عالم الغيب . ففات عنهم ذلك ، و تناقضت لديهم الامثلة الواردة فى لسان الشرايع و النبوات . فلا هم ادر كوا شيئاً من حقايق الايمان بالله و صفاته و آياته و ملائكته و كتبه و رسله

واليوم الآخر ادراك الخواص ، ولاهم آمنوا بالغيب ايمان العوام . فاهلكتهم كياستهم
البتراء^١ ، واضلتهم بصيرتهم الحولاء ، وتبعهم الآخرون من الحمقى المنافقين والعمياء
الجاهلين . والعجب من اعمى ناقص اوجب له عماء ونقصانه تقليداً للغير ، ثم لم يقلد
هادياً ومرشداً ، بل قلد غاويّاً هالكاً ، فضّل و اضلّ وغوى واغوى .

چون ديدۀ دانابین نداری قايد قرشی به ازبخاری

وجملة الامر ان اكثر اسباب اغاليطهم ، و وساوس الشيطان في صدورهم ، وخدع
الوهم لقلوبهم امران :

الاول ان بعضهم ربما اشتغل بالمجاهدة والدخول في الاربعينات و التريي بزى
الصوفيّة ، في لبس المرتعات ، و الشروع في اخذ البيعة من المريدين ، والانتصاب لمقام
الارشاد والهداية ، كل ذلك قبل احكام العلم بالله و صفاته و افعاله ، و كتبه و رسله و
اليوم الآخر ، و معرفة النفس الانسانية و مراتبها في العلم و العمل ، و انّ اى العلم من
العلوم هو المكمل له ، و الجاعل اياه من المقربين والصائرين منها الى جوار رب العالمين ؛
و انّ اى الاعمال هو المعتمق لرقبته عن اسر القيود ، المنجى له عن حضيض الاجسام
الى شرف الارواح ، المخلص اياه من مصاحبة الموزيات الى مجاور القادسات .

فهذه شرايط المجاهدة مع النفس ، و الرياضة لقواها التى هى مطايا الانسان فى
السفر الى الله تعالى ، والشروع فى سلوك طريق اهل الله و اصحاب القلوب ، لمن وفق لها
و خلق لاجلها .

والا فالعمل بالتقليد و الاقتداء بالصلحاء ، لاشك انه يؤدى الى النجاة ، ويورث
الخلوص عن العقوبة و عذاب الجحيم ، والوصول الى نتايج الحسنات من جنات النعيم .
فان القاصرون وضعفاء العقول اذا راو رجلاً وصل فى الخلوة ، و تكلم بكلام شطحي ،

مع تشبه مافي الزى و اللباس بالشيوخ و المتصوفة ، زعموا ان فيه شيئاً من الكرامات و الاحوال .

و الثانى وهو اعظم الاسباب فى الاغواء ، و اشد الاشياء فى اضلال الخلايق عن المحجة البيضاء ، واقواها فى اثارة البدع و الاهواء و الانحراف عن سبيل الرشاد ، وطريق سلوك يؤدى الى الهلاك و الفساد ؛ وقوع شئ مما يسمونه خوارق العادات ، و يعدونه من الكرامات ؛ وهو من الشعبذة و الحيل ، التى يحتالون بها اهل المخاريق و المشعبدون و اصحاب الفال و الزجر و امثالهم .

ولو فرض وقوع شئٍ مثله عن النفوس الشريرة الخبيثة ؛ فهو اما ان يكون من قبيل اصابة العين ، او الشعبذة و الحيل ؛ و ان كان مع تعمّل و حيلة ، و استعانة بامور يوجب للحسّ دهشة ، و للمخيال وقفة ، و فى الناقصين حيرة ، كضعفاء النفوس و اقوياء الاوهام من الصبيان و العوام ؛ و اما ان يكون من جملة الاستدراجات التى وقعت ، او سيقع من المدعين الضالّين المضلة .

و لم يعلم احد من هؤلاء الحمقى المريدين ، المفلسين من العقل و الرشاد ، العاطلين من الهداية و السداد : ان ظهور شئٍ من الشعبذة ، و الامور الغريبة ، من مثل هذه النفوس الشريرة ، بلا سبق اعمال سالحة ، و تهذيب صفات نفسانية ، و متابعة قوانين شرعيّة ؛ ادلّ دليل على غيّه و ضلاله ، و اعدل شاهد على كذبه و وباله ، و فساد عقله و خياله . فان اظهار خوارق العادة عن مثله ليس الا شرّاً و فتنة ، و وبالا على المسلمين ، و ضرّاً عظيماً و فساداً مبيناً فى الدين ، و قى الله شرّه عن الخلايق ، و دفع الله ضرّه عن الناس اجمعين ! لا تحسبن الذين يفرحون بما اتوا ، و يحبّون ان يحمدا بما لم يفعلوا ، فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب ، و لهم عذاب اليم ! حيث لم يساعدهم التوفيق ، و لم يوافقهم الهداية ، فلم يزددهم كثرة الآيات و سهولة المهمات ، الا قسوة على قسوة ؛ و لم يزددهم من مكامن التقدير الا شقوة على شقوة .

وذلك لان الله اراهم بعض الآيات ، فراوها بنظر الحس والوهم ، ولم يرههم البرهان العرشى الذى يراها القلوب الصافية المتجلية بنور الدين وطاعة الشرع المبين ، فيعجزهم عن التكذيب و الانكار ، كما فى قوله تعالى : « وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ » .

و سئل **الحسين بن المنصور** عن البرهان ، فقال : « واردات ترد على القلوب ، فتعجز النفوس عن تكذيبها » . فربما لاح لبعض المغرورين الممكورين ، حتى شرعوا فى الرياضات ، و اخذوا فى المجاهدات عن غير قاعدة ونية ولا اصل متين يرجع اليه ، ولا شبح واصل يريهم بواسطة ادنى صفاء روحانية بعض الآيات او الرؤيا الصادقات . فاذا لم يكن مقارناً برؤية البرهان ، ومؤيداً بتأييد الهى ، ومؤكداً بالعناية الازلية ، لم يزددهم الا عجباً وحساناً وغروراً و قساوةً و طغياناً .

و اكثر ما يقع هذا للربابين و الكاهنين و كفرة الهند ، الذين استدرجهم الحق بالخدلان ، من حيث لا يعلمون ، لاجل بعض رياضاتهم الفاسدة المشتملة على الافراط و التفریط ، لكونها مما ابتدعوها رغبة فى ميل القلوب اليها ، وشوقاً الى طلب الشهرة عند الناس .

و اما هؤلاء البطالين الذين كلامنا فيهم ، فهم بمعزل عن هذا المقام ايضاً ، لعدم اشتغالهم بالرياضة و المجاهدة و الخلوة و العزلة و الصمت و شىء مما فعله الرهابين و بعض اهل الاديان و الملل اصلاً ، الا الاشتغال بالشهوات و اكل الحرام و الشبهات . فلما رايت دفع هذا الشر امرأ مهماً فى الدين ، و رفع هذه الشبهة و ازالتها عن قلوب المتعلمين و سائر المبتدئين خطباً عظيماً ، فى تخليصهم عن وساوس الشيطان ؛ فاستخرت الله ، و شرعت فى ازالة وساوسهم ، و حل شبههم ، و ابطال سفههم ، و فكك عقدهم ، و هدم اغوائهم و اضلالهم ، و كسر اصنام خيالهم ، و قطع عروق اوهامهم ، و حسم باب احلامهم ، تقرباً الى الله تعالى ، و توسلاً الى اولياء الشريعة الحققة ، و رؤساء العصمة و الهداية ، صلوات الله عليهم اجمعين ! فوضعت هذه الرسالة و سميتها : « كسر اصنام الجاهلية » ، و رتبته على مقدمة ، و اربع مقالات ، و خاتمة .

المقدمة

فيما يجبان يعلم كل واحد، لمعرفة حال من يختص بمزيد كرامة وفضيلة بين ساير الناس، وهو امور :

الاول ان يعلم ان الانسان ينتظم ذاته من جوهرين : احد هما نوراني، والاخر ظلماني . اما النوراني فهو النفس ، واما الظلماني فهو الجسد . فالنفس حيّة علامة فعالة خفيفة ، و الجسد ميت جاهل ثقيل .

والثاني ان يعلم ان حصول الكمال الانساني وفضيلته ومزيته على غيره انما ينوط بالعلم والعمل بمقتضاه لاغير .

و الثالث ان يعلم ان العلم الذي به يحصل للانسان المزيّة و الكمال ، والارتقاء من درجة البهايم الى درجة الملائكة المقربين ، ليس اى علم كان . فان كثيراً من العلوم التي اشتغل بها الجمهور من علماء الرسوم ، هومن قبيل الحرف والصناعات . وانما العلم الذي ينفع في الآخرة ، مما يعتنيه علماء الآخرة ، ويعرض عنه علماء الدنيا ، هو معرفة الله وصفاته وافعاله و كتبه و رسله و اليوم الآخر ، و علم النفس و كيفية استكمالها و ارتفاعها من درجة الحيوانات الهالكة الى معارج الملكوت والروحانيات الباقية .

والرابع انّ هذا الكمال العلمى لا يتيسر لاحد الا بطريق الرياضات والمجاهدات الشرعية والحكمية ، و بشرائط مخصوصة فلما يوجد لكل احد .

و لنوضح هذه الدعوى تفهيماً لمن اراد الفهم بمثال ، فنقول : ان مثل النفس الانسانية في ادراك صور المطالب الحقّة ، و حقايق الاشياء ، كمثال المرأة بالاضافة الى صور المعلومات . و كما ان المرأة لا ينكشف فيها الصورة بخمسة امور :

احدها لنقصان صورته كجواهر الحديد قبل ان يذوب و يصقل .

و الثاني لخبثه وصداه و كدورته ، و ان كان تامّ الكل .

و الثالث لكونه معدولابه عن جهة الصورة الى غيرها ، كما اذا كانت الصورة وراء المرأة .

والرابع لحجاب مرسل بين المرأة والصورة .

والخامس للجهل بالجهة التي فيها الصورة المطلوبة ، حتى يتعذر بسببه ان يحاذى شطر الصورة وجهتها .

فكذلك جوهر النفس الانسانية مرآة مستعدة لان يتجلى فيها حقيقة الحق في الامور كلها ، و انما خلت النفوس عن العلوم التي جهلتها لاجل اسباب خمسة :

اولها نقصان في ذاته كنفوس البله والصبيان ، فانه لا يتجلى لها صورة المعلومات لنقصانها بحسب الفطرة ، و عدم خروجها من القوة الى الفعل بالرياضات و المجاهدات الفكرية والعملية الدينية و العقلية . وهذا بازاء عدم ذوبان الحديد ، و صيرورته خالصا صافيا يرسم فيها الصور المرئية .

والثاني كدورة المعاصي وخبثها الذي تراكم على وجه القلب من كثرة الشهوات واقتراف الخطيئات . فانها يمنع صفاء العقل وجلأؤه ، فمنع ظهور الحق فيه ، و شهود الحقيقة له ، بقدر ظلمته و تراكمه . وهذا بازاء كدورة المرأة وخبثها ورينها وطبعها . كما اشار اليه بقوله تعالى : *كلا بل ران على قلوبهم بما كانوا يكسبون* . وقوله : *وطبع على قلوبهم فهم لا يفقهون* . واليه الاشارة بما روى عن النبي ص : *« من قارف ذنبا؛ فارقه عقله ، لم يعد اليه ابداء »* اى حصل في نفسه كدورة لا يزول اثرها ابدا . وقد بينا وجه ذلك في بعض اسفارنا مشروحا . و بالجملة كل معصية يقتربها الانسان يوجب خسرانا و نقصانا لاحيلة له في رفعه .

الثالث ان يكون معدولابه عن جهة الحقيقة المطلوبة . فان قلب المطيع الصالح وان كان صافيا ، فانه ليس يتضح فيه جليلة الحق . لانه ليس بطالب للحق ، وليس يحاذى بمرآته شطر المطلوب ، بل ربما كان مستوعب الهم بتفضيل طاعته البدينة او تهية اسباب معيشته الدنيوية ، ولا يصرف فكره الى التأمل في دقائق الحضرة الربوبية ، و الحقايق

الحقة الالهية . فلا ينكشف له شيءٌ من الحقائق، ولا يتجلى الا ما هو متفكر فيه من دقائق آفات الاعمال، وخفايا عيوب النفس ان كان متفكراً فيها ، او مصالح معيشته نفعه اوضره ان كان متفكراً فيها .

واذا كان تقيدها بالاعمال و تفضيل الطاعات ، مانعا عن انكشاف جليلة الحق ، فما ظنك ايها المسكين في حق من صرف عمره في الهمة الى شهوات الدنيا و لذاتها و علايقها وطياتها ، كيف يحصل له شيءٌ من المعارف الحقيقية ، او كيف لا يمنع من الكشف الحقيقي؟!

الرابع الحجاب . فان المطيع القاهر لشهواته، المتجرد الفكري في حقيقة من الحقائق، قد لا ينكشف له ذلك ، لكونه محجوباً عنه باعتقاد سبق اليه منذ الصبا على سبيل التقليد و القبول لحسن الظن، يحول بينه وبين حقيقة الحق، يمنع ان ينكشف في قلبه خلاف ما تلقاه من ظاهر التقليد .

وهذا ايضا حجاب عظيم ، به حجب اكثر المتكلمين والمتعصبين للمذاهب، بل اكثر الصالحين المتفكرين في ملكوت السموات والارض، لانهم محجوبون باعتقادات تقليدية جمدت في قلوبهم ، و رسخت في نفوسهم ، و صارت حجابا بينهم و بين درك الحقائق .

الخامس الجهل بالجهة التي منها يقع العثور على المطلوب . فان طالب العلم ليس يمكنه ان يحصل المجهول الا بالتذكر للمعلوم التي تناسب مطلوبه ؛ حتى اذا تذكرها ، ورتبها في نفسه ترتيباً مخصوصاً ، يعرفها العلماء بطريق الاعتبار؛ فعند ذلك يكون على قدر عرصة المطلوب ، فتجلى فيه حقيقة المطلوب لقلبه .

فان العلوم المطلوبة ليست فطرية ، فلا تقتنص الا بشبكة العلوم الحاصلة قبالتها . بل كل علم فلا يحصل الا عن علمين سابقين يأتلفان ويزدوجان على وجه مخصوص ، فيحصل من ازدواجهما علم ثالث على مثال ما يحصل النتاج من ازدواج الفحل والانثى .

ثم كما ان من اراد ان يستنتج رمكة ، لم يمكنه ذلك من حمار وبقرة وانسان ، بل من اصل مخصوص هو الفرس الذكر والانثى ، وذلك اذا وقع بينهما ازدواج مخصوص ؛ فكذلك كل علم نظرى فله اعلان مخصوصان ، و بينهما طريق فى الازدواج ، يحصل من ازدواجهما العلم المستفاد المطلوب .

فالجهد بتلك الاصول ، و بكيفية الازدواج ، هو المانع من المطلوب . و مثاله ما ذكرناه من الجهل بالجهة التى يحصل الصورة منها .

بل مثاله ان يريد الانسان مثلاً ان يرى قفاه فى المرأة بازاء وجهه ، لم يكن قد حازى به شطر القفاه ، و ان رفعها وراء القفاه وبازائه ، كان قد عدل بالمرأة عن عينه ، فلا يرى المرأة ولا صورة القفاه فيه ، فيحتاج الى مرآة اخرى ينصبها وراء القفاه ، وهذه المرأة فى مقابلته ، بحيث يبصرها ، ويراعى مناسبة بين وضع المرأتين ، حتى ينطبع صورة ما فى القفاه فى المرأة المتحاذية للقفاه ، ثم ينطبع صورة هذه المرأة فى المرأة الاخرى ، ثم يدرك للعين صورة القفاه .

و كذلك فى اقتناص العلوم طرق عجيبة ، فيها ازوibrارات و تحريفات ، اعجب مما ذكرنا فى المرأة ، و يعزّ على بسيط الارض من يهتدى الى كيفية الحيلة فى تلك الازوibrارات .

فهذه هى الاسباب المانعة للنفوس الانسانية من معرفة حقايق الامور . و آلا فكل قلب فهو بالفطرة صالح لمعرفة الحقايق ، لانه امر ملكوتى نورانى شريف فارق ساير جواهر العالم بهذه الخاصية و الشرف . واليه الاشارة بقوله تعالى : «انا عرضنا الامانة على السموات والارض ، والآية . وفى الحديث : «كل مولود يولد على الفطرة : فابواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه» واليه الاشارة بما روى فى الحديث : «لولا ان الشياطين يحومون على قلوب بنى آدم ، لنظروا الى ملكوت السماء» وفى الخبر ايضا : لا يسعنى ارضى و لاسمائى ، و وسعنى قلب عبدى المؤمن اللين الوادع»

فانما تمهد هذه المقدمة، تحقق وتبين وانكشف عند ذى البصيرة و العقل المستقيم و الطبع السليم المنصف ، ان مرتبة العلم و المعرفة التى بهما يقع فضيلة الانسان ، و يتعظم عند الله على سائر الخلائق ، وبها يتحقق الرياسة العظمى و الوسطى والصغرى ، التى هو النبوة والامامة والشيوخة ، وبها ينوط السعادة الكبرى والمنزلة عند الله ، وهى المسئولة فى دعاء النبى ، عليه وآله الصلوة والسلام ! بقوله: «رب ارنى الاشياء كما هى!» وبقوله ؛ « رب ارنى الحق حقًا ، وارنى الباطل باطلا!»؛ انما يحصل بالشرائط المخصوصة ، ويمتنع بحصول احد من الموانع الخمسة المذكورة .

فالنفس متى كانت طاهرة الجوهر صافية الذات غير متدنسة من الاعمال السيئة ، ولا صديّة بالاخلاق الرديّة ، و كانت ايضا صحيحة الهمة غير معوجة بالاراء الفاسدة و العقائد الواهية ، و يكون مع ذلك ذات قوة فكرية واقعة فى طريق الفكر بتحصيل المبادئ والمقدمات اليقينية ؛ فانها توشك ان تنفطن بالمعارف الالهية والحقائق الربانية، فانه يترأى فى مرآة ذاتها صور الاشياء ، الروحانية .

ومتى كانت كثيفة الجوهر، متدنسة بالشهوات ، مقيدة بما يستحسنه العوام، ويقبله من العادات ، معرضة عن اكتساب العلوم الحقيقية و اليقينيّات و الكشفيات ، فاتّها يترأى فيها شيء من الصور الحقيقية البتّة ، الا الصور والعقائد التى لاحصل لها من قبيل اضغاث احلام .

و رفع تلك الموانع لا يقع الا فى مدد متطاولة من الليالى والايتام ، مع فطنة ناقبة ، و اسباب مهيّئة ، و استناد مشفق متألّه ربّانى شديد التألّه والبحث . و اتى يتيسر هذا لمن كان همّته الدينا .

و كما ان الآخرة حرام على اهل الدنيا؛ فكذلك التنفطن بالمعارف ، حرام على كل من اكثر همّه وهمّته استجلاب خواطر الخلق . ثم على تقدير خلوص النيات ، ورفع الفسادات ، ورفع الموانع الداخلية والخارجية ، لا يحصل العلوم والمعارف الا بالاسباب التى ذكرناها،

مع الخلوات والرياضات ، ومع استغراق النفس في الافكار العلمية ، والاتقالات الذهنية ، وعلى هذا جرت سنة الله التي لا تبديل لها ، و وافقه و طابقه البرهان و الكشف .

نعم قديندر وجود نفس قدسيّة ونشأة نبوية او ولوية يكاد زيتها يضيء ، اى زيت نفسها الناطقه التي لها قوة حدسية ، قذف فيها نور العلم ، ولولم تمسسه نار التعليم البشرى . و ليس معنى هذا ان النفوس القدسية تعلم المطالب الكسبيّة ، من دون النطقن بمقدماتها ومبادئها . كيف وقدرهن في مظائنه : ان العلم اليقينيّ بذى السبب ، لا يحصل الا بعد العلم بسببه . بل المعنى انها يتفطن بالمقدمات بسرعة و من غير ترتيب حدود وسطى ، بل مع تحدّس بالمطالب ، واطلاع عليها وعلى مقدماتها بحسب الكشف . فقد علم ان الجاهل بمقدمات النتيجة البرهانية الحقّة جاهل بتلك النتيجة البتة .

ومن البديّيات الجليّة و الامور الواضحة المنكشفة لكل احد ، فضلاً عمّن له ادنى فطانة ، ان كل من كان فاقداً لشرائط الفضيلة العلمية ، او موصوفاً بنقايضها و اضدادها ، لم يصلح للشيخية و اقتداء الناس به من جهة مزية علمية توهم حصولها له . ولا شك ان اكثر من نراه في هذا الزمان ، ممّن قد نصب نفسه في مقام الخلافة و الارشاد ، و تصفية الباطن ، و تسوية صفوف المريدين ، و اعلان اصواتهم بالصيحة والصدى ، و تفتيح حناجرهم برفع الذكر ومدّ الصوت عند الكبراء ، و توسيع مناخرهم بالانفاس الصعداء ، و بالشهقة والنداء ، و التظلم عن المنكرين والخصما في الدعاء ؛ قد تحقق فيهم جميع الموانع الخمسة المذكورة ، التي هي نقايض شرايط العلم والمعرفة و اضدادها ؛ كما لا يخفى على الزكّى المحقق والبصير المحقق ، عند ملاحظة شئونهم و اطوارهم ، و التعمّق في اوضاعهم و ادوارهم .

١٠ اوّلاً ، فلانهم كانوا بحسب الخلقة ، ضعفاء العقول ، غليظة الطبع ، عاصية الفكر قاسية القلوب ، غير قابلة للنقوش العلمية ، و لا مستعدة للمجاليا القدسية ؛ كالحديدة الغير المذابة التي هي كالحجارة او اشدّ قسوة ، و ان من الحجارة لما يتفجّر منه الانهار ،

و ان منها لما يشقق فيخرج منه الماء ، و ان منها لما يهبط من خشية الله . وما الله بغافل عما يعملون .

و اما ثانياً ، فلانهم مع غلظة طبائعهم ، وسخافة عقولهم ، و عدم لطافة نفوسهم ، مشغولين باللذات ، ملطّخين نفوسهم بالشهوات ، صارفين اعمارهم فى استماع اللهوات ، و اكل الشبهات ، و طعام الظلمة و الحكماء ، و رؤساء الرسائيق و اللصوص ، و غيرهم من القسرويين و البدويين ، الذين لا يعرفون الحلال من الحرام ، ولا ينكرون شيئاً من الحطام و متاع الانعام ، على اى وجه حصل ، بعد ما كان مجّاناً سهل الوصول و الانتقام .

و معلوم عند اهل الحق ان كل شهوة او خطيئة يرتكبها الانسان ، فبقدر ذلك يكون معوّفاً عن الكمال ، ممنوعاً عن الاتصال بفيض علمى يرد عليه من المبدء الفعال . فكيف يكون عارفاً الهيا ، و عالماً ربّانياً من كان ديدنه و عادته الاشتغال باللذات و الشهوات ، و الاقتراف بالسيئات ، و المزاولة لساير الحجب الظلمانية السائرة لوجه القلب عن شهود الحقايق الربانية و شروق المعارف الالهية .

وامّا ثالثاً : فلانهم مع ذلك معرضون عن درك الحقايق ، منكرون لطور العلم و مسلك الحكماء ، و قائلون صريحاً : ان العلم حجاب ، و ان العلماء هم المبعدون عن الله . فقل لى ايها العاقل : من اين يحصل للانسان ، العلم و المعرفة ، مع انكاره للعلوم ، و اعراضه من المعارف ، و تنفّره عن العلماء ؟ فان لكل صنعة اهلاً يجب ان يقصد فى تعلمها اهلهما و حاملها ، كما قيل : استعينوا على كل صنعة باهلها !

وامّا رابعاً : فلانهم مع هذا الحجب الظلمانية محجوبون عن العلوم الحقيقية ، و المعارف الربانية ، باعتقادات عامية ، سبقت لهم ، و سبقت اليهم ، منذ اول الامر ، فيما نشأ و اعليه فى صحبة المعطلين و الارذال ، و الجهلة و الهمج من الرعاى ، كقولهم : ان العلم حجاب ،

وان الله غنى عن عبادتنا ، فايّة فائدة فى ايقاعها ، وان الشريعة لاهل الحجاب لالواصلين ،
وانها قشر ، ما لم يلفظ لا يمكن الوصول الى لب الاسرار ، و انّ الشيخ الفلانّى كان
يتكلم مع الله مراراً ، الى غير ذلك من الكلمات الواهية ، والاقوال الباطلة ، التى اشتغلت
نفوسهم بها فى اول الامر ، وشغفوا بتكريرها ، وسمعوا تحسينات العوامّ فيها ، واعتادوا
بالانتعاش الى غير الحق بسببها .

و من هذا القبيل ترّهات بعض المتصوّفة و شطحيّاتهم ، التى لامعنى لها ، وهم
مشتغلون بتكريرها وتذكيرها ، و ساير مايجرى مجرى هذه الواهيات ، من اضغاث
احلامهم . و الصور التى يرونها فى منامهم ، ثم ينقلونها لغيرهم ؛ مما لانعير لها ، ولا
معنى يعتريها . بل اكثر ما يقولون به فى اليقظة ايضاً من قبيل اضغاث الاحلام . فقل
يا ايّها العاقل الخبير : اذا تسطّر فى قلب انسان هذه الصورة التى لامعنى لها ، والنقوش التى
لاطائل تحتها ، بحيث لا يمكن انمحائها ابداً ، من الاعتقادات الواهية ، و التخيلات
الفاسدة ، و الاحلام الشيطانية ؛ كيف ومتى ينتقش فى نفسه صور المعقول او المنقول ،
وقد اعوجّت بالاراء الفاسدة ! فما لم ينمح هذه النقوش الواهية الباطلة عن لوح النفوس ،
لا يتجلّى لها صور الحقايق العلمية .

و خامساً انهم مع هذه الموانع التى يستحيل معها انكشاف العلوم ، لو فرض انها
تهدّبت نفوسهم ، وصارت نقيّة كما خلق اولاً بالفرض والتقدير ، متى يمكنهم الوصول
بمطلوب من المطالب العلميّة ، مع الجهل بالجهة التى يقع منها العثور على ذلك
المطلوب ؟ ! وقد بيّنا ان كلّ مطلوب كسبى له جهة مخصوصة ، و مقدمات سابقة ،
لا يمكن التوصل اليه الا بالتوصل الى تلك المبادئ ، سواء حصلت بطريق حدسى كما
للأنبياء والاولياء ، او بطريق فكرى كما للحكماء والعلماء ؛ وأنّى يتيسّر لهم الرجوع
الى الفطرة الاصلية ، ثم الاشتغال بكسب العلوم و تحصيل المعارف فى مدة قليلة ؛ واين

لهم هذه المهلة من العمر ، وقد انقضت أيامهم ، و تصرّمت اعمارهم فى الاشتغال بغير الحق ! وكلّ ميسّر لما خُلق له ، والله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم. (١)

كشف غطاء

ان بين مذهب التحقيق و مشرب الزنديقى فرقانا بيننا ، يعرفه اهل النظر الدقيق والفكر العميق . ومن الامور المقررة عند اصحاب المعرفة والدين ، المنكشفة عند اولياء الكشف و اليقين : ان النفس اذا عميت عن امر مرجعها و عالمها ، و خفى عليها معرفة مبدء ها و معاد ها ؛ اشتغلت عند ذلك بالمحسوسات ، و استغرقت فى بحر الشهوانيات (٢) ، ونسيت ذاتها ، وتوهمت انه لا وجود لشيءٍ الا للحسيات ، ولا اعتماد الاعلى المشاهدات ، التى ينالها الحواس الظاهرة من الدنيا و ايات . ولو توهمت امور الاخرة لتوهمت بها بعينها كالدنيا وزهراتها و شهوانها على وجه ادوم و الدّوا و فر . فلهذا ير كن بحسب طبعها الى الدنيا و يرضى بها و يطمئن اليها ، و يئأس من الاخرة و ينسى امر المعاد ، كما ذكر الله تعالى فقال : رضوا بالحيوة الدنيا و اطمئنوا بها ، و قال : يئسوا من الاخرة كما يئس الكفار من اهل القبور .

و اعظم حجاب النفس عن ربها ، انما هو جهالتها بجوهرها ، و عالمها و مبدءها و معادها ، و ان جهالتها انما هى من الصدأ و الطبع الذى تركب على ذاتها ، و نفذى جوهرها ، بسبب سوء اعمالها ، و قبح افعالها ، و رداة اخلاقها و ملكاتها ، كما مرّ من الاستشهاد بقوله تعالى : كلابل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون .

و اما اعوجاجها فهو من اجل الاراء الفاسدة ، كما قال تعالى : فلمـا زاغوا ازاغ الله قلوبهم .

١- بنگريد به سه اصل ص ٩٥ - ١٠٢

٢- مجلس: ابحر الشهوات.

و اعلم أنّ النفس ما لم يزهد فى هذه الشهوات الدنياوية ، و اللذات الحيوانية ، لا يبصر ذاتها النيرة ، ولا يفتح لها ابواب السماء ، ولا يترأى فى ذاتها الاشياء الشريفة اللطيفة الشهية ، التى فى عالمها ، و الصور الحسنة ، و اللذات البهية الاخرية ، التى وصفها الله تعالى بقوله : فيها ما تشتهية الانفس وتلذذ الاعين وانهم فيها خالدون. وقال : فلا تعلم نفس ما أخفى لهم من قرّة عين جزاء بما كانوا يعملون .



المقالة الاولى

في ان لارتبة عند الله اجلّ من المعرفة بذاته وصفاته وافعاله،
و ان العارف هو العالم الرباني، و ان كل من هو اعلم
فهو اعرف و اقرب عند الله

هذه الدعوى غنيّة عن البيان عند ذوى البصائر، و قدمرّ من الكلام ما ينكشف
به هذا المقام، من جهة ان افضل اجزاء الانسان هو القلب الحقيقي، وهو شيءٌ غير منقسم،
ليس تمامه و كماله الا بالعلم و المعرفة . ولا شك ان افضل المعلومات هو البارى جلّ
ذكره . فكمال هذا الامر البسيط الانساني، الذى هو رئيس ساير القوى و الاعضاء،
بالعلم بالله، لا بالاكل و الشرب و ساير الافاعيل و الانفعالات، التى هى كمال سائر
القوى و الاجسام . فما وجدنا فيها غيبيت من المسلمين .

فظهر من هذا ان افضل الناس من صرف عمره فى تعمير القلب بذكر الله. انما
يعمر مساجد الله من آمن بالله . و كان افضل الانبياء ص ماموراً باستزادة العلم،
فى قوله : رب زدنى علماً . و من الالفاظ المنقولة عنه ص : كل يوم لازداد فيه علماً
فلا بورك فى صباح ذلك اليوم . فاذا كان افضل الخلق كذلك، فما حال غيره ؟!

وقد ذكرنا ان هذا العلم ليس يلزم ان يكون من العلوم الظاهرة، التى اكتب
عليها اهل البحث، بل ما ينكشف للمعارف من احوال القيومية و كبرياء الربوبية، و
ترتيب نظام الوجود، و عوالم الملكوت، و احكام البرازخ العلوية و السفلية، و اسرار
السمويات و الارضيات كما قال الله سبحانه : قل انزله الذى يعلم السر فى السموات
و الارض .

ثمّ ليس كل ما يحيط به علوم المحقّقين مما يمكن استيداعه في حيّز العبارات، كيف وقد حرم افشاء سرّ القدر، على ما هو المنقول من الرسول ص بقوله : القدر سر الله فلا تنفشوه ! و رب علم لاشبهة للمعارف في تحقيقه ، و مع ذلك يجرم عليه كشفه لاحد من النّاس . و انت كما علمت ان من جملة مملكة الادمى ليس الاجزاء واحدا يستعد لحمل الامانة ، و الباقي بمعزل عنه . فقس عليه حال معمورة واحدة من الدنيا ، فاحكم بان وجود العارف اعزّ من الكبريت الاحمر .

فصل

في ان من شرع في المجاهدة و الرياضة ، قبل اكمال المعرفة واحكامها بالعبادات الشرعية ، فهو ضالّ مضلّ ، و غاومغو ؛ و الجلوس معه في مجلس جماعته و حضور مريديه ، مميت للقلب ، و مفسد للدين ، و ضارّ بعقائد المسلمين .

اعلم (١) : ان العبادة بدني و قلبي ، جهري و سرّي :

اما الاولى و هي الشريعة الناموسية باتّباع صاحب الشريعة ، و الانقياد الى اوامره و نواهيه ، و المسارعة الى ما جاء به الرسول ، و الايمان بما قضى الله و حكم ، و التصديق بما وعده الشارع و اوعده للمطيع و العاصي ، و رجاء الثواب الجزيل و الاجر الجميل لمن اطاع الحق ، و استتجار الى مولاه ، و تقرب الى الله سبحانه ، و سائر ما ذكره الرسول و اوصيائه عليهم السلام من قبل الحق تعالى : ان ذلك مرضيه تعالى من القرايين (٢) و العبادات و الطهارات و الصوم و الزكوة و الحجّ و الجهاد و السعى الى البيوت الغامرة

١- تارا ، خ ن مج : اعلم - متن مج : فصل في

٢- تارا : القربات .

والبقاع الطاهرة ، والاقرار بكتب الله ورسله وملكته وحيه ، و ماشا كل ذلك من موجبات احكام الشرع ، و اقامة النواميس ، و التضرع الى الله تعالى بالدعاء والابتغال فى وقت الجموع و الجماعات فى الاعياد والجمعات و عند ظهور الايات .

و اما العبادة الثانية فهى العبادة الذاتية ، والعبودية الحكيمية ، و الطاعة الملكوتية ، التى معظمها معرفة الحق الاول ، وما يليه من المقرين والانبياء والمرسلين والارصياء المطهرين ، والعلم بكيفية انبعث الرسل و نزول الكتب ، و معرفة النفس الانسانية ، و صيرورتها فى المعاد: اما فى سلك الملائكة المقدسين ان سلكت طريق المعرفة و السداد ، و اما من جملة البهائم او لسايطين ان اتبعت الاهواء و انحرفت عن الصراط المستقيم ، و معرفة المعادين الروحاني والجسماني ، واحوال طبقات الناس يوم القيمة ، على ما هو مفصل فى الرموز الالهية والاشارات النبوية و الخطب و المواعظ الولوية ، ثم الاعمال والعبادات التى مبناها هذه المعارف و الرياضة المنبعثة عن المعرفة ، وهى متوجهة نحو اغراض ثلثة :

الاول ترك الالتفات الى مادون الحق وعزلها عن سنن الايثار . و يعين عليه الزهد الحقيقى والاتقاء عن كل خاطر يرد على السالك ، ويجعله مائلا الى غير الحق ويجرّه الى الجنة السافلة .

و الثانى استخدام القوى النفسية و البدنية فيما خلقت لاجله ، و اعمال الجميع فى الامور المناسبة للامر القدسى ، لينجذب مع القلب بالتعويد من جناب الغرور ومعدن الدثور الى جناب الحق و منبع الخير و السرور . ويعين عليه سماع المواعظ ، وخطابات المتألهين ، بعبارات بليغة ، يسمعها من القائل الذكى ، فانها اعظم نفعا فى الترغيب و الترهيب من كثير من البرهانيات ، لانها تحرك النفس تحريكا لطيفا ، خصوصا اذا كانت مع الالحان المستخدمة لقوى النفس فى الامر العالى .

و الثالث لطيف السرّ لقبول تجليات الحق ، وتصيير النفس مرآة مجلّوة يحاذى بها شطر الحق ، و يعين عليه الفكر اللطيف ، والعشق العفيف .

فقد تحقّق و تبين مما ذكرناه من كيفية العبودية العقلية ، و السلوك القدسي : انه لا يجوز ولا يتيسّر للانسان ، متى كان مقصّراً في العبادات الشرعية ، ان يتعرّض بشيء من العبادات الحكيمية ، والرياضات السلوكية والمجاهدات التصوفية ، والاهلك واهلك وضلّ و اضلّ و غوى في غيايت جب الهوى .

روى الشيخ العالم امين الاسلام ابو جعفر محمد بن يعقوب الكليني في كتاب الكافي عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله (ص) : من عمل على غير علم ، كان ما يفسد اكثر مما يصلح . والاحاديث في هذا الباب كثيرة . وقد ورد عن الرسول ص انه قال : ما اتخذ الله وليا جاهلا . و قال ايضا : « قسم ظهري رجالان : عالم متهنّك ، و اعظم منه جاهل متمنّك » . وقيل شعراً :

فساد كبير عالم متهنّك	و اعظم منه جاهل متمنّك
هما فتنة للعالمين عظيمة	لمن بهما في دينه يتمنّك

تنبيه و تفهيم (١)

ان الذين نصبوا انفسهم في هذا الزمان في مقام الارشاد و الخلافة ، جلّهم بل كلّهم حمقى جاهلون باساليب (٢) المعرفة و الرشاد ، و استكمال النفس واستقامتها في السداد ، و اكثرهم ذهبوا الى منع الصور الادراكية ، و سدّ ابواب المعارف و العلوم ، التي هي الامثلة للاعيان الخارجية ، زعما منهم ان هذا العمل من الطالب هو الذي يبعده للتوجّه نحو المبدء الفياض . ولم يعلموا ايضا ان عزل المدارك

والقوى العقلية والوهمية والخيالية عن افاعيلها وآثارها بالكلية محال. ولم يتفطنوا بان عزلها عن تحصيل مالها من الكمالات ، يوجب ركونها الى صور مشوَّشة يخترعها الخيال. وذلك هو الظلم والوبال والضلال والاضلال ، وهم مع هذا يسمّون ذلك معاينة ومكاشفة .

وهم وتزييف

ان بعض البطالين الفرغ الهمم المعطّلة النفوس ، استثقلوا المجاهدة والرياضة ، والاشتغال بطلب العلوم الحقيقية ، وكسب المعارف اليقينية . ولم تسمح نفوسهم لقصورها عن درك الحقائق ، وانحطاطها عن الوصول الى ما اتبغاه الاصفياء والعلماء ، بان اعترفوا على حقّية العلوم وعلوّ درجة حاملها ؛ بل زعموا لنقص فطرتهم وخبت دخلتهم ودغل جوهرهم : ان ليس حقيقة شيء من الاشياء معلومة لاحدهم من الناس ، و ان العلوم حجب عن الوصول .

ولم يعلموا أنّ العلم صفة سيد المرسلين ، وافضل اعمال الاوصياء المرضيين ، وهو على التحقيق شطر عظيم من صفات المؤمنين ، ومتن متين من الدين ، و ثمرة مجاهدة المتّقين ، وحاصل رياضات العابدين . والجهل والغواية ، اذا كان مشفوعا بالعناد والاصرار وطلب الرّئاسة والاستكبار ، من السموم القاتلة ، والمهلكات الدامغة ، والخبائث المبعّدة عن جوار ربّ العالمين ، المنخرطة بصاحبها في سلك الشياطين ، ومن الابواب المفتوحة الى نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة .

كما أنّ المعارف والاخلاق الجميلة ، والآداب المرضيّة ، هي الابواب المفتوحة الى نعيم الجنان ، وجوار الرحمن . فالجهل والاصرار ، وطلب العلو والاستكبار ، وسائر الاعتقادات الرديّة والآراء الفاسدة ؛ كلّها نيرانات ملتهبة في نفوس معتقديها ، وحرقات

مشتعلة في قلوبهم، مولمة الى وقت معلوم، معذبة لها الى اجل محدود، ومهلكة لها، ومهوية بعد ذلك الى الحجيم.

والاخلاق الخبيثة امراض القلوب، واسقام النفوس، لانه مرض على حيوة الابد. واتي منه المرض الذي لا يفوت [به] الا حيوة الجسد! ومهما اشتدت عناية اطباء الابدان، لضبط قوانين معالجة الابدان، وحفظ صحتها، ودفع الامراض عنها، وليس في مرضها الافوت حيوة فانية؛ فيجب ان يكون عناية اطباء النفوس، الذين هم الانبياء والاولياء عليهم السلام! لضبط قوانين العلاج لامراض النفوس التي معظمها الجهل، وخصوصاً اذا كان راسخاً، وفيها فوت حيوة باقية، اشد واولى. وهذا النوع من الطلب تعلمه واجب عيني على كل ذي لب.

وانما ابتلى بهذا المرض المعذب للنفس، المولم للقلب، اكثر من ترك ذكر الله، واشتغل بغير الله، معرضاً عن معرفة الله وكميات صفاته وافعاله، ونظمه الوجود على احكم نظام واتقن ترتيب.

وذكر الله ليس مجرد تلفظ اللسان بالحروف والاصوات، كما هو عادة المنتسبين الى اهل التوحيد في عرف ابناء الزمان. فان هذا توحيد لفظي لا ينتفع به احد في عالم الآخرة، وصقع الربوبية؛ بل نفعه لا يتعدى من عالم الالفاظ والاصوات، وعالم الاسماع والاذان المتعلقه بالمسموعات.

وقد تقرر في العلوم التي يبحث فيها عن العلل والغايات: ان غاية كل شيء ما يجانسو ويشاكله. فغاية التوحيد السمعي هو مجرد السماع الذي يكون كملاً وزيئاً للاسماع، كما ان ارادة الرجل شخصه موحداً غاية مراياة ظاهر التوحيد ودعواه، لاحقيقته التي هي روحه ومعناه. فالسمعة والرياء ثمرتان حاصلتان من التوحيد اللفظي والصوري. انما ينتفع صاحبهما بهما نفع سائر الامور المحسوسة الجسمانية، والاشياء الخسيسة الحيوانية، التي هي اسباب للمعيشة الدنياوية، وموصلات الى المطالب الحسية، من اللذات الفانية للقوى البدنية.

كشف و توضيح

ان من الالفاظ المشتركة التى يوجب اجمالها واشتراكها المغالطة للاكثرين، هو لفظ الذكر و التذكير . وقد قال الله تبارك وتعالى : « وَذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ ».

وقد وردنا فى الثناء على مجالس الذكر اخبار كثيرة . من ذلك ما روى انه قال رسول الله ص : ان لله ملكة سياحين فى الهواء سوى ملكة الخلق ، اذا راي مجالس الذكر ينادى بعضهم بعضاً : « اهلّموا الى بغيتكم فيأتونهم ، ويخفون بهم ، ويسمعون الا فاذكروا الله واذكروا انفسهم » و الغرض منه معرفة الحق الاول ، و التنبيه على حقيقة النفس و عيوبها ، وآفات الاعمال و مفسدات الافعال ، و معرفة الهامات الحق و وجه الاجتلاب لها ، و كيفية تقصير العبد فى حمده و شكره ، و الرضا بقضائه و قدره ، و تعرف حقارة الدنيا و عيوبها و تصرّمها و فنائها ، و قلة عهد ها و بقائها ، و خطر الآخرة و أهوالها ، و درجات النفوس بعد الموت و احوالها . فهذا هو معنى الذكر الحقيقى .

وفى التعبير عن معرفة الحق و صفاته ، و علم النفس و سماتها ، بالذكر سرّ خفى ، يعلمه العارفون باذواقهم ، دون الجاهلون و المتشبهون باهل الحق فى مجالسهم و اسواقهم . وهذا هو التذكير المحمود شرعاً ، الممدوح عقلاً ، الذى دلّ عليه البرهان الكشفي ، و ورد عليه الحث الشرعى ، فى حديث ابى ذرّ ، رضى الله عنه ! حيث ورد انه قال : « مجلس ذكر افضل من صلوة الف ركعة ، و حضور مجلس العلم افضل من شهود الف جنازة . قيل يا رسول الله ص : ومن قراءة القرآن ؟ فقال : وهل ينفع قراءة القرآن الا بالعلم ».

فقد اتخذ المزخرفون و البطّالون امثال هذا الحديث وغيره ، حجة على نزكية انفسهم ، و نقلوا اسم التذكير الى خراباتهم ، و ذهلوا عن طريق الذّكر المحمود ، و اشتغلوا بالاصوات و الحروف ، و ما يواظبها عليه اكثر الوعاظ والقصاص في هذا الزمان ، وهو القصص و الحكايات و الشطج و الطّامّات .

واكثر ما اعتاده عامّة المتصوّفة . وعوامّ الوعاظ في هذا الزمان ، كلمات مزخرفة شعريّة ، يكون اكثر في المواعظ مذموماً . قال الله تعالى : «الشعراء يتبعهم الغاؤون الم تر انّ في كل واديهيمون» وقال : «وما علّمناه الشعر وما ينبغي له» .

ومجالس هؤلاء القوم مشحونة بالاشعار ، مما يتعلق بالتواصف في العشق ، وجمال المعاشيق ، وسمائل المحبوبين ، و روح وصالهم ، والم فراقهم . و المجلس لا يحويه الا اجلاف العوامّ و سفهائهم ، و قلوبهم محشوة بالشهوات ، و بواطنهم غير منقّة عن الالتذاذات و الالتفاتات الى الصور المليحة . فلا يحركّ الاشعار المشفوعة بالنغمات من نفوسهم ، الا ما هي مستكنّة فيها من الامراض والشهوات المخفيّة .

وقد قيل : مثل السماع في النفوس ، مثل الزند والمقدحة للنار ، فيهيّج لكل احد ما تمكّن فيه . فمن كان مريض النفس ناقص الهمة من العوامّ والارذال ، فيشتعل فيهم نيران الشهوات الخامدة الكامنة ، التي لم يجد فرصة البروز والاشتعال . فيزعقون و يتواجدون ، و يعدّون ذالك محبة الهية و عبادة دينية . سوّد الله تعالى وجوههم في الدارين بما ظهر فضيحتهم بالمشعرين ، و كشف عن خبث باطنهم و دغل سريرتهم في الموقفين .

فصل

فى بطلان شطحيّات المتصوّفين وضرر استماعهم للمسلمين

اعلم ؛ أنّ المراد بالشطّح والمعنى به ، صنفان من الكلام الصادر منهم :
احدهما الدعاوى الطويلة العريضة فى العشق مع الله ، و الوصال معه ، المغنى
عن القيام بالاعمال الظاهرة ، و العبادات البدنية ، حتّى ينتهى قوم الى دعوى الاتحاد ،
و ارتفاع الحجاب و المشاهدة بالرؤية و المشاهدة بالخطاب .

فيقولون : راينا كذا ، و قيل : لنا كذا . و يتشبهون بالحسين الحلاج الذى
صلب لاجل اطلاقه كلمات من هذا الجنس ، و يستشهدون بقوله : « انا الحق » . و بما
يحكون عن ابي يزيد البسطامي من انه قال : « سبحانى سبحانى ما اعظم شانى » .

وهذا فن من الكلام عظم ضررها فى العوام اعظم من السموم المهلكة للابدان ، حتى
ترك جماعة من اهل الفلاحة فلاحتهم ، و اظهروا مثل هذه الدعاوى . فان مثل هذا
الكلام يستلذه طبائع الانام ، اذ فيه البطالة فى الاعمال بتزكية النفس بدرك المقامات
و الاحوال ، فلا يعجز الاغبياء عن دعوى ذلك لانفسهم ، ولا عن تليفق كلمات مخبّطة
مزخرفة .

ومهما انكر احد عليهم لم يعجزوا ان يقولوا : ان هذا الانكار مصدرها العلم والجدل ،
و عدم تفظّن العلماء الظّاهريين باغوار كلماتنا و اسرار احاديثنا ، لان العلم حجاب و
الجدل عمل النفس ، وهذا الحديث و امثاله ، لا يلوح الا من الباطن بمكاشفة نور الحق ،
ولا يفهمه الا من هو من اهل المكاشفة . فهذا احد مغاليطهم للمخلق ، و افسادهم لعقائد
المسلمين ، و ايقاعهم فى الزيغ و الضلالة . وهو مما قد استطار ضرره فى البقاع و البلاد ،

و انتشر شرّه في قلوب العباد . ومن نطق بشيء من هذه الكلمات فقتله افضل في دين الله من احياء عشرة .

و اما ابو يزيد البسطامي فلا يصح عنه ما حكي عنه لالفاظا ولا مفهوماً ومعنى . و ان ثبت انه سُمِع منه ذلك ، فلعلّه كان يحكي عن الله تعالى في كلام يردّد في نفسه ، كما لو سُمِع منه و هو يقول : « انا الله لا اله الا انا فاعبدوني » فانه ما كان ينبغي ان يقال ذلك الا على سبيل الحكاية .

و الصنف الثاني من شطحيّاتهم ، كلمات غير مفهومة ، لها ظواهر رائقة ، وفيها عبارات هائلة ، ليس ورائها طائل ؛ الا انها تشوّش القلوب ، و تدهش العقول ، و تحيّر الاذهان ؛ او يحمل على ان يفهم منها معان ما يريد بها ، ولا يكون لها مفهوم عند قائلها ايضاً ، بل عن خبط في عقله ، وتشويش في خياله .

و قد يكون من قبيل ما يقال له الطّامّات ، و هو صرف الفاظ الشرع عن ظواهرها المفهومة الى امور باطنة ، لا يسبق منها الى الافهام ؛ كذاب الباطنية في التاويلات . و هذا ايضاً حرام شرعاً و عقلاً :

اما في العقل ، فلان العوالم متطابقة و النشآت متحاذية . فكما ان الحشوية و الكراميّة ، ينظرون في الاحكام بالعين العوراء ، و يقتصرون على الظواهر ، وينكرون عالم الاسرار ، و معدن الانوار ؛ فكذلك الباطنيّة ، حيث يهللون الكلام و الآداب الظاهرة ، و يتركون العمل بالشرعية الحقّة ، و نبذوها وراء ظهورهم .

و كلنا الطّائفتين عمياء عوراء دجالون في ادراك حقايق الاشياء ، الا ان عمى احديهما في يمنى عينيهما و عمى الآخر في يسريها . و المحقق العارف البصير المدقق هو ذو العينين السليمين ، ينظر الى الاشياء نظراً صحيحاً من غير عور الحشوية و الباطنيّة و عمش الاشعرية و المعتزلة ، و كمه الجاهليّة ، و عمى العاميّة و رمذ الدهريّة

والطَّبَّاعِيَّةُ، فيحفظ الجانبين ، ولا يرفض احدى النشأتين ، ولا يهمل احكام العالمين .
 و اما كونه حراما في الشرع ، فلان الالفاظ اذا صرفت عن مقتضى ظواهرها بغير ،
 اعتصام فيه بنقل عن صاحب الشرع ، ومن غير ضرورة تدعوا اليه من دليل العقل ؛ اقتضى
 ذلك بطلان الثقة بالالفاظ . كيف ولوجاز صرف الالفاظ الشرعية من مفهوماتها الاول
 مطلقاً من غير داع عقلي ، لسقط منفعة كلام الله و كلام رسوله ص . فان ما يسبق منه الى
 الفهم لا يوثق به . والباطن لا ضبط له ، بل يتعارض فيه الخواطر ، ويمكن تنزيله على
 وجوه شتى ، و انحاء تترى . وهذا ايضاً من المفسدات العظيمة ضررها ، و البدع الشائعة
 عند المتسممين بالصوفية . وبهذا الطريق توصلت الباطنية الى هدم جميع الشريعة بتاويل
 ظواهرها وتنزيلها على رأيهم . فيجب الاحتراز عن الاغترار بتلبيساتهم ، فان شرهم
 اعظم على الدين من شر الشياطين ؛ اذ الشياطين بوساطتهم يتذرع الى انتزاع الدين من
 قلوب المسلمين . فاحترزوا مسكين ! من مجالسة هؤلاء الجهلة المتشبهين بالسالكين
 و الزاهدين مع عربهم عن المعرفة و اليقين ، وافلاسهم في العقل والدين .

فصل

في ان النظر في حقائق الاشياء ، لا يجوز لمن يرتضى نفسه ،
 ولم يهذب عقله ؛ وفي انه لا ينبغي تسمية الجاهل بالمعالم
 الالهية صوفياً ، او فقيهاً ، او حكيماً .

اعلم يا حبيبي : ان الله تعالى لما خلق الخلق وسواها ، و دبر امر العالم واجراه ،
 ثم استوى على العرش وعلاه ، وحرك السموات و دورها ، وزينها بالكواكب ونورها ؛
 كان من فضل رحمته وتمام احسانه : ان اختار طائفة من عباده ، و اصطفاهم وطهرهم ،

وزكاهم و قربهم ، وناجاهم و كشف لهم عن مكنون علمه و اسرار غيبه ، ثم يعثهم الى عباده ليدعوهم الى جوارها ، و يخبرونهم عن مكنون اسراره ، ليتنبهون عن نوم الجهالة و رقدة الغفلة ، و يحيون حياة العلماء ، و يعيشون عيش السعداء ، و يبلغون الى كمال الوجود في دار الخلود .

و هذا الانتباه عن نوم الجهل و الغفلة ، لا يتيسر لاحد مالم يزّ تَضُ نفسه بالرياضات الشرعية و المجاهدات ، من الصيام و القيام و التّسك و العبادات ، و الزّهد الحقيقي عن مستلذات الدنيا و مشتهيات المرحلة السفلى ، حتى صار مستعداً لادراك الحقائق ، و التّفطن بالمعارف . و اعظم اسباب الحجب عن درك الحقّ و الحقيقة ، هي حبّ الجاه و المنزلة عند ابناء الزمان ، و ميل الرئاسة و الشهرة عند النّاس ، و البسط في البلاد ، و الترفع على العباد .

و كان في قديم الزمان في عهد الحكماء الخسر و انبيس و الاساطين الاسكندر انبيس للحكمة سياسة قائمة لا يشرع في تعليمها من لم يهتدّب نفسه البهيمية ، و لم يروض خيوانيته الطبيعية . بقنون التطهيرات عن ارجاس المستلذات ، و صنوف الرياضات عن اعراض الجاهليات ؛ و الاضللّ و اضلّ و اهلك و اهلك .

و كان عند اكابر الصوفية ، و عظماء ارباب القلوب ، و اصحاب الارتقاء الى حقايق الانبياء و ملكوت الاشياء : انه لا يرخص لاحدان ينظر في مثل هذه الامور ، و لا بالسؤال عنها و الطلب لكشفها ، الا بعد ان يهتدّب نفسه بمثل ما قلناه و وصفناه ، اقتداءً بسنة الله تعالى .

كما اخبر عنه وقال : « وَ اَعِذْ نَامُوسَى ثَلثِينَ لَيْلَةً وَ اتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ » . و ذلك ان موسى ، على نبينا و آله و عليه السلام ! قام لياليها ، و صام نهارها ، حتى صفت نفسه ، و ارتاض ذاتّه ؛ فناجاه الله عند ذلك ، و كلمه ربه . و روى عن النبيّ ص : « من اخلص

لِّلَّهِ اربعين صباحاً ، ظهر من قلبه على لسانه ينابيعُ الحكمة من قلبه على لسانه و ورد في رواية : « فتح الله قلبه ، و شرح صدره ، و اطلق لسانه بالحكمة ، ولو كان اعجمياً غلقاً ».

فمن اجل هذا صار واجباً على الحكماء والصوفية ، لو ارادوا فتح ابواب الحكمة و المعرفة للمتعلّمين ، و كشف الاسرار للمريدين ، ان يروّضهم أولاً بفنون الرياضات النفسية و البدنية ، و يهذبون عقولهم بصفوف التأديبات الشرعية والحكّمية ؛ كيلا (ثلاثاً) يصفو نفوسهم و يتهذب عقولهم ، و يتطهر اخلاقهم ؛ لان الحكمة كالعروس تريد مجلساً خالياً ، لانها من كنوز الآخرة . و ان الحكيم اذا لم يعقل ما هو واجب في الحكمة من الرياضة للمتعلّمين ، من قبل ان ينكشف لهم اسرار الحكمة ؛ فيكون مثله كمثل صاحب ملك ، أذِنَ لقوم بالدخول على الملك ، من غير تاديب ولا ترتيب ، فيستحقّ العقوبة عليه ان فعل ذلك .

فانظر كيف انمحت هذه الرسوم عن صفحة الارض ، و كيف وقع اسم الصوفى و الشيخ والفقير والحكيم ، على من اتّصف باضداد هذه المعانى ! حيث يقع اسم الصوفى فى هذا الزّمان على من يجمع الجماعة ، و يعقد المجلس للاكل و الشرب و سماع المزخرفات و الرقص و التصفيق .

كما يقع اسم الفقيه على من تقرب الى الحكام و السلاطين من الظلمة والاعوان بوسيلة الفتاوى الباطلة و الاحكام الجائرة الموجبة لجرائمهم فى هدم قوانين الشرع ، و جساتهم فى ارتكاب المحرمات ، وتسليطهم على المعجزة و المساكين و التصرف فى اموالهم ، والاحتيال فى استخراج وجوه جدلية فقهية ، و نكات شرعية خلافية ، بوجب لهم رخصة و جراءة فى افعال واعمال تؤدى الى خلل فى الدين ، و ينجرّ الى وهن عزيمتهم فى اتباع طريق المؤمنين .

وقد كان اسم الفقه فى الزمان السابق (١) عند عهد النبى و الائمة الطاهرين ،

صلوات الله عليهم اجمعين؟ مطلقاً على معرفة الحق الاول، وعلم طريق الآخرة وآفات النفس و احوال القلب، و كیفیة تهذيب الاخلاق، و تبديل السيئات بالحسنات؛ لا معرفة السلم و الرهانة و المراجعة، و الطلاق، و الظهار، و قسمة الاموال من الموارث و غيرها، و تعلم الحيل الفقيّة، و وجوه التخلص من الدعاوى، و حفظ بعض الخلافات، التي تقضى الاعمار من دون ان يقع لاحد الاحتياج اليها. فانّ هذه من الواجبات على الكفاية التي يوجد في كل زمان جماعة يتكفل (متكلفين) بامرها، دون المعنى الاول فانه واجب عينى لكل ذى لب.

و كذا اسم الحكيم صار يطلق على الطبيب و الشاعر و المنجم، حتّى على الذى يدحرج القرعة، و يجلس فى الشوارع. و الحكمة هى التي كان منبئاً عليها قول الله تعالى: «وَمَنْ أُوْتِيَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُزِنِيَ خَيْرًا كَثِيرًا». و روى أنّه قال رسول الله ص: «كلمة من الحكمة يتعلمها الرجل خيرٌ من الدنيا». فانظر ما الذى كان اسم الحكمة عبارة عنه، ثم الى ماذا انتقل!

تبصرة و تأييد

ذكر الشيخ الفاضل و المحقق الكامل زين الفقهاء و المجتهدين [زين الدين] العالمى (١) رحمة الله عليه! فى آداب جمعها للمتعلمين ناقلاً عن بعض المحققين: العلماء ثلثة:

عالم بالله غير عالم بامر الله، فهو عبد استولت المعرفة الالهية على قلبه، فصار

١- نسخه ها: محمد العالمى. در سه اصل (ص ١٢٠) اين عبارت از آداب المتعلمين

«شيخ زين الدين» آمده است. اين بند از منية المريد فى آداب المفيد و المستفيد شهيد ثانى است (ص ١٠ چاپ ١٣٠٧) و نام او «محمد» نيست چنانكه در نسخه هاى كسر اصنام ديده ميشود

بلى كه «زين الدين» است چنانكه در سه اصل هم آمده است.

مستغرقاً بمشاهدة نور الجلال و الكبرياء ، فلا يتفرغ ليتعلم علم الاحكام الا ما لابد منه .
وعالمٌ بامر الله غير عالم بالله ، وهو الذي يعرف الحلال و الحرام ودقائق الاحكام ،
لكنه لا يعرف اسرار جلال الله .

و عالمٌ بالله وبامر الله ، فهو جالس على الحد المشترك بين عالم المعقولات وعالم
المحسوسات ، فهو تارة مع الله بالحب له ، وتارة مع الخلق بالشفقة والرحمة . فاذا
رجع من ربه الى الخلق ، صار معهم كواحد منهم ، كانه لا يعرف الله . و اذا خلا بربه
مشتغلاً بذكره و خدمته ، فكانه لا يعرف الخلق . فهذا سبيل المرسلين و الصديقين .
وهو المراد بقوله صلى الله عليه وآله : سائل العلماء ، و خالط الحكماء ، و جالس الكبراء .
و المراد بقوله صلى الله عليه وآله : « سائل العلماء » العلماء بامر الله غير العالمين
بالله ، فامر بمسائلتهم عند الحاجة الى الاستفتاء .

و اما الحكماء ، فهم العالمون بالله ، الذين لا يعلمون اوامر الله ، فامر ص
بمخالطتهم .

و اما الكبراء ، فهم العالمون بهما ، فامر بمجالستهم ، لان في مجالستهم خير
الدنيا و الآخرة .

و لكل واحدٍ من الثلاثة ثلث علامات :

فالعالم بامر الله ، الذكر باللسان دون القلب ، و الخوف من الخلق دون الرب ،
والاستحياء من الناس في الظاهر ، ولا يستحيى من الله في السر .

والعالم بالله ذا كثر خائف مستحي . اما الذكر فذكر القلب لا اللسان ، و اما الخوف
فخوف الرجاء لا خوف المعصية ، و الحياء حياء ما يخطر على القلب لا حياء الظاهر .

و اما العالم بالله وبامر الله ، له ستة اشياء : الثلاثة المذكورة للعالم بالله فقط مع ثلاثة

اخرى : كونه جالساً على الحدّ المشترك بين عالم الغيب وعالم الشهادة ، و كونه معلماً للمسلمين ، و كونه بحيث يحتاج الفريقان الاوّلان اليه ، فهو مستغن عنهما .
فمثل العالم بالله وبامر الله ، كمثل الشمس لا تزيد ولا تنقص ؛ ومثل العالم بالله فقط ، كمثل القمر يكمل تارةً و ينقص اخرى ؛ ومثل العالم بامر الله ، كمثل السراج يُحرق نفسه ليضيء غيره .

ذكر تنبيهي

قد ذكر اهل التواريخ (١) انّ اوّل من وصف بالحكمة من البشر لقمان الحكيم . والله يقول : « ولقد آتينا لقمان الحكمة » ، و كان في زمن داود ع ، و كان مقامه ببلاد الشام . و كان انبأ قلس الحكيم يختلف اليه ، على ما حكاه ، و ياخذ من حكمته . و اليونانيون كانوا يصفونه بالحكمة لمصاحبة لقمان . و طائفة من الباطنية ينتمى الى حكمته ، و يقول بتفضيله ، و يدعى انّ له رموزاً ، قلماً يوقف على منطواها ، اذ كان يتكلم في خلقه العالم باشياء يوجد ظواهرها قاذجة في امر المعاد .

ثمّ احد الموصوفين منهم بالحكمة : فيثاغورس ، وقد اختلف بمصر الى اصحاب سليمان ع ، حين رحل اليها من بلاد الشام . وقد كان تعلّم الهندسة قبلهم عن المصريين . فتعلّم ايضا العلوم الطبيعية و العلوم الالهية من اصحاب سليمان ، و نقل العلوم الثلاثة ، اعنى : الهندسة والعلم الطبيعى وعلم الدين ، الى بلاد يونان ، و ادعى انه قد استفاد هذه العلوم من مشكوة النبوة .

ثمّ احد الموصوفين منهم بعده بالحكمة المسمّين باسم الحكيم سقراط ، وقد اقتبس الحكمة من فيثاغورس ، اقتصر من اصنافها على المعالم الالهية ، و اعرض عن

ملاذ الدنيا بالكليّة ، و اعلن الخلاف فى الدين على اليونانية . فمؤروا العامّة و الغاغة عليه ، و الجاؤا ملكهم الى قتله : فحبسه الملك و سقاه السمّ . و قصته معروفة .

ثمّ اخذ الموصوفين منهم بعده بالحكمة [و] المسمّين باسم الحكيم ، افلاطون ، شريف النسب مفضلاً ، و قد وافق سقراط فى اقتباس الحكمة من فيثاغورس ، الاّ انه لم يقتصر على المعالم الالهية ، بل جمع اليها العلوم الطبيعية و الرياضية . وله كتب مشهورة ، تولّى تصنيفها ، الاّ انها مرموزة . و قد تخرّج به عدّة من تلامذته . [و] فى آخر عمره فوّض التعليم و المدرسة الى البارعين من اصحابه ، و تخلّى عن الناس متجرّداً بعبادة ربّه .

و فى زمانه ظهر الوباء فى بلاد يونان ، و تضرّعوا فيه الى الله تعالى ، و سالوا اخذ انبياء بنى اسرائيل عن سببه . فاوحى الله اليهم : بانهم متى ضعّفوا مذبّحا كان لهم على شكل المكعب ، ارتفع الوباء . فابثتوا مذبّحا مثله ، و اضافوه الى الاول ، فازداد الوباء . فعادوا الى التّبتى ص ، و سألوه عن سببه . فاوحى الله اليهم : انهم لم يضعّفوه ، بل قرّنوا به آخر مثله ، و ليس هذا ضعفاً للمكعب . فاستعانوا حينئذ بافلاطون . فقال لهم : انكم كنتم تزجرون عن الحكمة ، و تنفرون عن الهندسة ، فابتلاكم الله بالوباء عقوبة لكم . فانّ للعلوم الحكّمية عند الله مقداراً . ثمّ القى على اصحابه : متى امكنكم استخراج خطّين بين خطّين على نسبة متوالية توصلتم الى تضعيف المذبّح ، و أنّه لاحيلة لهم منه دون استخراج ذلك . فتعلّموا استخراجهم و تمّموا العمل بتضعيفه ، فارتفع الوباء عنهم ، فامسكو عن نلب الهندسة و غيرها من المعالم النظرية .

ثمّ اخذ من الموصوفين منهم بالحكمة بعده ، ارسطاطاليس ، و هو معلم الاسكندر المعروف بنى القرنين ، و كان ملازماً لافلاطون قرىب عشرين سنة لاقتباس الحكمة . و كان يسمّى فى حدائمه روحانياً ، لفرط ذكائه . و كان افلاطون يسمّيه عقلاً .

وهو الذى كان يرتب الابواب الطبيعية والالهية ، وصنّف لكل باب منها كتابا عليحدة ، محافظاً على الولاء . فى ايامه استتبّ الملك لذى القرنين ، فانقمع به الشرك فى بلاد يونان .

فهؤلاء الخمسة ، كانوا يوصفون بالحكمة ، ثم لم يسمّ احد منهم بعد هؤلاء حكيماً ، بل كل واحد منهم ينسب الى صناعةٍ من الصناعات ، اوسيرة من السير مثل بقراط الطبيب ، و اوميرس الشاعر ، و ارشميدس المهندس ، و ديوجانس الطبيب ، و ذي مقر اطيس الطبيعى . و قد تعرّض جالينوس فى زمانه حين كثرت تصانيفه ، لان يوصف بالحكمة ، اعنى ان ينتقل عن لقب الطبيب الى لقب الحكيم . فهزاوا [به] وقالوا : عليك بالمرامح المسهلات وعلاج القروح والحمّيات ! فان من شهد على نفسه بانه شاكّ فى العالم : اقديم او محدث ، و فى المعاد : اهو حقّ او باطل ، و فى النفس : اجوهر ام عرض ؟ لمتّضع درجة من ان يسمى حكيماً .

والعجب من اهل زماننا هذا ، انهم متى راوا انساناً رأ كتاب اقليدس ، اوضبط اصول المنطق ؛ وصفوه بالحكمة ، و ان كان معرّى من العلوم الالهية ، وفن الربوبيات من الحكمة ، و علم مقامات النفس و احوال المعاد ! حتى انهم ينسبون من له بضاعة فى الطبّ الى الحكمة ، ويسمّونه حكيماً !

ولقد كان احمد بن سهل البخى مع براعته ، كما نقل ، فى اصناف المعارف ، و استقامة طريقه فى ابواب الادبيات والفقهيات ، متى نسبته احدٌ من موقريه الى الحكمة يشمّر منه و يقول : يا لهفى من زمان ينسب فيه ناقص مثلى الى شرف الحكمة . كانهم لهم يسمعون : « مَنْ يُوتى الحكمة فقد أُوتى خيراً كثيراً ، و ما يذكّر الا اولو الالباب » .

و قال الشيخ الكامل الواصل و المكشف ، قدوة اهل الاشراق ، شهاب الدين

السهروردی (١)، فی منطق المطارحات ، عقیب ذکر المقولات : «انظر كيف انتقلت الحکمة من النظر فی امور الروحانيات ، ومعرفة الطريق الى مشاهداتها ، وسلم الخلع و [التجريد] والعلوم العميقة ، التي يشهد بصحتها الامم الفاضلة ، وعليها مدار الحکمة واعتماد الحكماء ، الى ما فعل شیع المشائين من الاقتصار على امور تشبه مقولة متى و الجدة ، بحيث صارت [العلوم] التي هي بالحقيقه حكمة ، و كان عليها السير وشهود انوار الملكوت ، منقطعة ، لا يعرفها المنتسبون الى الحکمة في هذه الازمنة . و اني لأعلم يا اخواني : انه اذا نادى المنادى الحق بظهور الحقايق ، ينظمس هذه الاقاويل الناقصة الشاغلة ، و ان بقيت تبقى في المواقف الجدليّة في رياضات المبتدئين ، ويعود الحکمة الرئیسة . فان صاحب الدورة (الروية) (٢) و ربّ الآبق ، اذا انذر صدق ، و اذا وعد حقّق .»

و قال ايضاً في صدر حكمة الاشراق : (٢) « و شرّ القرون ما طوى فيه بساط الاجتهاد ، و انقطع سير الافكار ، و انحسم باب المكاشفات ، و انسدّ طريق المشاهدات » انتهى .

و الغرض من ذكر هذه الحكايات ، ان يتفطن كلّ احد بان مرتبة كون الانسان عارفاً او شيخاً او حكيماً ، اعظم من ان يناله او يصل اليه احد ، من غير ان يعكف اليها طول عمره ، و يتجرّد مدّة حيوته ، و يتحرّز عن جميع المرغوبات الحسّية ، و المشتبهات الديناويّة . مع فطرة صافية و قريحة عن اقاويل المبتدعين خالية ، و طبع زكّي ، و فهم

١- اين مطلب در منطق مطارحات نيست بلکه در شرح سوم «في الحركة والزمان فصل في مطارحات على الحركة» از «العلم الثاني من كتاب المشارع والمطارحات» (بخش طبعی) - نسخه مطارحات مورخ ٢٤ ج ١٠٦٠/٢ نوشته علی بن عبدالغالب و نسخه مورخ ١٠٢٧ مجلس ٤٤١ (٢: ٧٦) - عبارت اخير گویا «صاحب الدولة و ربّ الآبق» باشد .

ذكى، و ذهن ثاقب ، و درك لطيف ، ويكون مع ذلك ممّا رُبِّيَ فيها ، وفطر عليها(١)، ثم ان يكون كما قال بعض(٢) الحكماء: ضبوطا حفوظا و صبوراً على الكد الذى يناله عن التعلم ، ومحّباً بحسب الجبلة للصدق و امله ، و العدل و امله ، و الحكمة و اهلها ، غير جموح ، و لا لجوح فيما يهواه ، و لا شره على الماكول والمشروب، تهون عليه بالطبع الشهوات ، و ان يكون كبيراً النفس عما يشين عند الناس ، و ان يكون ورعاً ، سهل الانقياد للخير و العدل ، عسر الانقياد للمشر و الجور ، عطوفاً على اهل الرحمة ، غضوباً على الجبابرة و المتكبرين ، كما قال الله تعالى حكاية عن الموصوفين بها: «اشدء على الكفار ، رحماء بينهم» الى غير ذلك من الصفات و الشرائط ، التى ذكرها وعدّها افلاطون الآهى فى كتابه فى السياسة .

و العارف الحكيم هو بالحقيقة من يعرف الحقائق الالهية ، و المعالم الربوبية على الوجه البرهانى اليقينى ، الذى لا يتطرق اليه وصمة ريب و شك ، و ان اختلف عليه الاحوال ، و مضت عليه النشآت ، مع اتصافه بالزهد الحقيقى ، و تهذيب الاخلاق ، و تطهير الملكات . فله الرئاسة ، سواء انتفع الناس به اولم ينتفع به احد ، لخموله و انزوائه من الاشرار ، و تخليه عنهم لعبادة ربّه الغفّار ، و التّشبه بالمصطفين الابرار ، من المعصومين الاطهار .

فاذا لم ينتفع به احد ، و قد بلغ ذلك المبلغ ؛ فليس عدم انتفاع الغير به من قبل ذاته ، بل من قبل قصور غيره ، و نقصان من لا يصغى اليه ، لعدم التفطن بحاله .

١- آراء اهل المدينة الفاضلة ص ١٠١ ، تلخيص نواميس ص ٨

٢- تحصيل السعادة للفارابى ص ٤٤ نیز آراء اهل المدينة الفاضلة ص ١٠٠

اولاً ترى (۱) ان الملك و الامام هو بمهنته و بصناعته ملك و امام ، سواء وجد من يقبل منه او لم يجد ، اطاع او لم يطع . كما انّ الطبيب طبيب بمهنته و باقتداره على معالجة المرضى ، سواء وجدت المرضى او لم يجد ، و سواء وجدت الآلات التي يستعملها في فعله و صنعه ، او لم يجد . و ليس ينزل طبّه فقدان هذه الامور . كذلك لا ينزل ولا يقصد امامة الامام ، و لافلسفة الفيلسوف ، و رياسة الرئيس ، ان لا يكون له آلات يستعملها في افعاله ، و لانا س يستخدمهم في بلوغ غرضه .



۱- تحصيل السعادة ص ۴۶ ، گویا سخنی که خواجۀ طوسی در حل اشکال غیبت مهدی موعود در تجرید آورده که : « و عدمه منا » از این عبارت فارابی گرفته است .

المقالة الثانية

في ان الغاية القصوى في العبادات البدنية و الرياضات النفسانية
للانسان هي ، تحصيل المعارف ، واكتساب العلوم ، لا اية معرفة
كانت ، و اى علم كان ؛ بل المعارف الالهية و العلوم
البرهانية ، هي التى فى اهمالها و الجهل المضاد لها
ضرر سوء العاقبة و الهلاك السرمدى ، نعوذ بالله منه .

فصل

في بيان أن اى المعارف هي الغاية الحقيقية لوجود الانسان .

اعلم يا حبيبى ان الثمرة القاصية للاعمال البشرية و الحركات الانسانية ،
بدنية كانت او نفسانية ، و آخر ما لاجله التفكرات و الانتقالات النفسانية ، من الاحوال
و العلوم ؛ هي المعرفة الجرة التى لا قيد عليها ، و العلم المخدوم الذى لا يستخدمه شئ
من العلوم ؛ بل ينبعث منه غيره ، انبعث المعلوم من العلة ، و الفرع من الاصل . و
ذلك هو العلم الالهى و الفن الربوبى الذى هو بالحقيقة مخدوم ساير العلوم و المعارف
و مبدئها ، و غاية جميع الحرف و الصنایع و منتهاها ، عليه يدور رحاها ، و بسم الله
مجرىها و مرسىها . و باقى العلوم و الصنایع عبيده و خدمه .

كما ان الحكيم الالهى و العالم الربانى مخدوم العالم ، و يستحق بذاته الكلمة ،
المنورة بنور الحق الاول ، المستضيئة بالشوارق الالهية ، لان يكون مقصوداً اولياً فى

التكوين ، و مطاعاً طبيعياً للخلايق اجمعين . وسائر المكوّنات موجودة بطفيله، مطيعة لاوامره ونواهيه . وذلك الاستحقاق للرياسة موجودٌ فيه من قبل الله ، سواء كان الخلق عرفوه واطاعوه ام لا، بل جهلوه و انكروه .

وربما كان مثل هذا الشخص غير واجد لقوت يومه لغاية الخمول ، كما كان نبينا ص كثيراً ما يستقرض قوت عياله من شخص يهودى ، حتى جائه ملك يستعرض عليه خزائن الارض و ذخائرها ، من غير ان ينتقص درجة فى الآخرة ، وتواضعت له روحانية الارض ، وخضع له الملك المقومٌ لنوعيتها و الحافظ لصورتها و طلسمها ، و هو كان يختار العبودية والافتقار، وصحح جانب الامكان بايثار المذلة والانكسار .

فصل

فى ان فائدة كل صفة كمالية ، هى استعدادها لتطهيره لفيضان المعارف .

اعلم : ان كل مقام من المقامات الدينية ، و كل فضيلة راسخة من الملكات النفسانية ، كالعلم والشجاعة و الصبر والشكر والكرم والحلم و غيرها ، انما ينتظم من ثلثة امور : علوم واحوال و افعال .

وهذه الامور الثلاثة اذا قيس بعض منها ببعض ؛ لاح للناظرين الى الظواهر ، الساكنين على اوائل العقول ، المتوقفين فى مبادئ الافكار : ان العلوم تراد للاحوال، والاحوال تراد للاعمال . فالاعمال هى الافضل عندهم ، لانها الغاية الاخيرة .

واما اصحاب البصائر الثاقبة ، وارباب الخمائر المنورة ، فالامر عندهم بالعكس مما ذكر ؛ فان الحركات و الاعمال تراد للمصفات و الاحوال ، و هى تطلب للعلوم و

المعارف . فالأفضل العلوم ، ثم الاحوال ، ثم الاعمال ؛ لان كل مراد لغيره ، فذلك الغير ، لامحالة أفضل منه .

فالعلوم مطلقاً هي الغاية التي لاجلها يطلب سائر الاشياء . وهذه الدّعى في غاية الجلاء والظهور عند اولو الالباب ، وان خفى على اكثر الطلاب . فان اى حركة وطلب وفعل بدنى او نفسانى او عقلى ، لا يكون الا لنيل مطلوب ودرک مشتهى ووجدان مرغوب اليه ، سواء كان محسوساً او موهوماً او معقولاً . فالغاية الاخيرة لكل قصد وسلوك ، هو حضور صورة الشيء . واما آحاد هذه الثلاثة فالاعمال الصالحة ، قد تساوى وقد تفاوتت ، اذا نسب بعضها الى بعض . وكذا الاحوال الحسنة و الاخلاق المرضية ، قد يكون بعضها افضل من بعض ، وقد لا يكون .

وكذا انواع المعارف . و افضلها العلوم النظرية الالهية ، وهى اجلّ شأنًا واعظم رتبةً من العلوم العملية . و يقال لها علوم المعاملات لانها متعلّقة بالمعاملات ، سواء كانت مع الحق او مع الخلق ؛ كما يقال للاولى علوم المکاشفة ، لانها لا يحصل الا بالالهام من الحق ، وكشف من جانب القدس ، من غير مدخلية السماع من البشر ، والنقل من الادميين .

واتّما قلنا انها اجلّ واعظم من علوم الاعمال ، لانّ علوم الاعمال ادون منزلة من الاعمال ، لان فائدتها اصلاح الاعمال ، فهى اتّما يطلب لاجلها ؛ و ما يطلب لاجله شيء ، يكون ذاك الشيء ، ادون منزلة منه .

لا يقال : قد اشتهر ان العالم المجتهد فى القواعد الفقهية ، افضل من العابد المتجرّد للعبادة ، فكيف يكون العبادة افضل من الفقاهة .

لاّنا نقول : الحق ان فضل العالم المجتهد على العابد المتجرّد ، اتّما يسلم اذا كان علمه مما يعمّ نفعه ، فيكون بالاضافة الى عمل خاص افضل ؛ و الا فالعلم القاصر بالعمل ، ليس بافضل من العمل القاصر .

فصل

في اثبات التفاضل بين علوم المكاشفة ، وان اجلها واشرفها هي معرفة الله .

قد تحقق و تبين ممّا تلوناه عليك : ان فائدة اصلاح الاعمال من الصلوة والصيام والزّكوة والحجّ وغيرها ، هي اصلاح حال القلب بازالة امراضه الباطنة وتخليته عن رذائله الكامنة ، و تصفية وجهه و تصقيه عن ظلمات الصفات الذميمة ، ليصلح حاله ، و يستقيم ذاته ، و يتنوّر وجهه . وفائدة اصلاح القلب ، و تصفيته و تنويره ، ان ينكشف له جلال الله تعالى في ذاته و صفاته و افعاله .

و يقال لهذا الانكشاف في عرف اساطين الحكمة والشریعة ، معرفة الربوبية المسمى بلغة القدماء اليونانيين بانولوجيا . و يسمى العرفاء بهذه المعرفة ، الحكماء الالهيين والعلماء الربانيين ، و في لسان الشريعة بالاولياء و الصّديقين .

فارفع علوم المكاشفة و اشرفها هي معرفة الله تعالى ، و هي الغاية التي يطلب لذاتها ، فان السعادة الحقيقية ينال بها ، بل هي عين السعادة الحقيقية والخير الحقيقي . و لكن لا يشعر القلب مادام كونه في الدنيا بانها هي عين السعادة ، و انما يشعر بها في الآخرة . فهي المعرفة الحرّة التي لا تعلّق لها بغيرها ، و كلّ ما عداها من المعارف و العلوم فهي عبيده و خدمه بالاضافة اليها ، فانها تراد لاجلها ، و تراد هي لاجل شيء آخر ، فلا غاية لها ، لانها غير آليّة . و باقى العلوم ، انما يراد لاجلها .

و لما كانت غيرها من العلوم مرادة لاجلها ؛ كان تفاوتها في الشرف و الفضيلة ، بحسب تفاوت نفعها بالاضافة الى معرفة الله تعالى . فانّ بعض العلوم هي معدات مؤدّية ،

ومقدمات مفضية الى بعض آخر ، اما بواسطة او بوساطة كثيرة . وهكذا ينجز بعضها الى بعض الى ان ينتهى الى الغاية القصوى ، التى هى معرفة الله تعالى . فكلما كانت الوسائط بينه وبين معرفة الله تعالى اقل ، كان افضل . فعلى هذا علم المنطق افضل من علم الاعراب و اللغة ، وعلم النفس افضل من علم الطبيعة من هذه الجهة . وان كان بين العلوم تفاضل من جهة اخرى ، هى جهة و ثاقه الدليل ، اوجهه فضيلة الموضوع .

وجميع جهات الفضيلة على سائر العلوم متحققة فى المعارف الالهية : اما فضيلة الموضوع فظاهر ؛ و اما وثاقه الدليل فلان شأن براهينها اعطاء اللمية الدائمة والانية الازلية الواجبة الذاتية ، من غير تقيّد بزمان او وصف او ذات ، بخلاف سائر العلوم لتقيّد بها بشئ مما ذكر ، و اقلها بما دام الذات ؛ و اما نباهة الثمرة ، فلانها ليست و رائها غاية ، بل هى الخير الحقيقى ، وخير الخيرات وسعادة السعادات كما علمت .

فصل

فى زيادة التبيين لهذا المرام بوجه تفصيلي

فنقول ان معرفة الحق الاول و النظر الى وجهه الكريم ، اجل اللذات واكملها . لان اللذات تابعة للادراك ، و تختلف باختلافها ؛ كما ان الادراك يختلف باختلاف المدركات .

اما ترى ان الانسان جامع لجملة من القوى والمشاعر . ولكل منها ، غاية ولذة لها فى نيل غايتها و غرضها بمقتضى طبيعتها و فطرتها عليها . اذ لا معطل فى الوجود ، و ان الله تعالى لم يخلق شيئاً عبثاً ولا هزلاً . بل لكأقوة من القوى وغريزة من الغرائز

على جميع ما فى العالم الكبير غاية ، هى مقتضاها بالطبع ، فلا جرم لذتها فى نيل ماهو غايتها و مقتضاها ، و المها فى تخلف مقتضاها عنها .

فغريزة الغضب خلقت للتشقى والانتقام ، و دفع ما يضاؤ الجسم الذى هى فيه . و غريزة الشهوة لجلب ما يلايم البدن . و غريزة كل من الحواس الظاهرة و الباطنة ، فلا جرم لذتها فى حصول غايتها و مبتغاها و الغرض من خلقها و مقتضاها ، و المها فى ضد ذلك .

فكذلك للنفس الانسانية غريزة عقلية ، تسمى بالبصيرة الباطنية واللطفية الربانية ، خلقت ليعلم بها حقائق الامور ومهيئاتها . فمقتضى طبعها المعرفة والعلم ، و هى غايتها و لذتها . كما ان مقتضى سائر القوى و الطبايع ، غايتها و لذتها . ولهذا يفرح الانسان اذا وصف بالعلم ، و لوفى الشئ الخسيس ، كاللعب بالشطرنج و غيره . و ذلك لفرط لذة العلم .

ثم لاشك ان ليست فى الصنائع العملية : لذة العلم بالحياكة والخياطة ، كلذة العلم بسياسة الملك و تدبير امور الخلق ؛ ولا فى الصنائع العلمية : لذة العلم بالنحو و الشعر ، كلذة العلم بالمنطق و الهيئة . بل لذة العلم ، بقدر شرف المعلوم . والمعلومات الكلية الباطنية ، اشرف من الجزئيات الظاهرة . فالعلم بواطن الامور و اصولها و حقائقها ، اشرف من العلم بظواهرها و فروعها و عوارضها . فان كان فى المعلومات ما هو حقيقة الحقائق ، و اصل الموجودات ، و اكملها و اشرفها ؛ فالعلم به لا محالة ، اللذ العلوم و اشرفها و اطيبها .

وليت شعرى هل فى الوجود شئ اشرف واعظم و اجل من ذات المعبود ومبدء العالم و مدبرها و متكفلها و مبدءها و معيها ، و هل يتصور ان حضرة فى الملك و الملكوت و الجمال و البهاء و الجلال اعظم من الحضرة الربوبية التى لا يحيط بمبادئ

جلالها واشراق نورها وصفها الوافين . فان كنت لانشك في ذلك ؛ فلا ينبغي ان تشك في ان الاطلاع على اسرار الربوبية ، و العلم بترتيب الامور الالهية المحيطة بكل الموجودات ، الفرح و الارتياح .

و بهذا يتبين : ان العلم لذيد ، و ان الذ العلوم : العلم بالله و صفاته و افعاله و تديره في مملكته من منتهى عرشه الى تخوم الارضين .

فتحقق بملك : ان لذة المعرفة اقوى من سائر اللذات ، اعنى : لذة الشهوة ، و اكل الطعام ، و لذة الغضب في الرياسة و الانتقام ، و لذة سائر الحواس . فان اللذات مختلفة نواع حسب اختلاف المدرجات بالنوع ، و لذة المعرفة مختلفة بالقوة و الضعف .

فنقول اغلب اللذات الدنياوية لذة الرياسة و الكرامة ، لانها باطنية في الجملة ، و ليس في ربتها لذة الشهوات البهيمية الظاهرية . فان المخير بين لذة الطعام اللذيد ، و الدجاج المسمنة و اللوزينج ، و بين لذة الرياسة و قهر الاعداء و الاستيلاء عليهم ؛ يختار الثاني ، ان كان [كبير] الهمة غير ساقط النفس ، و لا واقعاً في درجة الصبا و الفتنة ، فيهون عليه الجوع و الصبر ايّاماً عديدة . و ان كان خسيس الهمة ، ميت القلب ، شديد البهيمية ؛ اختار الهريسة و الحلوة ، على لذة الرياسة و الكرامة .

فلذة معرفة الله ، و مطالعة جمال الحضرة الالهية الربوبية ، و النظر الى اسرار الامور الالهية ، الذ من الرياسة التي هي اعلى اللذات ، على من جاوز نقصان البهيمية و الصبا و الفتنة . و غاية العبارة عنه ان يقال : فلا يعلم نفس ما اخفى لهم من قرة عين ، و انه اعدّ لهم ما لا عين رأت ، ولا اذن سمعت ، ولا خطر على قلب بشر . وذلك لانه لا يعرفه الا من ذاق اللذتين جميعاً ، فانه لا محالة يؤثر التبتل و التفرد و الفكر و الذكر ، و بنغمس في بحار المعرفة ، و يترك الرياسة ، و يستحقق الخلق .

و اما من لا خبر له عن المعرفة و لذتها ، كمتصوفة هذا لان ، فترهبهم يؤثرن

صحبة الجماعة ، و كثرة الكلام معهم ، و اكل الشبهة و الحرام فى مجلسهم ، و طلب الحكام بوسيلتهم ، على الخلوة و التفرّد بذكر الله ، و الاشتغال بامور مقرّبة اليه تعالى ، لا يطلع عليه غيره . كل ذلك لخلوة قلوبهم عن معرفة الله ، و تسليتهم عنه بغيره . و ألا فالعارف المحقّق يستوحش عن صحبة الخلق ، وحشة الانسان الحشّي عن مقاربة الاموات فى بيت مظلم . بل العارف الربّانى يستوحش من هذه الحيوة الدنّيا و يّة التّى يحجبها عن ملاحظة ذاته تعالى على الوجه التّام ، و لا يزال يريد الموت الطّبيعى للوصول الى لقاء الله ، و حظيرة القدس ، تحقيقاً لقوله تعالى : « فمن كان يرجو لقاء الله ، فإنّ اجل الله لاّت » .

فكلّ من يرغب فى الدنيا و يستأنس بصحبة الجماعة ، و يتحاشى عن التفرّد منهم ، أمّا بالموت او بالخلوة عن الخلق ، و يدعى المعرفة و الولاية ؛ فهو منافق كذاب . قال الله تعالى فى حقّ اليهود ، و كشف فضيحتهم ، و تكذيب دعويهم محبّة الحق و ولايته : « يا ايها الذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء لله ، فتمنّوا الموت ان كنتم صادقين » .

فالعارف يعلم علماً يقينياً تحقّقياً كشافياً : انّ لذّة معرفته ، و مطالعة صفاته و افعاله ، و نظام مملكته من اعلى عليّين الى اسفل السّافلين ، اجلّ من جميع اللذات الدنّياوية ، التّى معظمها حبّ الرياسة ، و نيل الجاه ؛ و يستحقّر عنده الخلق ، و رياستهم القاصرة الدائرة ؛ لعلمه بفناءهم ، و قصور وجودهم ، و قصور رياستهم المشوبة بكثير من المنافيات و المزاحمات . و ذلك بخلاف الابتهاج بالحضرة الالهية ، فانّها خالية عن المزاحمات ، متّسقة للمتواردين ، لانهاية لفرض هذه المملكة .

فلا يزال العارف بمطالعتها ، فى جنّة عرضها السموات و الارض ، يرتع فى رياضها ، و يقطف من ثمارها ، و هو آمن من انقطاعها . اذ ثمار هذه الجنّة غير مقطوعة و لا ممنوعة . ثم هى ابدية سرمدية ، لا يقطعها الموت . اذا الموت لا يهدم محل معرفة الله ، لان محلّها امر ربّاتى سماوى . انما الموت يزيدها جلاء و قوّة ، و انكشافا لمعرفتها بذرا المشاهدة .

فاذن جميع اقطار ملكوت السموات و الارض ، ميدان العارف ، يتبوؤ منها حيث يشاء ، من غيره حاجة الى ان يتحرك اليها بجسمه و شخصه . و كل عارف فى ملاحظة جمال الملكوت فى جنّه عرضها ما ذكر ، و اوسع منها ، من غيران يضيق بعضهم على بعض اصلاً ، و ان كانوا متفاوتين فى سعة منزّلاتهم ، بقدر تفاوتهم فى اتساع انظارهم و فسحة معارفهم ، وهم درجات عند الله . و هذا امر مختلف على غير من ذاق هذا المشرب ، واحتجب عن هذا المقام . فربما يُرَجَّحُ عنده لذّة الرياسة على لذّة المعرفة؛ كما يُرَجَّحُ عند الناقصين والصّبيان وبعض النساء و المخبّئين ، لذّة شهوة النكاح و الاكل ، على لذّة الرياسة . وعند هذا ليس الكلام مع من انكر هذا المقام ، الا ان يقال : من ذاق عرف فى البين .

ايضاح استفادى

لا تظنّ : انّ لذّة العارف من انشراح الصّدر ، عقيب انحلال الشبهات ، و اضمحلال المعضلات ، و انشراح الروح عند الفتوح ، فى رياض المعرفة و بسايتها ، اقلّ من لذّة من يدخل الجنّة يعرفها ، و يقضى فيها شهوة البطن و الفرج . و أنّى يتساويان ! فانا لنعلم ههنا من العارفين : من رَوْحِهِ و لذّته فى فتح ابواب المعارف ، لينظروا الى ملكوت السماء و الارض ، و جلال خالقها ومدبّرّها ، اكثر من رغبته فى الماكول و المنكوح و الملبوس . و كيف لا يكون هذه الرّغبة ، اغلب على العارف البصير ، وهى مشاركة للملائكة فى الفردوس الأعلى . اذ لاحظّ للملائكة فى المطعم و المشرب و المنكح . ولعلّ تمتّع البهائم بالمنكح و المطعم و المشرب ، يزيد على تمتّع الانسان .

فان كنت ترى مشاركة البهائم فى لذاتها ، احق بالطلب من مشاركة الملاء
الاعلى فى فرحهم وسرورهم بمطالعة جمال الحضرة الربوبية ، فما اشد غيک و جهلك ، و
ماأخس همتک و قيمتک على قدر قيمتک ، وما اعجب حالک ! ايها السالك ! المستولى
عليک دعاية الشيطان ، بحيث صيرک مشعوباً بجاهک الخسيس المنفص بالحقير ، مشغولاً
بما لك القليل المشوش اليسير ، قانعاً بلذات البهائم عن لذة النظر الى جلال الحضرة
الربوبية و جمالها ، مع اشراقه و ظهوره .

فانه اظهر من ان يطلب ، و اوضح من ان يفقد . و لم يمنع القلوب من الاستهتار
بذلك الجمال بعد تزكيتها عن كدورات شهوات الدنيا ، ألا شدة الاشراق مع ضعف
الاحداق .

و انت ايها المسكين ذا الجاه الخسيس ، و المال الضايع ! و ان كنت تضحك
بقصور عقلک ، و دناءة طبعک كالنساء و الصبيان ، على البالغين من الرجال و العرفاء ،
تقول فى حق من ترى منهم مشغولاً بمعرفة ربّه ، مستوحشاً عن اهل الثروة و ارباب
المناصب فى الدنيا ، مؤثراً للخلوة و القناعة فى المآكل و المشارب و التذاده فى
الملبس : انه موسوس اليه ، مديّر ، شوم فى الطالع ، ظهرت عليه مبادئ الجنون ؛
لكنک لم تعلم : انه يضحک عليك بقناعتک بمتاع الدنيا الدنيّة ، واشتراکک مع البهائم
و السباع فى قضاء شهوتک الفانية ، و اجراء مقتضى جاهک الحقير ، و حالک القصير .
[و حالک] معه بعينها ، حال الکفرة الجاهل ، و سخریتهم مع نوح ، فى تركيب
السّفينة ليركبها ، و ينجو و ينجى من الغرق و الهلاك (۱) ، هو و من اتبعه ، لعلمه بقضاء الله .

۱ - درهامش آمده من افاداته اعلى الله مقامه :

صنعت عالم سفينه ساختن	کار جاهل دين بدنیا باختن
طبع جاهل همچو طفلان تا ابد	گشته عاکف سوى لذات جسد
این همی سازد سفينه در [حيات]	آن يکى در بحر دنيا گشته مات

(نسخه ملک)

فالعارف مشغول بتهيئة سفينة النجاة من غرق بحر الهوى من حاله ، ولسع تماسيح الهوى لنفسه ولغيره . ويسخر من [هذه] حاله ، وهو يقول ، كما حكى الله عن العارفين : « ان تسخروا منا ، فانا نسخر منكم كما تسخرون ، فسوف تعلمون . »
والعارفون ينظرون الى العاكفين في حضيض الشهوات ، نظر العقلاء الى الصبيان ، عند عكوفهم على لذة اللعب . ولذلك تريبهم يستوحشون من اكثر الخلق ، ويؤثرون العزلة و الخلوة . فهو احب الاشياء لهم . ويهذبون من المال و الجاه ، علما بانه يشغلهم عن لذة المناجاة ، و يعرضون عن اهلهم و اولادهم ، ترفعاً عن الاشتغال بهم عن الله تعالى . فهو لاء هؤلاء ، وانتم انتم .

فصل

في بيان تفاضل الاحوال

اعلم ان الاحوال يعنى بها ههنا اخلاق النفس وملكانها الفاضلة التى يؤثر لوجودها واستقرارها فى تصفية الروح الانسانى ، المسمى بالقلب الحقيقى ، وتطهيره عن شوائب الدنيا و شواغل الخلق تاثيراً ضعيفاً او قوياً ، حتى اذا طهر القلب وصفا ، اتضح له حقيقة الحق .

والاحوال الجميلة فى الانسان تنبعث من الاعمال الحسنة الصادرة منه ، كما ان الصفات الرديئة تنشأ من الاعمال السيئة . اذا ما من عمل يصدر من ابن آدم : من قول او فعل ، او فكر او عمل ، خير او شر ، آلا وله تاثير فى احوال قلبه . و اليه الاشارة بقوله : « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ، و مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » .

و قال فيثاغورس الحكيم : اعلم انك ستعارض بافعالك و اقوالك و افكارك ، و

سيظهر لك من كل حركة فكرية او قولية او عملية صور روحانية او جسمانية . فان كانت الحركة غضبية او شهوية ، صارت شيطانا يؤذيك في حيوتك و يحجبك عن ملاقات الثور بعد وفاتك . وان كانت الحركة عقلية صارت ملكا تلتذ بمناذمته في دنياك وتهتدى بنوره في اخر اك الى جوار الله و كرامته .

وبالجملة الاخلاق مواريث المعاملات . فان المقالات اذا تكررت بالنيات الصادقة ، حصلت منه الملكات . واذا حصلت من دوام تكررها الهيئات الراسخة في النفس المتنورة بنورها و صفائها الروح الناطق ؛ فيسهل عليها بسبب تلك النيات الخالصة و الهيئات الثورية صدور الفضائل و الخيرات منها ، صدوراً تابعاً لفيضان صورها الحق عليها من باب الرشح ، من غير روية و قصد على ما تقرّر في مقامه ، من الفرق بين الغاية الذاتية والغاية العرضية .

فاذا فضايل الاعمال ، و تفاضل بعضها على بعض ، انما يكون بقدر تأثيرها في اصلاح النفس ، و تصفية القلب و تنويره ، و اعداده لان تفيض عليه علوم المكشفة و معارف الحق . و كما ان تصقيل المرابا و تصفيتها ، مما يحتاج الى اعمال و افعال سابقة معدة ، و احوال مقدّمة شرطية بعضها اقرب الى الصقالة التامة من بعض ؛ فكذلك احوال القلب الحاصلة من الاعمال المتقدمة ، المتوقف عليها جلاء بيت القلب و صفائه ، لتنزل فيه المعارف الحقّة و المعالم الربوبية . فالحالة القريبة و المقربة من صفاء القلب هي افضل مما دونها لا محالة ، بسبب القرب من المقصد الاصلى و المطلب الحقيقي .

فصل

في توضيح القول في تفاضل الاعمال

و كما علمت مما ذكرنا : ملاك الشرف والفضيلة والسبق و التقدم في الاحوال

و الملكات القلبية و الروحية ، فكذلك يجب ان تعلم : ملاك التفاضل و التقادم في الاعمال و الأفعال البدنية و النفسية . فان تأثيرها في تأكيد صفات القلب ، و جلب الاحوال ، و اقتناص الاعمال مما يتفاوت شدة و ضعفاً ، كمالاً و نقصاً ، خيراً و شراً .

فكل عمل : اما ان يجلب الى القلب ، حالة مانعة من المكاشفة ، موجبة لظلمة القلب ، جاذبة الى زخارف الدنيا و شهواتها ، كالحجاب للنفس و بعدها عن رحمة الله تعالى و حرمانها عن النعيم الاخرى ؛ و اما ان يجلب اليها حالة معدة لتنوير القلب مهية للمكاشفة الحقّة ، موجبة لصفاء النفس ، و تجرّدها عن التعلّقات الشهوية و الغضبية ، مقتضية لاعراضها عن الامراض الحيوانية ، و الاخلاذ الى ارض الجسمانيات ، و اُفُق الحسيّات ، باعثة اياها لا بتغائها وجه الله ، و اتقاءها عما سواها . و اسم الاول المعصية ، و اسم الثاني الطاعة .

و كما ان المعاصي من حيث تأثيرها في ظلمة القلب و قساوته متفاوتة ، فبعضها كبيرة و بعضها صغيرة على مراتب و درجات ؛ فكذلك الطّاعات في تنوير القلب و تصفيته ، فدرجتها في الفضيلة و الرتبة ، بحسب درجات تأثيرها في التنوير و التصفية .

و الغاية الاخيرة و المقصود الاصلى كما مرّ مراراً ، هي مكاشفة صورة الحق و معرفة الرب . و ذلك مما يختلف باختلاف الاحوال و الاوقات و الاشخاص : فربما كان لاحد قيام الليل افضل من ايتاء الصدقات ، وربما كان الاولى عكس ذلك ، وربما كان صوم ستين يوماً افضل لاحد في باب الكفّارة من عتق رقبة ، كما للسلّاطين و الامراء من اهل الدنيا .

وهم و تنبيه

ربما يعجزك عن الاعتراف بفضيلة الاحوال على الاعمال ، و كونها أدون منزلة من الاحوال ، و بتوسطها من العلوم الحقيقة ، ما قرع سمعك في الشريعة الحقّة من

الحث والترغيب على الاعمال ، والتاكيد المستفاد من الكتاب الالهى فى ايتاء الزكوة ، والمبالغة فى طلب الصدقات ، بقوله : « مَنْ ذَا الَّذِى يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا » ، وبقوله : « يَا خُذْ الصَّدَقَاتِ » . فتقول : كيف لا يكون الفعل والانفاق هوا لافضل من الملكات و الاخلاق .

فاعلم ان الاوامر و التواهى الشرعيين ، و الترغيبات و الترهيبات الواقعة من الشارع ، انما تعلقت بامور اختيارية يكون للانسان اقتدار على فعلها و تركها ، و اختيارها فى وجودها و عدمها . و اما الملكات النفسانية والاحوال القلبية ، فهى امور طبيعية فائضة من المبدء الاعلى بلا مدخلية اختيار العبد ، و اقتداره فيها ، و توقفها عليها ، ألا توقفاً بعيداً ، و مدخلية بالواسطة ؛ فلا حاجة فى حصولها للقلب و زوال اضدادها الى ترغيب و ترهيب . لان الفعل المرغوب يؤدى الى الخلق الحسن ، والفعل المرهوب يؤدى الى ضده ، سواء تعلق به ترغيب و ترهيب ام لا .

ثم اعلم ان الطبيب اذا اثنى على الدواء ؛ لم يدلّ على ان الدواء مراد لذاته ، مقصود بعينه ، و على انه افضل من الصحة و الشفاء ؛ و انما استكفى الطبيب بمدح الدواء ، عن الشفاء ، لا اعتقاده ان تناول الدواء يؤدى الى حصول الشفاء . ولا يأمر المريض بعدتناول الدواء على وجهه لعمل آخر ، لعدم توقف حصول الشفاء بعد حصول المعدات ، و تهية القابل ، الحاصلة بتوفيق الله ، على شىء آخر ، الا افاضة المبدء المفيض الحق على كل شىء ما يستحقه .

كذلك الاعمال الشرعية علاج لامراض القلب . و مرض القلب مما لا يشعر به غالباً ، و قد غفل عنه الاكثرون . و قلّ من يتفطن بوجوه الربط والمناسبة بين الاعمال التى امرنا به الشارع ، وبين التخلق بالاحوال الفاضلة ، والتنزّه عن الامراض القلبية . وقد اغترّ بمثل هذا الغرور طائفة ، و سلكوا طريق الاباحة ، و قالوا : ان الله غنى عن عبادتنا ، و اى فائدة لناوله فى قيامنا و حجبنا و زكوتنا ، و [هو] غنى ان يستقرض

منا ! فأي معنى لقوله : ومن ذا الذي يقرض الله قرضاً حسناً ! ولو شاء اطعام المساكين لا طعمهم ، فلاحاجة لنا الى صرف اموالنا اليهم . كما حكى الله تعالى في كتابة العزيز بقوله عن الكفار : « وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ ! قَالُوا الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا : أَنْطَعُم مِّنْ لَّوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَنْطَعُمُ » و قال الله تعالى ، اخبارا عنهم : « لو شاء الله ما اشر كنا ولا آبائنا ، فانظر كيف كانوا صادقين في كلامهم ، وكيف هلكوا بصدقهم هلاكاً ابدياً وخسراناً سرمدياً . وهكذا حال اكثر المجاهدين المتفلسفين والمعاندين المغترين مع ظمأ الجهل والخسران بلامع السراب و غرور شبهة الشراب . فسجان من اذا شاء اهلك بالصدق ، واذا شاء اسعد بالجهل ، يضلل به كثيراً ، و يهدى به كثيراً .

نقاوة اجمالية

قَدْ تَبَيَّنَ أَنَّ الاعمال الحسنة مؤثرة في القلب تصفية و تنويراً ، يستعد بحسب نقائه و جلالته عن الغواشي و الریون و الطبايع ، لقبول نور المعرفة و الهداية . ذلك هو الثمرة و الغاية في كل عمل و فعل . فهذا هو القول الكلي و القانون الاصلی . والله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم .

فصل

في ان العالم الرباني مقصود اولي للايجاد والتكوين ، وباقي المخلوقات : اما اسباب معدة لوجوده ، و شرائط سابقة لحصوله ، و اما فضالات تفضل من تخمير طينته المخمرة بيد القدرة اربعين صباحاً ، اورشحات زائدة تفيض من ماء وجود المبداء الحق الفاضل على اناء

قابلية للوجود . فحصلت من ذلك طوائف من المكوّنات ، و قبائل من المخلوقات ، المستضيئة باضواء قدرة الله ، الفائضة عليهم بواسطة الانسان الكامل ، المستهدى بنور معرفة الله ، المنقطعة اليهم ، والمخلوق المتاصل المتعطف اليهم ظلاله بفضل ارشاده . و هدايته لهذا .

و تمام التحقيق فى هذا المقام انما يحصل من اغتراف غرفة من بحر عميق من ابهر المكاشفات الذوقية ، المشار الى لواحق منها فى مواضع متفرقة من الكتاب الكبير المسمى بالاسفار الاربعة يعرف قدرها و يدرك غورها من تعلّم فهم منطق الطير . و يجدها العاجزون المُقعدون عن السلوك والسير .

و ايجاز القول عن نبذ منها : ان لله تعالى فى جلاله و كبريائه ، صفة يُفيض بها على الخلق نور رحمته وجوده تكويناً واختراعاً ، يُعبّر عنها بلفظ ، جلّت عظمة تلك الصفة عن ان يكون مبادئ اشراق نورها مفهومة منه ، هو لفظ « القدرة » . فتجاسرنا مضطرين لان نستعير من حضيض عالم الالفاظ و اللافيظين ، لملاحظة ذروة جلالك تلك الصفة وعظمتها ، عبارة توهم من مبادئ حقائقها شيئاً ضعيفاً جداً ، فقلنا : لله صفة عنها يصدر الخلق و [هو] الاختراع .

ثم الخلق ينقسم تقسيماً عقلياً الى اقسام ، لتنوع فصول ومبادئ انقسام . استعير لمصدر هذه الاقسام ، و مبدء هذه التخصيصات من جهة الحكمة ، بمثل هذه الضرورة الواقعة فى عالم التخاطب للمتناطقين ، عبارة « المشيئة » .

ثم انقسمت الافعال الصادرة من القدرة ، المنبعثة من المشيئة ، الناشئة عن الحكمة ، التى هى علمه تعالى بالنظام الاوفق ، وهو عين ذاته ، الى ما ينساق الى المنتهى الذى هو غاية حكمتها ، والى ما يوقف دون الغاية . و استعير لاحدهما عبارة المحبوب و للآخر عبارة المغضوب عليه ، وهما جميعاً داخلان تحت القدرة والمشيئة ، لان [لكل] منهما .

حاجةٌ غير الآخر توهم لفظاً « المحبّة و الكراهة » عند اللغويين المقتنضين حقائق الاشياء من الالفاظ شيئاً مجملاً ، غير ما فهمه العارفون .

ولما علمت أنّ لكل منها حاجةٌ لازمة يكون مقتضى ذاته من غير تخلّل جعل مستأنف بينه و بينها ، وهى مستدعية لان يرد عليه من سلطان الازل ، و ينزل اليه من المشيئة السابقة ، لباسٌ يناسبه ، و كسوةٌ تلائمّه ؛ فانقسم عباد الله الذين هم من خلقه و اختراعه الى من سبقت لهم فى المشية الاولى كسوة الوقوف فى سبيل الحكمة ، دون ان يبلغ الى غايتها ، وهىئة السكون فى اوساط حدود السّباقة والهداية ، من غير ان يصل الى نهايتها ، و يكون ذلك قهراً فى حقهم بلا تسليط الدّواعى و البواعث عليهم ؛ والى من سبقت لهم فيها لباس المعرفة والتقوى ، لا ان يساق بهم الحكمة الى غايتها ، و يكون ذلك لطفاً فى حقهم .

و استعير لنسبة احدهما فى الاستعمال لان تمام الحكمة عبارة « الرّضاء » ، ولمقابلته عبارة « السّخط » .

وظهر على من حمل عليه غضب الرحمن بتقدير ازالى فعلٌ وقفت به الحكمة دون غايتها ، يستعار له اسم « الكفران » ، و اردف ذلك بنقمة اللعن و المذمة زيادة فى النكال .

وظهر على من ارتضاه بقضاء سابق فعل انساق به الحكمة الى غايتها ، يستعار له اسم « الشكر » و اردف بنعمة الثناء زيادة فى القبول والرّضاء ، وبه يكمل الایجاد و الوجود ، و به يتصل دائرة الفيض والجود .

تلويحٌ عرشى

انّ الحق الاول بمشيئته التى هى عين ذاته ، افاد الجمال اصالة ، و اثني عليه ،

و واوجد النكال تبعا وقبح وزجر عنه . فيكون بالحقيقة هو المجمع والمثنى فى كل حال . فلم يثن من حيث المعنى الا الى نفسه . و انما العبد هدف الثناء ، من حيث الظاهر و الصورة . و هكذا انتظمت الاحكام الالهية وعكوس اشعة الصفات و الاسماء الجمالية والجلالية ، بها ترتبت الامور فى الازال ، وتسلسلت الاسباب من المبدء الفعّال ، بقضاء حتم و قدر جزم . ولم يكن شئ من ذلك عن اتفاق و بخت ، كما يقوله القائلون بالاتفاق ، كاصحاب ذي مقر اطيس ، ولا عن ارادة جزافية و امر بخت من دون حكمة و مصلحة داعية ، كما زعمه الاشاعرة . بل بعلم كلى هو قضاء سابق ، و آخر تفصيلى هو قدر لاحق ، ففاضت بحار المقادير بحكم القضاء الاول بما سبق به التقدير .

وهم وازالة

لما سبق الى قريبتك ان ليس شئ من الموجودات العالية خارجا عن قانون القضاء و القدر ، فليس لك ان تصور و تقول لضيق حوصلتك و قصور احاطتك بسلسلة الاسباب و ربطها بالمسببات : ان القسمة الازلية لما اذا اقتضت هذا التفصيل ، فكيف انتظم العدل مع هذا التفاوت و التفضيل ، وابن عدل الله فينا ، وقد قال الله تعالى : « و مَا اَنَابْظَلَامُ لِلْعَبِيدِ » .

فاستكثرت القاصر المقصر فى درك الحقائق على مدارسة احكام الالفاظ و الظواهر ، وابن لك مع بضاعتك المزجة و التعمق فى بحور هذه الذخائر ، و انى للعميان و السؤل عن حقائق الاكوان ، و كيف للسالكين فى حضيض عالم الالفاظ و المباني والاستشراق بعقولهم المزخرفة فى ادراك الحقيقة العظيمة و المعانى ؟ ! فليس لاحد من الراسخين فى العلوم و الا من تادبهم بآداب الله و آداب الرسول ص ، ان يتخاطبوا معك و مع نظائرك و انراك ممن الجموا بلجام المنع عمالم يطبقوا خوض غمرته . ولم يتكلفوا جوابكم ، الابان قالوا لكم : اسكتوا ! فما لهذا خلقتم ، لا يسئل عما يفعل ، وهم يسئلون ،

عليكم بدين العجايز والزمنى والمقعدين عن سلوك سبيل الله ، ومعرفة ملكوته وآيات سلطانه وجبروته ! لان غاية عرفانكم وقصارى ايمانكم ان تؤمنوا بالغيب ايمان الاكمه بحقيقة الاكوان وعرفان العنّين كنه لذة الوقاع مع النسوان ، ايماناً مركباً من خيالات و مشوبا بتمثيلات بعيدة عن كنه الامر ومهيّته ، لاعن مثاله وعنوانه .

واما من امتلئت مشكوة عقله المنفعل عن العقل الفعّال ، نوراً مقتبساً من نورالله ، النافذ فى سموات الارواح و اراضى الاشباح ، وكان زيت عقله الهولائى اولاً صافياً عن كدورة الاخلاق الذميمة ، بل يكاد يضيء ولولم تمسه نار ، فمستته نار العقل الفعّال ، و اشتمل نوراً على نور ، فاشرقت اقطار الملكوت بين ايديه بنور ربّه ، فادرك الامور و الحقايق كماهى عليه ؛ نقول له ولمن فى طبقته : تاذّبوا بأداب الله ، واسكتوا ، واذا ذكر القدر فامسكوا ! فانّ حولكم ضعفاء الابصار ، فسير واسير اضعفكم ، ولا تكشفوا حجاب الشمس لابصار الخفافيش ، فيكون ذلك سبب هلاكهم ! فتخلّقوا باخلاق الله ، فانزلوا الى السماء الدنيا عن منتهى علوّ علومكم ، ليأنس بكم ضعفاء البصائر ! و يقتبسون من بقايا انواركم ، كما يقتبس من بقايا انوار الشمس ؛ ضعفاء الابصار كالخفافيش ، فيحيون بها حياةً يحتملها نوعهم و حالهم ، وان لم يحيوا حياة المتردّدين فى كمال النور والضياء .

تذكرة

من كان ذا بصيرة ناقبة فى درك الحقائق ، و ذا قدم راسخ فى التخلص عن مضائق العلائق ؛ يبصر بعين بصيرته النافذة ، حقيقة كل شىء ، و يطير اليها بجناح همته وشوقه من غير قائد يقوده .

واما من عميت بصيرته فى درك الحقايق ، فيمكن له ان يقاد ، ولكن الى حدما . فاذا بعد المطلب ، وضاق الطريق ، ولطف المجال ، و صار اخدمن السيف ، و ارق من

الشعر ، و الطف من الماء ؛ يقدر الطائر على الطيران عليه ، والماهر بصنعة السباحة على العبور منه ، و لكن لم يقدر احدهما على ان يقود و رائه العميان ، و ان يهدى من خلفه الزمّنى والسكان .

والعجب من زَمْنِي هذا الزمان عن طريق السلوك والسير ، وُعامة هذا الدوران عن ادراك التفرقة بين الخير والشر و النفع والضرر ، كيف يدعون مع فقد بصيرتهم الباطنة وعمى قلوبهم ، ارشاد الغير ؛ و كيف يريدون مع زلّة اقدامهم عن منازل السائرين ، و قصور عقولهم كالنساء والصبيان عن درجة الكاملين البالغين السابقين ، هداية الخلق و رياستهم ؛ و ان يكونوا مع قصور عقولهم ، مشائخ قاندين فى الطريق ، و روساء فى القوم؟!

فما ابرد منهم هذا الدعاء ، و ما اسخف من مريدهم الاقتداء ، و ما اشد حماقة هؤلاء الذين اقتدوا بمن يريد العلو و الرياسة و القيادة ، و تشبّثوا بذيلهم ، و نكبوا عن الطريق بغيّهم و ضلالهم ! فلو تنبّهوا قليلاً من سنة الغفلة ، و استيقظوا يسيرامن رقدة الجهالة ، ثم فطّنوا ادنى فطانة ؛ لعلموا ان كل من يزعم لنفسه اهليّة منصب عال ، من غير وحي و انزال ، و كتاب مبين ، و يبرىء نفسه عن القصور و النقصان ، و يدعى لها مقام الارشاد من قبل الله تعالى من غير سلطان اناه ؛ فقد ظلم نفسه ، و تعدّى حدود الله ، و تعرّض لسخطه . و غضب الله عليهم ، و لعنهم ، و اعدّ لهم عذاباً اليماً . و ذلك بما كسبت قلوبهم ، و ما الله يريد ظلماً للعباد و ما ظلمهم الله ، و لكن كانوا انفسهم يظلمون . فهؤلاء هم المردودون و بدالهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون .

تنبيه للغافلين و ايقاظ للنائمين .

و ليعلم كل احد يقيناً : انّ من اعتقد فى الله و صفاته و افعاله و كتبه و رسله و اليوم الآخر ، شيئاً على خلاف ما هو عليه ، اما تقليداً ، و اما نظراً بالرأى و استعداد

بالعقل ؛ فهو فى خطر سوء العاقبة عند السّكرات وعواصف الاهوال ، و فى معرض طريقان الجحود او الشك حين حضور الموت ، و ظهور ناصية الملك الموكّل به . و الزهد و الصلاح لا يكفيان لدفع هذا الخطر ، فكيف التّوّغل فى الشهوات و الاشتغال ، بالمزخرفات !

بل لا يُنجى منه آلا الاعتقادُ الحقّ الرّاسخ ، و القولُ الثّابت الذى يثبّت الله به العباد ، و قوى عليه الاعتماد . والبله بمعزل عن هذا الخطر العظيم . و كذا كل من آمن بالله و اليوم الآخر ايمانا ساذجا جزما و اعتقادا مجملا راسخا ، كالاعراب و السّودانيّ و العوامّ الذين لم يخوضوا فى البحث و النظر ، و لم يدعّوا لانفسهم العرفان ، و لم يعدّوها من الرؤساء الكاملين فى العلم والايقان .

و خطر من زعم لنفسه الاستبداد بالرّأى فى حق الله و صفاته و آياته عظيم ، و عقباته صعبٌ ، و مسالكه وعرة . و عقول الجماهير عن درك جلال الله قاصرة ، و قلوبهم عن نور معرفته ، بما جُبلت عليه من حيث الشهوات ، محجوبة فى حبّ محبوبه .

وما ذكره اصحاب النظر ، و ارباب الفكر ، ببضاعة عقولهم المزجاة ، مضطربٌ ، و ادلّتهم متعارضةٌ . و طبائع النّاس لما القى اليها فى مبادئ النشو اليفة ، و به انيسة . و التعصبات الثائرة بين كلّ طائفة مسامير موكّدة للعقائد الموروثة ، او المأخوذة بحسن الظّن فى اول التعاليم ، من المعلمين .

و شهوات الدّنيا مقبلة ، ولذّة الرّياسات والترفعات حاصلّة . [و] ما يروج الباطل و يُمحى الحقّ من رفعة حال الجهلة و الارذال قائمة مستمرّة . و السنة كلّ جاهل منهم على دعوى الكمال ، و الاحاطة بكنه المقامات و الاحوال ناطقة . فوا اسفاه على فقد اكابر الدّين ، و وامصيبتاه على انسداد طرق المعرفة واليقين !

فصل

في سبب سوء الخاتمة .

اعلم ان سوء الخاتمة قد يكون من جهة الاعتقادات ، و قد يكون من جهة الاعمال . و من يرى الاشياء كما هي عليها من غير جهل و عمى ، و يزجى طول عمره في طاعة الله من غير معصية ، فهو لا آمن من سوء الخاتمة و خسران العاقبة . وهذا اعلى درجات العارفين . فان كان ذلك لكل مؤمن يريد الآخرة ، ومقارنة الحق ، مستحيلاً او عسيراً ؛ فلا بدّ عليه من الخوف و الخشية ، ما على العارفين ، حتّى يدوم بكاؤه ، و يطول حسرته و حزنه و نياحته ، كما يحكى من احوال الاصفياء .

و اما من استولى على نفسه حب الرئاسة و التعصبات النفسانية ، و غلب عليه الجحود و الاستكبار ، و طلب الرئاسة و التبسط في الديار ، و التسلط على الناس ، بادعاء الفضيلة والاستظهار ؛ فهو معرض لسوء العاقبة ، عند ظهور ناصية ملك الموت .

فان سبب سوء الخاتمة امران :

احدها و هو الادهى و الاشدّ ان يغلب على القلب اعتقادات تعصبية ، غير حاصلة من طريق الكشف او البرهان اليقيني الدائم ، بل من وجهة التقليد ، و طلب العلو و الاستكبار . فان كل نازل الى عقيدة تلقفها من المجادلين ببضاعة عقولهم البحثية دون المتألهين ببضاعتهم الكشفية ، في تهذيب قلوبهم ؛ فهو فاسد الدين فاقد طريق الكشف واليقين ، و لا محالة يطرق عليه عند سكرات الموت وظهور احواله : اما الشك ، و اما الجحود . و كذلك كل من خاض في البحث والتفكير المحض ، من غير ان يجاوز

من حدود ابحاث العقول الى حدود انوار المكاشفة التي تشرق في عالم الولاية والنبوة .
و ثانيهما استيلاء حبّ الدنيا و طلب الجاه و المنزلة عند الناس . و قلّمَا دخلوا
عنهما احد في العالم . الا ان استيلائهما داء عظيم ، لانه يوجب ضعف الايمان . و مهما
ضعف الايمان و الاعتقاد بالله و صفاته و افعاله و كتبه و رسله و اليوم الآخر ، ضعف
حبّ الله .

فان المحبّة اما عين المعرفة ، او مساواة لها . فقوة المحبّة لا ينفكّ عن قوة المعرفة
و اليقين ، وضعفها عن ضعفها . فاذا قوى حبّ الدنيا ، فيصير بحيث يستغرق القلب ،
فلا يبقى فيه موضع لحب الله ، الامن جهة حديث نفس ، او حكاية لفظ ، لا يظهر له
اثر في تنوير الباطن ، و كشف الخجائب . فيورث ذلك التوغّل في اتّباع الشهوات ، و
الانهماك في اقتراف السيئات ، حتّى يظلم و يسودّ و يقسو و تتراكم ظلمة الدنوب ،
ولا يزال ينطفئ ما فيه من نور الايمان على ضعفه ، حتى يصير كدورة حبّ الشهوات
طبعاً و ريناً . حتّى اذا جائت سكرة الموت بالحقّ ، ازدادت محبته لله ضعفاً . لما
يبدوله من استشعار فراق الدنيا من قلب ما قدّره الله ، فيختلج في ضميره انكار ذلك ،
فيخاف عليه ان يظهر في باطنه بغض الله تعالى بدل الحبّ . لما يرى ان ما حال بينه و
بين ما يشتهي ، و هو الموت ، انما نشأ من جانب الله . و القلوب مجبولة على بغض
من صار سبباً لحرمانها عن محبوباتها و مستلذاتها .

فحبّ الدنيا راس كل خطيئة . و باعنه قلّة المعرفة بالله و ملكوته ، اذ لا يحبّه
الامن عرفه ، ولا يعرفه الا من زهد في الدنيا ، واجتنب عن مرغوباتها ، و بعد عن
مستلذاتها . فعلامة حبّ الله و معرفته الاجتناب عن الدنيا و ما فيها ، بحسب القلب و الباطن ،
وان كان بحسب الضرورة الدنيوية معاشر الاهل و العيال و الولد و المال على قدر الكفاية ،
من غير تعلّق له اليها بحسب الخاطر و البال .

ونحن نقضى المعجب ممن يدعى محبة الله ، مع انغماسه في الدنيا وشهواتها ، وتورطه وانهماكه في اللذات . و اعجب من ذلك حال الجهلة من الناس و الحمقى من العوام ، في قبولهم ذلك عنه ، مع انهم من الذين اعطاهم الله قدراً من العقل ما تميّزوا بذلك عن البهائم ، ورزقوا من الفهم ما ميّزوا بين اولياء الله واعدائه ، سواء استقلّوا بقطانتهم في الوصول الى هذه المرتبة من التمييز و التفرقة ، او بلغوا اليها بوسيلة ما قرع اسماعهم ، ووصل الى افهامهم ، من آيات وعلامات يكون لاحباء الله تعالى ، ومن اعداءه التي يكون لاعداء الله تعالى ، حتى يعلموا بالعقل و النقل : التفرقة بين من يدعى محبة الله كذباً وزوراً ، و بين من هذه صفته حقاً وصدقاً . فان المحبة يدعيها كل واحد ، و ما اسهل الدعوى و ما اعزّ المعنى .

فلا ينبغي ان يغترّ الانسان بتلبيس الشيطان ، و خداع النفس ، حين يدعى المحبة ، عالم يمتحنها بعلامات ، ولم يطالبها بالبراهين و الشواهد . لان المحبة اذا تمكّنت في القلب ؛ ترشّحت آثارها على الظواهر و الجوارح ، و تدلّ عليه دلالة الدخان على النار ، و دلالة الثمار على الاشجار . وهي كثير فلنذكر بعضها هنا ليعرف بها الانسان صدق من يدعى محبة الله و ولايته ، عن تزويقه و مكره و نفاقه :

فصل

في ذكر نذ من علامات المحبين لله و اوصافهم .

فمنها محبة الموت ، لاستلزامه لقاء الحبيب بطريق الكشف و المشاهدة . و اذا علم المحبّ انه لا يمكن المشاهدة و اللقاء ، ألا بالارتحال الى دار القرار ، وهو لا يتصور

الابالموت ، فلا بد ان يشتاق الى الموت ، ولا يشغل عليه السفر عن وطنه الى مستقر محبوبه . و الموت مفتاح الفلاح ، و باب الدخول الى محبوب الارواح . وقد جعل الله تعالى محبة الموت و نمّاءه ، علامة محبة الله و ولايته ، و شرطاً لصدق دعواها ، حيث قال : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ » . و قد جعل الله سبحانه ايضاً ، الم القتل في سبيل الله شرطاً لحقيقة الصدق [في الحب للقتل في سبيل الله] ، حيث قالوا : انا نحب الله . فجعل القتل في سبيل الله و طلب الشهادة علامته ، و قال : « ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيل الله صفاً » و قال : « يقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يقتلون » .

و علامة محبة الانسان للموت و مفارقة اسباب الدنيا : اعراضه عن الاستيناس بالخلق ، و تنفّره عن الشهوات ، و هدم قواعد الانس و الالتئام مع ابناء الزّمان ، و الدخول الى ابواب السلاطين و الحكم ، و عدم الممازجة مع الاحداث و الشّبان و طلب مواصلتهم و مواصلة اصحاب الترفّ و البطالة و التّنعّم ، و سائر من غرست في قلوبهم محبة الدنيا و التلذّذ بمسئّراتها و مستلذّاتها . لانّ ممازجة هذه الامور تجبّ للانسان الاخلاص الى الارض ، و الركون الى طبائع ابناء الدنيا ، و تبعّض على قلبه الموت و مفارقة الجسمانيات .

ومنها ان يكون طالباً للخلو ، و آنسا لمناجاة الله و تلاوة كتابه ، مواظباً على التّهجّد ، مغتنيماً لدخول الليل ، و صفاء الوقت له بانقطاع العوائق . و اقلّ درجات المحبة التلذّذ بالخلو بالحبيب و التّنعّم بمناجاته . فمن كان النوم او الاشتغال بصحبة الاخيار الذّئنده و اطيب من مناجاة حبيبه ، كيف يسمع منه دعوى المحبة له !

و قد ورد في حكاية برخ و هو العبد الاسود الذي استسقى به موسى ، عليه السلام ! ان الله تعالى قال لموسى : انّ برخانعم العبد هولى ، آلا ان فيه عيباً .

قال : يا ربِّ وما عَيْبُهُ؟ قال : يُعْجِبُهُ نَسِيمُ الاشجار فيسكن اليه . ومن احبَّنِي لم يسكن الى شَيْءٍ .

فعلامه المحبَّة مصير العقل و الفهم كَلِّه مستغرقاً بلذَّة مناجاة الحبيب ، والانس معه؛ بحيث تكون الخلوة والمناجاة والتفكير في عظمته وجلاله، قرّة عين يدفع به جميع الهموم . بل يستغرق الانس والحب قلبه ، حتّى لا يفهم امور الدنيا ، ما لم تكرر على سمعه مراراً . مثل العاشق الولهان فانه يكلم الناس بلسانه، وانسه في الباطن بذكر حبيبه ، كما وقع في الشعر :

از برون در میان بازارم وز درون خلوتیست با یارم

ومنهان يكون مواظباً على طريقة حبيبه متقرباً اليه بالنوافل، و[طالباً] كل ما يزيد درجته عنده، مؤثراً لما احبّه الله على ما يهواها ظاهراً وباطناً. فيطلب العلم والتقديس، و يجتنب عن اتباع الهوى ، و يرفض من جنود ابليس اجمعين ، و هم عبید الهوى والشهوات و الطالبين للدنيا و زهرانها ، التي هي من اقطاع الشيطان ولهوانها المبعدة عن الرحمن . فمن احبَّ الله لا يعصيه ، كما قال ابن المبارك :

تَعْصِي الْاِلَهَ وَ اَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّه

هذا لعمري في الفعالِ بديعٌ

لو كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَا طَعَنَتْهُ

إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ أَحَبَّ مُطِيعٌ

فان قيل : المعصية هل تضادُّ اصل المحبَّة ؟ قلنا : آتاه لا تضادُّ اصلها ، ولكن تضادُّ كمالها . فكم من مريض يحبُّ صحَّة نفسه ، و يا كل ما بصره . فلم يخرج الانسان بمعصية ما عن محبة الله . نعم : يخرج المعصية عن كمال المحبَّة ، و يخرج المعصية المفردة عن اصلها ايضاً ، كالجهل المفرط المضاد للعلم ، و الاستغراق في الشهوات

بحيث يصير طبعاً و ريناً لمرآة القلب ، لا يترأى فيه صورة الحق أو الحقيقة أصلاً .
فإن بعض أصحاب القلوب [قال:] ، اذا كان الايمان فى ظاهر القلب ، أحب الله حباً
متوسطاً . فاذا دخل سويداء القلب أحببه الحب البالغ و ترك المعاصى .

و منها ان يكون محباً للعلم والعلماء . فإن من أحب شخصاً أحب من يستعلم
منه خبره و حاله ، و يستكشف منه كيفة صفاته و صناعته و افعاله .

و منها ان يكون محباً لعلم هيئة الاجرام السماوية ، و علم سلسلة الاسباب
النازلة منه تعالى ، و معرفة عظام الامور الالهية من العقول والنفوس الكلية ، و علم
النفس الادمية التى من عرفها عرف الحق ، و كيفية تشريح اعضاء بدن الانسان واحشائه
و قواه والاته ، و كيفية ارتقائه من اسفل السافلين الى اعلى عوالى العليين . فمالم
ينكشف للانسان هذه المعارف التى هى مدارج و مراقب من العبد الى الرب ؛
كيف يصل الى معرفته ! و اذا لم يحصل المعرفة ، كيف يحصل و يتصور المحبة .
فدعوى محبة الله على الكمال ، مع الجهل بهذه المعارف و المنازل ، دليل واضح عند
ذوى البصائر على كذب قائله .

منها ان يكون مشفقاً على خلق الله ، رحيماً على عباده ، مبغضاً على اعداء الله .
من الكفرة و الظلمة و الفسقة و الاشرار ، شديداً عليهم كما وصف الله تعالى احبائه
بقوله : اشداء على الكفار ، رحماء بينهم . فان من أحب شخصاً أحب داره و عبيده
وصنيعه ، و من علماً أحب تصنيفه . و جميع الخلائق تصنيف الله تعالى . و جميع اجزاء
العالم و صور الكائنات ، من الحيوان و النبات ، خطوط الالهية ، مرقوم على صفحات
المواد والواح القوابل والهوليات بالقلم الالهى ، الذى لا يدرك الابصار ذاته ولا حركته
ولا اتصاله بمحل الخط . فمن أحب الله ؛ ينبغي ان يحب كل شىء ، لان كل شىء
صنيعه و معلوله . و عشق العلة لا ينفك عن عشق لوازمه و آثاره . بل محبة الآثار
من حيث هى آثار ، عين محبة المؤثر .

فعلى هذا ينبغي ان يتفاوتَ محبةُ الاثار والخلائق شدةً وضعفاً ، بحسب قربهم الى الله كمالاتاً ونقصاناً . فمن احبَّ اهلَ الايمان احبَّ ايمانهم بالله . فعلامة ذلك ان يكون درجات محبة المؤمنين ، بقدر درجات ايمانهم . فمن كان ايمانه بالله تعالى ومعرفة به اقوى واحكم ، كان احبابه اشدَّ واتمَّ . و ان لم يكن كذلك ، فليس سبب المحبة محض الايمان ، بل شيء آخر غيره .

والى ما ذكرنا من ان محبة اثار الشيء من حيث كونه اثرآ له ، عينُ محبة ذلك الشيء ، اشار قوله تعالى : « قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ » ، وقوله عليه وآله الصلوة : من اطاعنى ، فقد اطاع الله ؛ ومن ابغضنى ، فقد ابغض الله .

هداية تنبيهية

اعلم ان من تمت محبته لله تعالى ، وخلص حبه ، لم تكن حر كانه و عبادته مشوبةً بغرض نفسانى . وهذا لا يتصور الا باكتساب المعارف الربانية ، والحقائق الالهية . وهى مما لا يتيسر لاحد اقتناصها [الآ] بانقطاع [العوائق] ، يعنى : عن استجلاء نظر الخلق ، و انفصال تام عن عادات اهل الزمان . وهذا ايضا يتوقف بوجه ما على العرفان الذوقى . فان من لم يدرك طعم حلاوة المعارف الالهية لا يمكنه الاخلاص فى النيات ، ولا ينقطع عن قلبه بالكليّة حبّ الشهوات . حتّى ان العابد الورع مع غاية عبادته العملية ، و رياضته البدنيّة ، اذا لم يكن عنده المعارف اليقينية ، ولم يكن سعيه مشفوعا بالعلوم الالهية ، التى لا تتعلق بكيفية عمل ؛ لا يتيسر له اخلاص النيّة الالهية ، عند استعماله لاوضاع الشريعة ، و هو المقصود الاصلى ، والغرض الطبيعى من خلقه الانسان .

قال الشيخ الرئيس فى بعض رسائله : « ليت شعرى ! كيف يتشوّقون الى الدار الآخرة ، و المبدع الاول ، و ما عرفوها الا بالتوهم ؟ » .

فيجب ان لا يتولّى عن اكتساب المعارف اليقينية ، من اراد ان يكون شراب

محبته لله صافياً من الكدورات و يتيسر له اخلاص النية الالهية . و ألا فلا يخلو من شائبة طاعة النفس و خدمة الهوى ، و الشرك الخفى . و من امتزج بحبه حباً غير الله، تنعم فى الآخرة بقدر حبه ، اذ يمزج شرابه بقدر من شراب المقربين، كما قال الله تعالى فى حق الابرار: « ان الابرار لفي نعيم » ثم قال: « يسقون من رحيق مختوم، ختامه مسك، و فى ذلك فليتنافس المتنافسون ! و مزاجه من تسنيم ، عيناً يشرب بها المقربون » . فان طيب شراب الابرار لشوب الشراب الصرف الذى للمقربين . و الشراب عبّر به عن نعيم الجنان .

فكلما كان محبة العبد لله تعالى اخلص ، و عبوديته و افتقاره له اشد ، و فناء وجه وجوده فى وجه وجود الحق اقوى ؛ كان شراب نعيمه فى الآخرة اصفى .

فمن كان حبه لله تعالى و طاعته لرجاء لنعيم الجنة و الحور والقصور ؛ مكن من الجنة ، ليتبوّء منها حيث يشاء ، فيلعب مع الولدان ، و يتمتع بالنسوان .

و من كان مقصده رب العالمين ، انزل فى مقعد صدق عنه مليك مقتدر . فالابرار يرتعون فى البستان ، و يتنعمون فى الجنان مع الحور و الولدان ؛ و المقربون حيث لا يقصدون من الدار الآ رب الدار ، يلزمون للحضرة الالهية ، عاكفون بطرفهم حول جنبه ، يستحقرون نعيم الجنان ، بالاضافة الى خالق الجنان و الرضوان .

فالجرمانيون المتملقون بابدانهم ، سواء كانوا مطيعين او عاصين ، عن شهود الجمال والجلال لمعزولون، و بقضاء شهوة البطن والفرج ، اما فى الدنيا او فى الآخرة، لجهلهم و بلاهتهم، مشغولون .

و العلماء بالله المعجّرون عن ادناس البشرية ، فى عشق جلال الازل مستغرقون، و فى سلك ملكة الله العقلين و المهيمين منخرطون . ولذلك قال ص : « اكثر اهل الجنة البله و عليّون لذوى الالباب » .

و من علامات محبة الله تعالى ان يكون المحب فى حبه متضائلاً تحت الهيبة

والتعظيم . و من توهم [انّ] الحبّ ينافى الخوف ؛ فقد اخطأ ، لم يفرّق بين الخوف من السخط و العقاب و الخوف من شدة نور العظمة و الجلال ، الذى يغلب سلطانه على العقول و الالباب ، و يدهش عنه بصائر القلوب و الابصار ، كما يدهش عن نور الشمس عيون الخفافيش ضحوة النهار .

ثم لخصوص المحبين انواع مخاوف فى مقام المحبة ليست لغيرهم تلك الانواع . و بعض مخاوفهم اشدّ من بعض . و اشدّ الجميع خوف الابداع ، ثم خوف الحجاب ، ثم خوف الاعراض ، ثم خوف العتاب . و انما عظم خوف البعد ، فى حقّ من ألف قلبه القرب ، و ذاقه ، و تنعم به . ولذا قيل : انّ هذا المعنى فى سورة هود هو الذى شيب سيّد المرسلين و قدوة المقرّين ، صلى الله عليه و آله اجمعين ! ان سمع قوله تعالى : « ألبعداً لثمود ، البعداً لمدين كما بعدت ثمود ! » فحديث البعد ، وان كان فى حقّ المبعدين المطرودين ، لكن خوف سماعه شيب المقرّين فى قربهم . ولا يبكى لخوف البعد من لم يمتكنّ من الانبساط فى بساط القرب . ثم بعد تلك المخاوف خوف الوقوف ، و سلب المزيد ، كما وقع للظاهريين . و ليس لدرجات القرب نهاية .

فحق السالك المجتهد ان لا يقف فى حدّ لا يزداد قرباً بان يقول : انى قد احطت من العلوم الكشفية بما ينوّد بها قلبى ، و اكتسبت من الاخلاق الحسنة ما قد تهذب بها عقلى . و ان لنفسى على حقّاً . فهذه خطرة ما افلح من اغترّب بها . و لذلك قال ص : « من استوى يوماه [فهو] مغبون ، و من كان يومه شرّاً من امسه فهو ملعون » .

و اعلم ان غاية هذا الوقوف الذى يخاف منه العباد ، نوع عقوبة : اما فى حقّ عامة اهل الايمان و اوساط العلماء ، فسلب لذيق المناجات عن قلوبهم ، بسبب شهوات الدنيا ، كما ورد فى الحديث القدسى حيث قال : « ان ادنى ما اصنع بالعالم ، اذا آثر شهوات الدنيا على طاعتى ، ان اسلبه لذيق مناجاتى » ؛ و اما فى حقّ اهل الخصوص و المكاشفين ، فسلب المزيد على حالهم ، اذا فشا منهم الدعوى ، و ظهر فيهم الركون

الى مبادئ اللطف ، وذلك هو المكر الخفى الذى [لا] يأمن منه [الآ]ذووالاقدام الراسخة ،
ثم خوف السلو عنه .

فان المحبّ يلازمه الشوق و الطلب ، فيجب عليه ان لا يغترّ عن طلب المزيد ،
ولا يتسلّى الا بلطف جديد . فان من تسلى كان ذلك سبب وقوفه ، او سبب رجوعه .
والسلو يدخل عليه من حيث لا يشعر كما قد يدخل التقلبات . فهذه التقلبات لها اسباب
خفيه سماوية ، ليس فى قوة البشر الاطلاع عليها ، الا من آتاه الله تعالى . واذ اراد الله
المكر به ، واستدراجه ، اخفى عنه ما ورد عليه من السلو ، ليقف مع الرجاء ، او يغترّ
بحسن الظنّ ، او بغلبة الغفلة و الهوى و النسيان . وكلّ ذلك من جنود الشيطان
التي قد تغلب جنود الملكة ، من العلم و العقل و الذكر و البيان .

قال بعض الافاضل : و كما أنّ من اوصاف الله ، ما يظهر فيقتضى الهيجان ، وهى
اوصاف اللطف و الرحمة و الحكمة ، [كذلك] من اوصافه ما يلوح فيورث السلو ، كما و صاف
القهر و العزة و الاستغناء . وربما كان ذلك من مقدمات المكر و الشقاء و الحرمان .
و من علاماتهم كتمان المحبّة ، واجتناب الدعوى ، و التبرى من اظهار الوجود
و المحبّة ، تعظيما للمحبوب ، و اجلالاً له ، و هيبة منه و غيره على سرّه . فان المحبّة
سرّ من اسرار الله فى قلوب عباده ، وهم مختلفون فى حجب الكتمان عن عيون اهل
البعد ، كما فى ورد فى الحديث عنه تعالى فى حقهم : « اوليائى تحت قبابى ، لا يعرفهم
غيرى » . و قد قال بعض العارفين : « اكثر الناس بعدا اكثرهم به اشارة » كانه
يكسر التعريض به فى كل شيء ، و يظهر التصنّع بذكره عند كلّ احد ، فهو ممقوت
عند المحبّين و العلماء بالله عزّ و جلّ ، كما هو مشاهد من متعسّفى هذا الاوان المتظاهرين
بالتصوف و العرفان .

شك و ازاحة

فان اختلج فى ذهنك ان المحبّة منتهى المقالات ، و اظهارها اظهار الخير ،

فلماذا تستنكر ؟ فاعلم ان المحبة محمودة ، و ظهورها ايضاً محمود . و انما المذموم التظاهر بها ، لما يدخل فيه من الدعوى والاستكبار . و حق المحب ان ينم على حبه الخفى اسراره و احواله ، دون اقواله و افعاله . بل ينبغي ان يكون قصد المحب اطلاع المحبوب فقط . و اما ارادة اطلاع غيره ، فشرك فى المحبة و خلل فيها . فاظهار القول و الفعل كلها مذموم ، الا اذا غلب سكر الحب ، فانطلق اللسان ، و اضطربت الاعضاء ، فلا يلام فيه صاحبه .

قال بعض المكاشفين من المحبين : عبدت الله تعالى ثلاثين سنة باعمال القلب و الجوارح ، على بذل المجهود و استقراغ الطاقة . حتى ظننت ان لى عند الله شيئاً . فذكر اشياء من مكاشفات آيات السموات ، فى قصة طويلة قال فى آخرها : فبلغت صفاً من الملئكة بعدد جميع ما خلق الله من شىء ، فقلت : من انتم ؟ فقالوا نحن المحبون لله تعالى نعبده ههنا ثلاثمائة الف سنة ، ما خطر على قلوبنا قط سواه ، و لا ذكرنا غيره . قال : فاستحييت من اعمالى ، فوهبتها لمن حق عليه الوعيد تخفيفاً عنهم فى جهنم . فاذن من عرف نفسه بالذلة و العبودية ، و عرف ربه بما هو اهل له ؛ استحى منه حق الحياء ، و خرس لسانه عن الدعوى . نعم يشهد على حبه حر كانه و سكنانه و اقدامه و احجامه و تردّداته . كما حكى صاحب كتاب الاحياء عن الجنيد انه قال : مرض استاذنا السرى ، رحمه الله ! فلم يعرف لعلته دواء ، و لا عرفنا سبباً . فوصف لنا طبيب حاذق ، فاخذنا قارورة مائه . فنظر اليها ، وجعل ينظر ملياً ، ثم قال لى : اراها بول عاشق . قال الجنيد : فصعقت ، و غشي على و وقعت القارورة من يدى . ثم رجعت الى السرى فاخبرته ، فتبسّم ، ثم قال : قاتله الله ، ما ابصره ! قلت يا استاذ : لو تبين المحبة فى البول ؟ قال : نعم .

وقد قال السرى ايضاً مرة : لو شئت ان اقول : ما ابس جلدى على عظمى ، و لاسل جسمى الا حبه ! ثم غشي عليه . و تدل الغشية على انه افصح فى غلبة الوجد .

ومن علاماتهم الشريفة معرفتهم للفرق بين الخواطر، ومعرفتهم خاطر الشيطان ووساوسه. فان هذه المعرفة في غاية الغموض والدقة، لا يحصل بالتمام الا لاهل الولاية والحكمة، لقوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ» واخوانهم يُؤدُّونهم في الغي، ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ». فان المحب يعرف العدو ومكائده. وللشيطان حيل وخفايا مكيدة، لا يعرفها الا سائر العلماء الذين علموا حقائق الاشياء، ومراتب الوجود، ودرجات القرب والبعد من الحق المعبود، وكيفية الصعود الى عالم الملكوت، وطريق التخلص عن منزل الناسوت.

و للشيطان لطائف عجيبة من الاضلال، لانه يدعو كل احد بحسب ما يليق به الى الضلال بجهالتهم.

واما العلماء والزهاد فيضلّ كل امة منهم من نوع آخر: اما العالم اذا اراد ان يعمل بعلمه ويجاهد مع نفسه بالرياضة فيانيه، فيقول: احصل لك جميع انواع العلوم، حتى اشتغلت بالعمل! فهلا عملت بقوله صلى الله عليه وآله! «لفقيه واحد اشد على الشيطان من الف عابد» و يقرء عليه: «والذين اوتوا العلم درجات» وقوله تعالى: «قل رب زدني علماً». والنفس توافقه فيمنى صاحبته، ويقول: الايام والاعوام كثيرة، فتعلم الآن، وعليك ان تعمل بذلك في آخر عمرك. الى ان تأتية المنيّة فجاءه.

قال بعض الاكابر: [كنت] اجاهد في الله، فجاء ابليس لشويشي على الخلوة والمجاهدة. فقال: «انك رجل عالم متبع آثار رسول الله من، فلو اشتغلت لطلب الآثار عن المشايخ الحفاظ، واحاديث الرسول من، كان خيرا لك من هذا. ولو بقيت في المجاهدة: يفوت عليك الاسناد العالية من المشايخ الكبار». فكدت ازيغ بوسوسته، فهتفت لي هاتف: «ومن يسمع الاخبار من غير واسطة، حرام عليه سمعها بواسطة». وتذكرت قول الشيخ محمد بن الحسين السلمي في آخر عمره: «استغفر الله تعالى من علمي ومن زخارف الدنيا»

فعلمت ان هذا الخاطر من وساوسه فنفيته، وانتبهت. فانقل الى وسوسة اخرى، فقال: ما احسن ما تعرف حيلي ووساوسي! فلو جمعتها كتابا سميت كتاب المدير على المرید؛ كان ذخراً لك في الدنيا والآخرة، يتمسك به الطالبون لله تعالى، وينجون به من مكائد الشيطان! فهمت بذلك وجمعهما. فنبتهنى الشيخ: ان هذا من مكائده وحيله، ليقطع عليك الوقت والذكر والانس وحمية القلب. فانتهت وانتهت.

فالحاصل ان الخاطر ياتي المجاهد كسيل العرم، فالواجب عليه في الاول وبداية امره التقى، وفي آخر امره التمييز بين الخواطر، وهي خمسة اجناس:

اولها خاطر الحق سبحانه، وهو الخاطر الاول، وهو الذي لا يكون له سبب سابق يكون مضافاً اليها او حكماً، بل يقع في القلب ابتداء من غير سابق، وهو خاطر الحق، وهو على نوعين:

نوع يعارضه الخواطر في النقطة، لكن لا يزعه ولا يزعه ولا يحركه ولا ينفيه، بل تبقى في القلب مطمئناً ابداً.

ونوع يقال لها الالهام وهو حق، وخاطر الحق. قال الله تعالى: «ونفس وما سوّاها فآلهما فجورها وتقويها». وحقيقة الالهام افاضة الله علماً في القلب.

و الثاني خاطر القلب، اذا سلم القلب من استيلاء الشياطين وهوى النفس، وهذب بمشاهدة الملكوت وحقائق المعارف، وخلص من الخصال الذميمة الدنيّة، والذنوب التي ترين على قلوب الكفرة والجهلة، كما قال تعالى: «كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون». وقال في صفة قلوب المؤمنين: «الذين ياتون ما آتوا وقلوبهم وجلة، أنهم الى ربهم راجعون» وقال: «يوم لا ينفع مال ولا بنون، الا من اتى الله بقلب سليم». والى هذا الخاطر اشار رسول الله ص فيما روى عنه ص: استفت قلبك! وان افتاك المقتون، وقوله، «دع ما يربك الى ما لا يربك!». فخطر القلب، علامته ان لا يظهر

على القلب و النفس و الجوارح ضده ، ولا يعترض عليه كائناً من كان ، يستسلم لذلك ، ويسترسل وينطلق من قيود الشكك والتريب .

و الثالث خاطر الملك ، و ينزل معه السكينة في قلوب المؤمنين ، ليزدادوا ايماناً مع ايمانهم . وهذا الخاطر قريب من خاطر القلب ، الا ان بينهما فرقاً . ونطق الخبر بذلك في ماورد في الخير : « انه كان رسول الله ص جواداً فكان اجود ما يكون في شهر رمضان . فاذا نزل جبرئيل ليعارضه القرآن [كان] اجود بالخير من الريح المرسلة . و الرابع خاطر الشيطان ، فانه يدعو الى الضلالة . فاذا دعى الى [ذنب، دعى الى] ذنب آخر من الذنوب . وله فنون دقيقة في الاغواء كما اشرنا اليه .

و الخامس خاطر النفس ، وهو بمنزلة [المجنون] الذي لا عقل له ، بل هو بمنزلة الصبي الذي لا عقل له وتمييز ، فتشبه [شيئاً] فيستدعيه ، ولا يرضى ، لا بتحصيل ذلك كالصبي اذا اراد اللعب بالكعب او بالجوز مع الصبيان . فاذا دفع اليه العارف مراده لا يرضى بدلاً عن اللعب بالكعب او الجوز .

وهذا الخاطر اشد الخواطر على المرئيين ، لان النفس كالملك في داخل الانسان . وعسكره القوى الحيوانية و الطبيعية المجتمعة في معسكر الروح البخاري الحيواني ، محل الطبيعة والهوى و الشهوة والغضب . وهي في نفسها عمياء ، لا يبصر المهالك ولا يميز الحق من الباطل ، الا ان ينور الله بصيرتها بلطف حكمته وجميل صنعتة و واسع رحمته ، فتبصر الاعداء . فتجد البنيان الانساني مملوئاً عن خنازير الحرس ، و مكالب الكلب ، و نمر الغضب ، و شهوة الحمار ، و نهمة الثيران ، و حيلة الشيطان ، و نيران الحسد ، و مرارة الشح . فعند ذلك يصير لقوامه تلوم نفسها عن الصبر بالسكنى فالامن من هتولاء الاعداء . فيحتال في اخراجها و قلعها و قمعها من داخل البنيان . فاذا فرغت من اخراجها و كتست البيت عن رذائلها و عوراتها ، و زينته بشعب الايمان ، البضعة و الستين في رواية ، فيصير

عند ذلك مطمئنة . فذلك قوله تعالى : « يا ايها النفسُ المطمئنةُ ارجعي الى ربك راضيةً مرضيةً فادخلي في عبادي وادخلي جنتي ».

وهذه النفس ليست شيئاً آخر، بل هي الروح العقلية والقلب المعنوي، لكن لها احوال متفاوتة يتصور بها : ففي الحالة الاولى نفس امارة بالسوء، و في الحالة الثانية لؤامة كما ببناء، و في الحالة الثالثة مطمئنة، وهي حالة الاستقامة والتمكين حين طلوع شمس اليقين، [و] يسمى « قلباً ». وبعده مرتبة الروح، وهي مرتبة ملاحظة الحقائق العقلية، و مشاهدة المعارف الالهية، ويسمى « ملهمة ».

فهذه جملة من مجامع علامات المجيبين لله تعالى، نقلتها تلخيصاً من كتب العرفاء ليكون دستوراً لمن اراد ان يعرف حال احباء الله العارفين، والابدال المقربين، والمشبّهين بهم، المسخّرين للشهوات، المقيدين بسلاسل التعلقات، المأسورين في ايدي جنود الشيطان، والمبغدين عن جوار انوار الله و اهل ملكوته المقدسين، الى طاعة ظلمات القوى الهاوية الى اسفل السافلين . كم بين حائر في الظلمات يغشاها سحب القوى الحساسة والمحركة و مرغوياتها المزخرفة عن اضواء شمس اللاهوت، و بين حائر يدهشه انوار العز و السلاطة في الضوء الاقرب عند بسط رداء الكبرياء و الجبروت . لا يعرف الحب الآمن يكابده، ولا الضباية الامن يعاينها .

و اعلم يا اخا الحقيقة ان هذا العالم عالم المغالطة و الاشتباه، كما انه عالم الانعكاس و الانتكاس. ففيه يقع الاشتباه بين الصديق و الزنديق، كما بين العالم النحرير و الجاهل الشرير، و كذا بين احباء الله المستغرقين في انوار العظمة والجبروت و اعداء الله الهائمين في طلب شهوات الناسوت. و إنما يميز الفرق، و ينكشف التمييز هذه الاضداد، لمن كان له قدم راسخ في استحصان العلوم الحقيقية، و المعارف اليقينية، و استكمال النفس بها بعد تصفيتها بالرياضات الشرعية، و تجليتها بالمجاهدات العقلية،

حتى يستقبلها انكشاف الحقايق من كل صوب وجانب ، و ينكشف عليها جليلة الحال
فى كل شاهد وغايب .

و اياك ان تقتصر تصديك فى الاشياء بالخير والشر ، و النفع والضرر ، و الحسن
والقبح ، والسعادة و الشقاوة ، على ما يدركه المشاعر الظاهرة ، فتكون حماراً ذا رجلين
و بهيمة عديمة الذنب مادة البشرة و عريضة الانطفار . لان البهائم يشار كك فى الحواس
الخمس . و انما انت مفارق لها بسر الهى و امانة مودعة فيك ايام حيوتك ، عرضت على
السموات و الارض و الجبال ، فابين ان يحملها و اشفقن منها . فادراك ما يخرج عن
عالم الحواس لا يصادف فى هذا العالم ، بل فى عالم هو معدن ذلك السر الذى به فارقت
الحمار وساير البهائم . فمن ذهل عن ذلك و عطّله و اهله ، و قنع بدرجة البهائم ، ولم
يجاوز المحسوسات ؛ فهو الذى اهلك نفسه بتعطلها ، و نسيها بالاعراض عنها . فلا
تكونوا كالذين نسوا الله فانساهاهم انفسهم . و كل من لم يعرف الا الميرك بالحواس ؛ فقد
نسى الله ، اذ ليس ذات الواجب تعالى مدر كاً بالحواس . و كل من نسي الله فقد انساه
لامحالة نفسه . و من نزل الى رتبة البهائم ؛ ترك الترقى الى افق الملاء الاعلى ، و خان
فى الامانة التى اودعها الله تعالى فيه ، و انعم بها عليه ، كافرّاً لنعمته ، و متعرضاً لسخطه
و نقمته . الا انه اسوء حالاً من البهيمة . فان البهيمة يتخلص بالموت ، و اما هذه فعنده
امانة يسترجع لامحالة الى مودعها ، فاليه مرجع الامانة و مصيرها .

و تلك الامانة كالشمس الزاهرة ، و انما هبطت الى هذا القالب الفانى و غربت
منه ، و ستطلع هذه الشمس عند خراب القالب من مغربها ، و تعود الى بارئها و خالقها
اما مظلمة منكشفة ، و اما زاهرة مشرقة .

و الزاهرة المشرقة غير محجوبة عن حضرة الربوبية . و المظلمة راجعة الى الحضرة ،
اذ المرجع و المصير للكل اليه ، الا انها ناكسة رؤسها عن جهة اعلى عليين الى جهة

اسفل السافلين، كما فى قوله تعالى: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» فتبين أنهم عند ربهم، ألا أنهم منكوسون منحوسون، قد انقلبت الى اقفيتهم، وانتكست رؤسهم عن جهة فوق الارواح الى جهة اسفل الاشباح. وذلك حكم الله تعالى، فيمن حرمه توقيته ولم يهده طريقه. ونعوذ بالله من الضلال و الاضلال و النزول فى مزايل الجهل.



المقالة الثالثة

فى ذكر صفات الابرار و العاملين الذين درجاتهم
دون درجات المقربين

فصل

فى الاشارة الى كيفية الوصول الى منازلهم

و اعلم ان طريق التصفية ، مع تكثر شجونه و تشعب اقسامه وفنونه ؛ منحصرة
فى اقامة وظائف العبادة ، و ادامة مراسم العدالة ، و ازالة وساوس العبادة .
وبناء الاول على تهذيب الاخلاق وتقويم الملكات .
وبناء الثانى على اقامة مراسم العبودية ، و اداء الشكر على النعم الربوبية و العطايا
الالهية .

وبناء الثالث على ترك المألوفات ، ورفض المستلذات .
وشىء من هذه الطرق الثلاث لا يتم ولا يكمل سلوكها ، الا بسلوك الطريقين
الاخرين ، كما لا يستقيم الجميع الا بالتشوق الى المعبود الحقيقى والخير المحض ، جلّت
عظمته وكبريائه ! ولا يمكن التشوق اليه ، الا بعد المعرفة .
على ان غاية السلوك والحركة ليست الا المعرفة . فالمعرفة بعينها المبدء والنهاية
والفاعل والغاية . فهو الاول علما و ايمانا ، والاخر شهودا و عيانا .

فكلما اشتدت المعرفة جلأء و ظهورا ؛ اشتد الشوق حدة وقوة ، وازدادت بازائها
الحركة و السلوك سعياً و اجتهاداً . و كلما قوى الشوق ، وازدادت الحركة ؛ كملت

المعرفة كشفاً ووضوحاً، وهكذا الى ان يتصل اول الدائرة بآخرها ، ولم يبق في البين عارف ومعرفة غير المعروف ، ومشتاق وشوق سوى المشتاق اليه ، وسالك وسلوك سوى المسلك اليه المقصود. فصار الاول عين الآخر، والباطن عين الظاهر، و انحصر الوجود في الموجود والمعبود ، و طابق الشهود لما عليه في الواقع حكم الوجود ، لازالة وساوس الوهم المضلل والخيال الضال ، الموجب لاثبات الكثرة والاثنيّة في الواجب الحق المتعال.

فصل

في الاشارة الى صفة العشق و الشوق

واعلم ان هذه الصفة الجليلة بالقياس اليه سبحانه [و] تعالى ، وان انكرها الخائفون في عالم الاجسام الرانعون في مراتع الدوابّ و الأنعام ، كبعض المنتسبين الى علم الكلام ؛ الا انّ الانبياء والاولياء ، صلوات الله عليهم من الملك المتعال والعلماء المرتفعين عن مزايل الجهال ، جعلوها كعبة الآمال و قبلة المقاصد و قبلة جميع الاعمال .

ولهذا ترى : شريعة سيد المرسلين خاتم الاصفياء ، عليه وآله سلام الله الحق المبين ! مشتملة على ذكر المحبّة و العشق في مواضع كثيرة من آيات و احاديث عديدة . و كلمات العلماء والفضلاء من ذوى الاعتبار واولى الابصار، محتوية على وصف العشاق الالهيّين ، و الوالهيّين المشتاقين الى جمال رب العالمين ، و الهائمين في عظمة اول الاولين . و الحكماء المتألّهين ، قدس الله اسرارهم و انوارهم ! حكموا بسرّيان محبّة الله في جميع الموجودات ، حتّى الجماد و الثّبات ، بالحجّة و البرهان ؛

و حكموا القول بان مبدء جميع الحركات و السككنات فى العاليات و السافلات ، من الفلكيات و الارضيات ، هو عشق الواحد الاحد ، والشوق الى المعبود الصمد .
 و اما الهائمون فى مهوى الجهالات ، و التائهون فى تيه الغفلات ، المشتغلون باكتساب حطام عالم الاجسام ، و جمع ثمار الاشباح و اكمام الاجرام ؛ فهم يقصدون فى عباداتهم و حركاتهم ، لغاية بلاهتهم ، الى مستلذات الآخرة و مشتهياتها ، لكونها اذوم و الذواشى مما يجدون فى الدنيا . فليس من شأنهم الوصول الى عشق المولى ، و الانخراط فى سلك عبادته ، الذين لا يكتدرون ، برجاء جنة و لا خوف جحيم ، منبع عشق معبودهم الفايض من رشحات نعيمه عين التسنيم . فهم فى واد ، و همولاء فى واد .

شعر :

طفلان ره نشسته باميد جوى شير

عارف بجستجوى مى لاله گون رود

اكثر اهل الجنة البلد .

و توضيح هذا المرام على الوجه الذى يناسب طباع الافهام ، هو ان غاية تكون الكائنات و ثمرة وجود الممكنات ليس الا معرفة الحق الاول ، كما عليه تطابق العقل و النقل . فما من موجود الا و هو واقع فى درجة من درجات القوة و الضعف بالقياس الى نيل هذه الغاية ، التى ارتكزت فى طباع الكل ، و ان لم يكن مشعوراً بها فى بعض الخلائق ، بل انكرها بعض الناس خاصة ، « وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ » و لكن لا تفقهون تسبيحهم . فالواجب الحق تعالى بحكمته البالغة مسلط على جميع الموجودات بحسب طباعها ، عشقا و شوقاً الى الخير الحقيقى ، و اللذة القصوى و الغبطة العليا ، على قدر ما يمكن ان يفاض على كل واحد منها من الوجود ، و يسع اناة قابليته لعين الكمال و الجود .

و انما ارتكز ذلك فى جميع الطباع ، و غرز فى جملة الانواع ، ليكون حفظاً و

ادامة للموجود وطلباً وحرارة منه الى المقصود، لينتظم دار الوجود ويدوم السعي والطلب للحق المعبود. وكل شيء سواء كان كاملاً او ناقصاً ، فله عشق جبلى أو شوق غريزى وحرارة ذاتية الى طلب الحق طبعاً او ارادة ، به قامت السموات والارضون ، واستقرت السماء فى حرارتها ، و الارض فى سكونها ، سنان فى الغاية. ان الغاية فيهما والمقصد فى السير والسكون بهما ، ليس الا جاعل الارض والسماء ، والمتقرب الى ميدع الاشياء ، كما اشار اليه بقوله: « اثبتا طوعاً او كرهاً قالنا اتينا طائعين».

فعلم مما ذكر ان لجميع الاشياء عبادة ذاتية وعبودية خاصة بوجه من الوجوه ، وتبديل صفة نقص بصفة الكمال وصالح الاعمال وصحيح من الحركات والافعال. واما المسمى بالانسان ، فله شأن آخر ، وخصوصية يختص بها من سائر الاشياء و الانواع من عالم الامكان. وذلك لانه قد صحبه دواعى الوهم والخيال ، يعارضان عقله وذاته ، وصادفته صوارف قوى شهوية و غضبية تتزاحمان فى سلوكه الذى جبل عليه فى الازل ، وفطر عليه فى العهد الاول الذى له مع الحق. فاحتاج لما ذكرنا الى هداية منفصلة ، وامداد لطف خارج عما فى ذاته. ولهذا فضل الله عليه فضلاً عظيماً ، و ارسل اليه رسولاً منذراً ، وانزل اليه كتاباً مبيناً ، ثم لا يقع سدى كباقي الحيوانات ، اسيراً فى ايدي الشهوات ، عاجزاً مضطراً عند تراحم القوى والآلات ، ويتذكر لاجل الهداية والتعليم ما ربما نسيه من العهد القديم ، وسهى عند تعارض المزاحمات [من] عشق معبوده الحكيم العليم .

فصل

فى توضيح القول بان مبدء الاعمال الصالحة فى الانسان
هو عشق البارى تعالى والشوق الى لقائه

اعلم وفقك الله تعالى لرضائه ان محبة البارى سبحانه والشوق الى لقائه وانعمت

لجميع الموجودات ، حتى الجماد والنباتات ، ألا ان هذا شأن في بعضها بتوسط بعض آخر ، على ترتيب ونسق بين العالي والسافل ، والشريف والخسيس . فالكل مرتبة ، بعضها غاية لبعض ، و بعضها مقصود عن بعض ، الى ان ينتهى الى الغاية القصوى و المقصود الاعلى . فالجماد كان طالبا للحق تعالى لكن بتوسط طلب النبات ، و طلب الثبات للحيوان ، و طلب الحيوان للانسان ، و طلب الانسان الناقص بالاضافة الى الانسان الكامل ، وهكذا الاكمل فالاكمل ، والاشرف فالاشرف ، الى ان ينتهى الى طلب الغاية القصوى . و هذا التدرج فى الاشكال ، و التجدد فى طلب المبدء الفعال ، معلوم مشاهد فى الكائنات ، لاجل مشاهدة كون بعض منها غذاء لبعض ، ومعدا لكونه آلة فى طلب الكمال ، وخادما يخدمه فى مراتب الفعل والانفعال .

فكل من الكائنات مستخر لعشق مرغوب اليه ، مخصوص بمقيّد بشوق مقصود خاص ، ألا آخر مراتب الانسان . فان مطلوبه ليس امرا سفلياً ، و مرغوبه ليس محبوباً دينياً . فهو ثمرة الابداع من بين الموجودات المتسلسلة الى جهة المعاد . فلامحالة يجب ان يكون له طلب الحق والتقرب اليه ، دون من سواها . فيكون حركته وعبادته منحصرة نحو القصد اليه ، و التقرب منه دون غيره من الاشياء . العمل الصالح عبارة عما يقصد الحق الاول سبحانه فيه وبه ، دون شىء آخر لطلب منزلة من منازل الدنيا والآخرة . وهولا يتصور الا ممن احب الله تعالى بالحقيقة . فيكون الحق الاول جزاء عمله وغاية سعيه . وهذا الشخص لا بد و ان يميت شهوته عن غير الحق اى غير كان ، وببطل رغبته عما سوى الله اى سواء كان ، ولو كان ذاته ونفسه . فكان هذا السالك قتل نفسه فى سبيل الله تعالى ، وجاهد فى الله حق جهاده ، فصار الحق غرضاً له عن ذاته ، ودية له عن جنابه ، وقعت منه على نفسه ، كما اشير الى هذا المعنى فى الحديث القدسى .

فقد علم ان كل حركة وكل عبادة ليس الباعث اياه عشق البارئ والشوق اليه ،

فهى ناقصة ، ترى لاثوْدَى الى غاية حقيقة ، بل الى غاية وهمية او خيالية او ظنية. وشئٌ منها لا يغنى عن الحق شيئاً ، كما دل عليه قوله سبحانه : « وما يتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا ، إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنَى مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا ».

فصل

فى انه لا يعبد الله تعالى احد من خلائق هذا العالم الا
العارف بالله بالحقيقة

و غيره من الناس انما يكونون عبادا للكثيرات ، و طلبه الهوى و المرغبات . فعبادتهم وزهدهم ليست الا مواجزة ومعاملة ما ، حيث يعوضون محقرا بمحقّر آخر ، و يبدلون مستصغرا بمستصغر آخر ، بل فانيا بفان . فان كلّ مرغوب ومطلوب من عالم الممكنات ، فهو من حيث ذاته الامكانية باطل دون وجهه الكريم . و العارف لا يقصد بشئ من الاشياء ، ولا يطلب بحرّكة من الحرّكات ، الا وجه الله واقتناء مرضاته .

فهو فى جميع افعاله وتروكه وعباداته وحرّكات وسكناته و خلوته وجلوته و انفراده و اجتماعه و اخذه و رفضه وموانسته و وحشته و اشتغاله و انقطاعه ، متقرب الى الله فاصد نحوه راغب فيه متشوّق اليه عاشق اياه ، و ماسواه باطل لدى العارف ، لم يكن وجهة قصده ولا نصب عينيه الا من الجهة التى تقربه الى الله الحق .

و انما يحب الانبياء ، صلوة الله وسلامه عليهم ! لكونهم رسل الله ، ومن حيث انهم سفراء من عند محبوبه الحقيقى . ومن احب رسول ملك من حيث هو رسوله ، فانما يكون محبوبه بالحقيقة ، فى تلك المحبة ، هو ذلك الملك بالذات ، و يكون محبة الرسول بالتبع . واليه اشار بقوله : « ومن اطاعنى فقد اطاع الله » . كذلك الحال فى محبة

الاولياء والعلماء و اهل الايمان ، فانّ جميعهم محبوبون للعارف ، لامن حيث ذواتهم المنفصلة عن ذات الحقّ وهوّيّته ، بل من [حيث] ارتباطهم وانتسابهم الى جهة معرفة الحقّ الواحد . فمحبة كلّ احد من العارف يرجع الى محبة الحقّ .

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

و اما غير العارف فيستحيل ذلك في حقّه . فانه اذا لم يعرف ، لا يمكنه التّشوّق والقصد وطلب التّقرّب اليه . فلما لم يتصوّر في حقّه المحبة لله سبحانه ، فكيف يتصوّر منه محبته لاحد في الله . بل انما يحبّ من يدعى محبته كاهل دينه و رؤساء نحلته ، لاجل غرض آخر غير التّقرّب الى الله ، من الف اعادة او استيناس بما سمعه او بلغ اليه منذ الطفوليّة من المعلمين والآباء ، او عصيّة فيما نشأت فيه اقرانه او عشيرته . و اما المحبة الخالصة لله تعالى من غير شرك فلا يتصوّر لغير العارف . واليهم الاشارة بقوله تعالى : ﴿ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّوهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ﴾ .

فتادگان سر کوی دوست بسیار است

وليکن از سر کویش چو من فتاده نخواست

فغير العارف سواء كان اشقياء طالبيين لشهوات الدنيا ، اوراغبين في لذات الآخرة ، بالقياس الى العارف ، كالبهائم والحشرات بالقياس الى البشر . لانّ همّهم و همّهم مقصور ان على لذات لقلقه وذبذبهم وحبّهم . وقد قال رسول الثقلين ، صلى الله عليه وآله المصطفين ! « من وقى شرّ لقلقه وذبذبه وحبّبه ، فقد وقى الشرّ كلّّه » . فقد علم من هذا الكلام المشحون بالاحكام و الانتظام بوجه لطيف و ايماء دقيق : ان غير العارف لم يتجرد ذاته ، ولم يشلّص بالكلية من شرور الشهوات و آفات الاجرام .

فصل

في منفعة العبادات في جلب المنافع الروحانية و اصلاح الامراض النفسانية

اعلم ان الصانع العليم القدير، جلّت عظمتة ! جعل الانسان ، كما اشرنا اليه ، من جسم وروح ، و ظلمة وضياء ، وكدورة وصفاء ، وظاهر مشهور وباطن مستور . ومن ساعدته الفطنة و الذكاء ، و اعانته قوة العقل و الدهاء ؛ يمكن له بالفراسة ، الاستدلال من ظاهر الانسان على باطنه ، و الاطلاع في منظره على مخبره في كثير من الحالات والصفات . فكما: انّ لبدن الانسان حالة مزاجية ، متى تكون مستقيمة حد الاعتدال ، غير مائلة من حالة الاستقامة الى الاعوجاج والانحراف من الوسط الموجب للاعتدال ، الى الاطراف ، المستدعى للفساد و الزوال ؛ يكون الصحة الطبيعية باقية بحالها ، و السلامة النوعية محفوظة على اعتدالها ، و قوى الجوارح و الاعضاء قائمة باذن الله ، تعالى ! على شئونها و افعالها . ومتى انحرفت الحالة المزاجية عن الاعتدال ، ونعوّجت نسبة اوتار هذا الموسيقار المقتضى للفضيلة الواحدة التاليفية عن جادة الاستقامة ؛ أدّت الى الفساد والاستيصال ، لصيرورتها معرضاً للاسقام والالام و منشأ لآفات والمحن .

فكذلك: حال الروح في صفاته الباطنية ، و اخلاقه النفسانية ، فانها متى مالت عن التوسط في الاخلاق والصفات الشهوية والغضبية و الفكرية الى اطرافها الافراطية والتفريطية ؛ صارت معرضة للامراض الباطنية والسيئات و المعاصي ، التي اذا استولت على الباطن افسدت قوام الروح ، و اوجبت عليها الهلاك الاخرى و العذاب الشرهدي .
نعوذ بالله منه !

و كمالاً في الاغذية والادوية المأكولة والمشروبات التي جرت عادة الانسان بتناولها ادامةً للحياة البدنية ، و ابقاءً للصحة الاعتمالية المزاجية ، لا يخلو من خمسة اقسام : لانها اما مصلحة نافعة ، او مُفسدة ضارة . و كلّ واحدة منهما على قسمين ، لان المفيد اما بحيشية يكون تناولها ضرورياً ، و تركها مضرّاً مفسداً مؤدياً الى علة و ادواء لاعلاج لها و لادواء يصلحها ؛ او لا يكون كذلك ، بل يكون تناولها موافقاً للطبع ، و ملائماً للمزاج ، و معطياً للقوة ، و تركها و اهمالها لا يوجب فساداً ولا ضرراً . و المضرّ اما بحيشية يكون تركها ضرورة ، و استعمالها موجب للهلاك ، و مؤدياً الى امراض لادواء لها ؛ و اما لا يكون كك ، بل يكون تركها غير واجب ، و ان كان تناولها لم تخلو عن مضرة ما في اخذها . فهذه اربعة اقسام . و القسم الخامس ما تساوت نسبة تناولها و تركها الى المزاج والطبيعة ، حيث لا منفعة في فعلها و تركها ، و لا مضرة في اخذها و رفضها . ف كذلك الافعال و الاعمال الانسانية في تأثيرها للفطرة الاصلية ، [التي] عبّر عنها بلسان ترجمان الشريعة بالفطرة الاصلية للروح الانسانية . فان للروح حالة اصلية ، و صرح بها في قول القائل الصادق المصدق ، عليه و آله الصلوة و السلام من الواهب المفيض الحق ! « كلّ مولود يولد على الفطرة . فما دامت تلك اللطيفة القدسية باقية على صفاتها و حالها الاصلية ؛ فيكون محلاً لانعكاس اشراقات انوار الهداية الروحانية ، و مهبطاً لهبوب نسائم السعادات القدسية ، و شمائم آثار العناية الربانية ، و يكون على الاتصال ميلانها و توجهها بحسب امداد الالهامات الربانية و الخواطر الاخروية الى الجنة العالية و العوالم الملكوتية ، و يكون مقصور الهمة على تكميل ذاتها و اقتناء ملكاتها ، لتسعد بذلك للسعادة القصوى و مجاورة سكان الصوامع القدسية و مقاعد الصدق من الملكوت الاعلى . و [ان] انحرفت ، و العياذ بالله ! عن الفطرة الاصلية و السلامة الخلقية ، التي فطر الناس عليها ، و فسدت بحسب فساد عقيدته ، او غلبة اغراض نفسانية ، او سبق

اعمال قبيحة ، او اغترار بعلوم ناقصة ، او عبادات غير خالصة ، الى الشهوات المزخرفة و اللذات الباطلة ، و اقبلت الى الدنيا الدنيّة ، و اخذت الى الارض ، حبّاً للجاه الخسيس و تشوّقا الى طلب الرّئاسة ، و تهالكوا على التّفوق و التقديم على الاقران و الاشياء في هذا السجن ، و المنافسة في التصدّر عليهم في هذا المضيق ؛ جهلاً : بان هذا الدّار سجن الابرار ، و وظيفة المسجون طلب الخلاص و التّفصّي عن الحبس ، لا التصدير على ساير المحبوسين و المسجونين ، و المنافسة فيه معهم ؛ فعند ذلك تصير مستغرقة في بحار الجهالة ، تلطمها امواج الهواجس النفسانية ، و تعاقبها افواج الوسوس الشيطانيّة ، منقلبة في اودية الحيرة و الضّلالة ، مضطربة في بيداء الغباوة و الغواية . نعوذ بالله من الخذلان من غير تدارك و غفران !.

فصل

في تفصيل ما ذكر و كشف ماستر في بيان وجوه التّناسب في الصّحة
و السّقم بين الظاهر و الباطن ، و فنون المشاكلة
بين الاغذية و الاشرية الجسمانيّة و الروحانيّة

ولا يخفى عليك ممّا اشير به اليك : انه كما ان الاغذية و الاشرية يتصوّر لها بالنسبة الى مزاج البدن و سلامة طبيعتها ، احوال خمسة ؛ فكذلك افعال النفس الانسانية و اعمالها و افكارها التي تقيم لها او تصوّر بها سرّاً و علانيةً ، بالقياس الى فطرتها الاصيليّة ، بحكم اوضاع الشرايع و النواميس الالهيّة من الاوامر و النواهي ، او بحسب ذانها و صفاتها الذاتيّة العقلية ، كما رآه بعضهم ، لا يخلوا ايضاً عن خمسة وجوه . فان تحقيق ذلك ، و التّفطن لمعرفة خواص كل منها ، و الاطلاع عليها على وجه الكمال ، انما يظهر

من مطالعة اقوال اهل القدس و الطّهارة من الانبياء و الاولياء ، الذين يأخذون علومهم من عالم الوحي و الالهام ، ويوصلونها الى الامة لينبّهونهم عليها، بناء على قصور عقولهم المتفطّن عن خاصيّة كلّ فعل و قول و فكر و نيّة . فليس كون هذه الخواصّ و الاحكام و الافعال و الاعمال شرعيّةً اتّها موضوعةً في الشرائع فقط ، من غير ان يكون مطابقة لما في نفس الامر ، كما توهمه جماعة . بل المراد ما ذكرناه من اطلاع الكلّ عليها دون غيرهم ، وخصوصاً الاحكام التي لم يتطرّق اليها نسخ في شيء من الاحوال ، ولم يتغير بتغيّر الازمنة و الآجال .

فمن الاعمال و الاقوال ما يكون الاتيان به نافعا في السعادة الاخرية ، ومثمرا للنتيجة السرمديّة . ولا بدّ للمكلف ، اى الانسان المستقيم الخلقة الباطنيّة ، البالغ حد السلوك المعنوي والسير الاخرى ، المعبر عنه بالعاقل البالغ ، ان يشتغل به على وجهه ، و لم يتركه لا الى بدل من غير عذر شرعى اصلا ، وهو المسمى بالفرض .

و منها ما يكون الاشتغال به مستتبعا للتقرّب اليه تعالى ، و رفع المنزلة للبعد عند الرّب ، و سبباً لكونه ممدوحاً مشكوراً ، ولكنه مما يجوز تركه من غير لزوم ملامة و استتباع مضرة ، و هو المسمى بالمندوب و النافلة .

ومنها ما يكون ارتكابها موجبا لظلمة جوهر النفس ، واقترافها مستلزماً لكدورة الباطن ، و لاسبيل للمكلف في الاصرار بمزاولته او الجسارة في مباشرته ، وهو المحظور و الحرام .

و منها ما يكون تركه اولى من فعله ، و الاعراض عنه سبباً للمحمدة و الثناء ، ولا يكون الاتيان به موجبا للمدّمة و اللوم ، وهو المكروه .

ومنها ما لا يترتب على فعله و تركه نفع ولا ضرر ، ولا يتوجّه الى شيء منها مدح ولا ذم ، بحسب الشرع والعقل ، وهو المباح .

وهذه الاحكام المنحصرة في الخمسة بحسب التقسيم العقلي والشرعي، كما يجري في الاعمال والافعال الظاهريّة التي تصدّي لمعرفتها وضبط مسائلها الفقهاء، شكر الله سعيهم! ودوّنوا فيها علماً يسمى: علم الفقه؛ كذلك في الاعمال الباطنيّة، وتحصيل المعارف اليقينيّة، واقتناء العلوم الاكهيّة الكشفية، التي تصدّي لها علماء الباطن، وترقوا على معارجها، و اظهروا منها شيئاً و كتموا شيئاً.

بل هذه الاقسام الخمسة جارية بحسب الاحتمال في كلّ تجارة او طلب مطلوب و تخلص عن مرهوب، سواء كان في دين او دنيا، ظاهر او باطن، شريف او خسيس. فمقصودُ الشريعة الظاهريّة تهذيبُ الظاهر عن الاخبث و الانجاس الجسمايّة، و الزام الانسان بهيئة الاعمال والعبادات التي يكون فيها خضوع الجوارح، وترك المستلذات، و ابتناء الصّدقات للفقراء و المساكين من نوعهم، و تكثير اعداد اهل الايمان و السداد بالمناكحة، و تقليل اعداء الكفر و النفاق و الفساد بالمجاهدة، و اجراء الحدود و اصلاح الظلمة و الفسقة الفجرة بالديّات و التعزيرات، و ضبط الامر بحسب السّياسة البدنيّة، ليحفظ النظام، ولا يكون هملاً و وسدى كالانعام الهيام.

ومقصودُ الشريعة الباطنيّة العمليّة، تهذيبُ الباطن عن الفواحش و الظّلام الباطنيّة، و تصفيّتها عن الصفات الحيوانية الشهويّة و الغضبّيّة، كطلب المشتهيّات و الترفع على الغير في تحصيل الرياسات، و عن الوسوس الشيطانيّة كالسكر و الخديعة و الحيل في اكتساب الغايات.

ومقصودُ الشريعة الباطنيّة العلميّة تهذيبُ الجنبّة العاليّة من النفس والقوة العقليّة عن الاعتقادات الفاسدة الجهليّة، و تخليّتها عن الاحكام الوهميّة الكاذبة، و تجليّتها بالعقائد الحقّة اليقينيّة الدائمة الصّوريّة، او بالمواعظ الخطابيّة النافعة، ان لم يكن بعدُ من الكاملين في العلم. بل ربما ينتفع ايضاً في بعض الاحايين بالمقدمات المشهورة

المقبولة . وقد يستسى الاولى بالشربعة ، و الثانية بالطريقة ، و الثالثة بالحقيقة .

و الغاية القصوى فى الجميع سياقة الخلق الى جوار الله تعالى ! و الانخراط فى سلك المقربين اليه . وقد مرّت الاشارة الى انّ الاقسام الخمسة جارية فى كلّ من الطرق الثلاث : اما الاولين فممّا لا يخفى ، واما الثالثة فالفرض فيه صناعة البرهان ، و الحرام هو السفسةطة ، و المندوب هو الخطابة ، و المكروه هو الشعر ، و المباح هو الجدل .

تتميم

اعلم ايّدك الله تعالى : انه لما كان الغرض الاصلى كما ذكرنا من وضع النواميس الالهية سياقة الخلق الى جوار الله تعالى ، و ايصالهم الى معرفة ذاته ، و تخليصهم عن ذمائم الصفات و نقائص الاخلاق الموجبة لتعلق ذاتهم بالامور الخسيسة الدنية ، و وقوفهم فى مرتبة البعد و الحرمان و العقوبة و الخذلان :

فيلزم على هذا ان لا يقع خلاف فى اصول الشرايع الحقّة و الاديان الالهية ، ولا يتطرّق نسخ الى معظّمات الاوامر و النواهي و كليات الاحكام ، كما يدلّ عليه قوله سبحانه : « شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِى اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ اِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى اَنْ اَقِيْمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ » . و قوله حكاية عن امر المؤمنين بالله و ملائكته و كتبه و رسله : « لَا تَفْرَقْ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ » .

فالاختلافات الواقعة بين ارباب الكلام و الفقه فى معظّمات الامور و كليات الاحكام ، دون التفريعات الجزئية التى يمكن التغيّر فيها ، انما نشأت من قصور سعيهم فى طلب الحقائق ، و عدم دخولهم فى كل باب من جهتها .

فان طريق تحصيل اليقين فى كشف الحقايق الدينية و الرموز النبوية ليس من جهة الابحاث الكلامية و المجادلات ، بل من جهة تحصيل العلوم الباطنية الكشفية ، و

ترك المانوسات الطباعية ، و رفض الملائمات الدنياوية ، و قطع النظر عن استجلاء نظر الخلاق وتحسين الناس و التفات السلاطين ، و بالجملة التحقق بالزهد الحقيقي عن الدنيا وابنائها ومالها و جاهها .

و الجاه اعظم فتنة من المال . و جاء المنزلة في القلوب ، بحسب العلم والصّلاح ، اشدّ فساداً ، من جاء السلطنة على الابدان ، بحسب القدرة والحمية . اذمنه ينبعث اكثر المجادلات و المباحث الكلامية ، و المعارضات و المنازعات الفقهية ، التي منشأها طلب الاشتهار والتبسط في البلاد ، وشوق التروّس و التسلّط على العباد ، و طول الامل في مرغوبات هذه الاجساد ، و تمتنى البقاء في دار الارض والاخلاد ، و الرضا بهذه الحياة (بحياة الدنيا) ، و البعد عن رضوان الله تعالى في يوم المعاد .

زيادة ايضاح

هذه الطريقة التي اكتب عليها اكثر اهل الكلام ، و استحسناها طباع جمهور الانام ، و ينبعث منها التفات الخلق اليهم و العوام ، الذين جلّهم بل كلّهم خال عن استعداد الارتقاء الى العالم الاعلى ، حيث لاسبيل لهم الى طلب المبدأ الحق الاول واليوم الآخر ، و رضوا بالحياة الدنيا ، و اطمئنوا بها كسائر الانعام ، كما قيل:

دد و دام را ره بمعراج نيست

سرخوك شايسته تاج نيست

لا يؤدّي سلوكها الى غاية اخروية . و [ان] انقضت الاعمار و الدهور لاحد في الاشتغال بها ، كما ترى من المشتغلين صرف العمر فيها طول الليالي و النهار ، من غير طائل ، ولاهدم باطل عاجل لبناء حقّ آجل ، لا تبديل سيئة بالحسنة ، ولا اهمال ظاهر لتهديب باطن .

بل كلما امنعوا فيها واكتسبوا زيادة بضاعة في تحصيلها، وشدة مهارة في ضبط فروعها من اصولها؛ زادتهم وحشة على وحشة ونفاق على نفاق، واصبحت مؤلفاتهم للمجدل والخصام، وميادين لطلب المباهات والافحام؛ بحيث لا يحصل للنناظر فيها، لكثرة ما يشاهد من المطاردة والمصارعة والمخاصمة والملاعنة، الزيادة في طلب الدنيا، وحرص على المشتبهات و رخصة في المناهي، وجرأة في الاقدام على الشبهات بل المحظورات. ويفرغ منها وقد صار قلبه معدنا للموساس المفسدة في الاستقامة و السداد، منقلبا عما افطره الله تعالى عليه، لسلوك طريق الهداية والرشاد.

وقد نرى ذلك عياناً في طلبه هذا الزمان. و ذلك لكثرة ما يعترضهم ويزاحمهم من تخلل اشواك اودية الشكوك والاشكال في قدم افكارهم، ومخالبة انساب افاعي الخلاف والمرء والجدال لا يبدى انظارهم، واغالة اغوال اهل الضلال والاضلال لعقولهم و اوهامهم، و اغواء غواية جهالات [اهل] الجهل لادهانهم و افهامهم. فيستحيل على الطالب الراغب لسلوك طريق الحق ان يجد خلاصاً من هذه الورطة. اذ قد تخيل له اولاً، او سمع من معلمه او ناصحه: ان لا علم الا فتوى حكومة يستعين بها القضاة و الحكام على فصل الخصام، او صنعة جدل يتذرع به طالب الغلبة والمباهات والاقهام، و ان العلماء الذين قيل فيهم انهم ورثة الانبياء، هم همؤلاء المنتسبون الى المذهب والدين، [وهم] العارفون بطريق سيد المرسلين، عليه وآله اجزل صلواة المصلين! فيتحيّر عقله و يتمشوش ذهنه.

فوقع في الحيرة والدهشة والاضطراب، آلا ان يهديه الله تعالى بتوفيق خاص ويُلهمه طريق الهداية، ان كان من السعداء بحسب ما قدره الله في الازل. وان كان من الاشقياء الذين ابعدهم الله من منازل المقرّبين؛ فيكون بحسب خسة ذاته وخبث جوهره متورطاً في مراتب البعد والضلال، مشغولاً بالتفوق والغلبة على الاشياء والامثال، و

كثرة القيل والقال ، محروما عن علم طريق الآخرة ، الذى اعتمدنى بتحصيله علماء الآخرة و الرجال المقربون والابدال والآلهيون ، وهو الذى سمّاه الله تعالى فى كتابه الكريم فقهاً وحكمة وعلماً وضياءً ونوراً .

فصل

فى بيان الغرض من الافعال و الاعمال الانسانية و الغاية فى العبادات و الطاعات الشرعية

اعلم ان كلّ نوع من انواع الموجودات ، و ان كان مشاركا مع غيره فى كثير من الاحوال و الطاعات والصفات ، لكن يمتاز عما عداه بخاصية يكون بها تمامية ذاتها من حيث هى . اذا الشئ لا يمكن وجوده وتحققه بمجرد الامر العام ، مالم ينضم اليه فصل يمتاز به عن غيره ، ويكون مقوما لوجوده وذاته فى نفسه ، ومحصلا لذلك الامر العام بحسب حصّة منه . ولا محالة يكون مبدأ ذلك الفصل حقيقة وجوده [الذى] يكون مظهراً لآثار مخصوصة . و كمال كلّ موجود يستتبع كمال ظهور آثاره المخصوصة وللانسان من جملة انواع الموجودات واقسام الكائنات ، خصوصية ومبدء فصل يمتاز عن سائر الحيوانات والنباتات والجمادات ، هى قوة النطق . والآثار المخصوصة المترتبة عليه هى ادراك المعقولات ، والتصرف بمقتضى الفكر و الروية فى الموضوعات للصناعات ، وتمييز الخير من الشر ، وتعرف المحمود من المذموم . وينقسم افعاله من جهة تأثيرها فى احواله للعاقبة الى الجميل و القبيح ، ويستحق بها الثواب و العقاب . ويرسم لوح حقيقته: اما بالسعادة الدائمة ، او الشقاوة الدائمة .

وكلّ من كان هذه القوّة فيه اتمّ و اقوى ، يكون ظهور الكمالات فيه اظهر واجلى . و من كان فى استعمال المقدمات النظريّة بحسب عقله النظرى فى طريق معرفة الخلق ، و استعمال الآلات البدنية بحسب عقله العملى فى طريق التخلص عن قيود الدنيا وآفات الهوى ، اقوى ، و الى اقتناء الفضائل العلميّة و العمليّة اميل و ارغب ؛ كان ترقّيه فى معارج الكمال وتحلّيه بالفضائل والاحوال المستتبعة لصوالح الاعمال ، وتدرّجه من حال الى حال ، اشدّ و اكثر ، وظهور الخاصيّة الانسانية فيه اوفر ، وذاته بحسب جوهرها افضل و اكمل ، وهو فى نفس الامر اكيس من ساير افراد الانسان و اعقل . و تفاوت نفوس الادميين فى الشرف و الخسة انما يعلم من تفاوتهم فى ظهور هذه الخاصيّة وخفائها و كمالها ونقصانها .

اعلم ان مبادئ ظهور هذه هذه الخاصيّة الانسانيّة انما يتحقّق فى طائفة ياخذون العلوم و الفضائل بالتعليم ، ويستنبطون الصنائع النافعة برقة او هاهمهم ، وقوّة طبائعهم . و افضل منهم فيها جماعة يشرعون فى طلب الفضائل العقلية ، و يخوضون فى المعارف اليقينية ، لكمال التعقل و قوّة التفكير و التأمل . و اعلى من الجميع اناس الهيّون ، و رجال ربّانيون ، يأخذون علومهم الكشفية بالوحي والالهام من العقل الفعال و الملك الملقى للحقائق الموحى للاخبار والاحكام من غير وساطة هذه الاجسام .

فالعاقل بالحقيقة ، والكيس عند ذوى البصيرة : من كان غرضه من الافعال و الاعمال ، التّى اعطاه الله تعالى له اسباباً و الآت لاصدارها منه ، طلب الفضيلة التّى يخصّ له من جملة الكائنات ، و التحقّق بالكمال الخاص التّى به فارق الحيوانات ؛ ولم يحرم عن السعادة الاخرويّة ، ومنادمة الملائكة ومجاورة الرحمن ، بسبب مخادعة الشهوة وسحر الطبيعة و وسوسة الشيطان .

و ليس العاقل عند اولى البصائر و اولى الالباب من تكيس فى الامور الباطلة

الدنياوية، و صرف في تجصيلها غاية المجهود، وبذل في اكتسابها نهاية السعى، وراعى فى ترتيب الاسباب البدنية شرائط التيقظ والاحتياط، و يتحمل المشاق الشديدة و الاسفار البعيدة، و يتعرض لانواع المكار و اصناف المخاوف من قطع المفاز والمهلكة و عبور البحار العميقة و ركوب السفائن المضطربة، مع ما فيها من منازعة الحساد و مخاصمة الاضداد، و توزع الخاطر فى دفع مكائد اهل العناد و المباعدة عن اهل و الاولاد و الاحفاد. كل ذلك، فى طلب الامور الخسيسة المادية، كسراب بقيعة يحسبه الظمان ماء. وهم مع هذه الشدائد العظيمة و المفاسد، يكون فى اكثر الاحايين خائباً خاسراً فيما يعدّه و غيره من الحمقاء تجارةً و طلباً للربح و الفائدة. و اذا ظفر على شىء مما يعدّه و غيره مطلوباً و مقصوداً احياناً، فالخلل و الزوال و الفساد و الانتقال و الارتحال لاحق على التعاقب عن قريب لامحالة، من غير امكان مداومة و اتصال، لان الدنيا دار افتراق و اضمحلال.

فهذا الشخص و امثاله، و ان كانوا معدودين عند ضعفاء العقول و الجهلة و الارذال و سائر العوام الذين هم بمنزلة البهائم و الانعام، من جملة العقلاء و الاكياس، لكنهم عند من له بصيرة باطنية و جودة عقلية، يكون من جملة السفهاء و الحمقاء من ارذال الناس. روى عن رسول الله، صلى الله عليه و آله: «الكيس من دان نفسه، و عمل لما بعد الموت. و الاحمق من اتبع نفسه هواها، و تمنى على الله الامانى».

و العالم بالحقيقة و بحسب عرف السابقين الاولين، و ما يقرب من زمانهم قبل ظهور هذه البدع و الاهواء فى الدين، من كان مصروف الهممة فى اقتناء العلوم اليقينية و اكتساب المعارف الالهية، مبتهجاً بالنظر الى كيفية الصنع و الابداع، مشغولاً بالاطلاع على معرفة المبدء و المعاد؛ و كان اجل ابتهاجائه، و غاية سعاداته، فى عرفانه للحق الاول، و ملاحظته لدقائق الربوبية و مطالعته للحضرة الالهية.

فان سعادة كل احد هو عبارة عن ادراك ما يلايم ذاته ، و يوافق طبعه . والملائم لكل شيء ما يكون مقتضى خاصيته ، و يكون به كماله . ولهذا يكون لذة الباصرة في ادراك الصور الجميلة ، و بذلك يحصل كمالها ؛ ولذة السامعة في سماع الاصوات ، و لذة [القوة] الشهوية في طلب اللذيذ الحسى ، و لذة القوة العقلية في دفع الكريه الحسى بالانتقام ، و لذة القوة العاقلة النظرية في ادراك حقائق الموجودات و نيل دقائق المعقولات ، والاتصال بعالم المفارقات . اذ به يحصل مقتضى خاصيتها و يتحقق كمالها و غايتها و تمامها .

ولا شك ان اجل المعقولات و اشرفها ذاتاً هو ذات الحق الاول ، فيكون الذّ الاشياء عند العقل . و ذلك لان المطلوب كلما كان اكمل ذاتاً و اظهر تحقّقاً ، يكون ادراكه الذّوا بهي .

و لهذا يكون ادراك الحق و مشاهدة جلاله و جماله عند العرفاء و الحكماء الالهيين اقصى الكمالات و الذّ السّعادات . و ذلك لصفاء نفوسهم ، و طهارة ذواتهم عن الخبائث الجسمانية ، و خلوص ذائقتهم العقلية عن المكدرات الطبيعية .

و اما الناقصون في العلم و العمل ، النازلون في مهوى الاجسام ، الخائضون في طلب اللذات الحسية ، الهابطون في مهبط الشهوات الحيوانية ، فيكون الذّ الاشياء في الواقع اوحشها عندهم . و ذلك لخدر ذائقتهم ، و مرض قلوبهم ، و انحراف ذاتهم عن صوب ادراك الحقائق على وجهها ، لغلبة سكر الطبيعة و سحر عالم الاجسام ، و تسلط وسوسة الشيطان ، و تسخير القوى الوهمية و الخيالية ، و ارائتها الاشياء كلها لهم على خلاف ما هي عليها . فيحسبون الظلمة نوراً ، و الوحشة انساً و الباطل حقاً ، و المنافر ملائماً ، و الشرّ خيراً ، و المكروه لذيذاً . و على هذا القياس في جميع الاشياء الدنيوية الباطلة ، و الشرور العاجلة .

و بعكس ذلك فى الامور الاخروية ، و الخيرات الآجلة ، التى يكون اقتنائها سبباً للسعادة الحقيقية و موجباً للذة السرمديّة . حتى انّ ذات الحقّ تعالى الذى هو اجمل الاشياء و اجلّها و اعظمها بحسب نفس الامر و عند اهل السلامة و الاخيار من الانبياء و الاولياء و العرفاء و الحكماء ، يكون عند الناقصين و الفجار المنافقين ، او حشّ الاشياء ، قائلين بلسان حالهم عند الموقف الاكبر :

ای نوش لبان چو زهر نابی برمن

وى راحت ديگران عذابى برمن

تسجيل

فالدّكى المتحدّق يتيقّن له ما سبق : ان العلم الذّى به يحصل للانسان حقيقة الكمال ، و يتحقّق به مقتضى خاصّيته التى يفوق بها على الاقران و الامثال ، و يتمّم فضائله النفسانيّة ، و يوصله الى غاية مقاماته العقلية ؛ هو ما يتعلّق بالامور الالهية ، و المعارف الرّبانيّة ، و علم التوحيد ، و علم المبدء و المعاد ، و كميّة الصنع و الابداع ، و علم النبوّات من ارسال الرّسل و انزال الكتب و ملاقة الملك الموحى ، و كميّة الوحي و الالهام ، و العلم بالحوادث الجزئية و المغيبات ، و علم طريق الآخرة و احوال القيامة و الحشر الجسمانيّين ، اللّتين فيهما نعيم السعداء ، و عذاب الاشقياء ، فى عالم الآخرة ، التى نشأتها من جنس هذه النشأة الدنيوية .

فهذه هى العلوم التى يتحقّق بها كمال نفس الانسان و تمامها ، بحسب الجزء النظرى الذّى يبقى معها ابد الدهر ، لا بحسب جزئها العملى الذى يزول عنها عند ارتحالها من الدنيا الى الآخرة .

و ليس شيء من غير تلك العلوم المتعلقة بكيفيتها بهذه المثابة ، بل الحاجة اليها انما هي لاجل صلاح التعيش الدنياوى ، على وجه يلائم الاغراض الاخرى ولا يزاحمها .

و اما العلوم التى يكون الباعث فى اكتسابها ، الوصول الى الاغراض النفسانية و المآرب الدنياوى ، و التسبب بها فى تحصيل المنافع الحسية و اللذات البدنية ، و التوصل الى التقوى و التفاخر على الاخرى ، و التوصل الى الجاه و الرياسة على ابناء النوع ، و طلب الشدة فى البقاع ، و التبسط فى البلدان ، كما يشاهد من اكثر اخساء هذا الزمان ؛ فهى علوم ضررها اكثر من نفعها ، و تركها اولى من اقتناءها . هذا تقرير ما ذكره ، و تفصيل ما اجملوه ، ما وجدنا فى مسطوراتهم ، و بلغنا من آرائهم و معتقداتهم .

فصل

فى بيان السبب فى كون الاعمال القبيحة موجبة للشقاوة الاخرى

اعلم ان تكرار الافعال الشهوية و الغضبية ، و تكثر الاعمال الجسمانية القبيحة الموجبة لتعلق النفس بالامور الدنية المادية ، و الفها بالغشاوات الظلمانية يحجب بصيرة العقل عن ادراك الحقائق العلمية ، و الدقائق العملية ، الذى به ينوط السعادة الاخرى ، و به يحصل البرائة عن الشقاوة السرمديّة . كما اشار سبحانه! الى المتوغلين فى تحصيل اللذات الكثيفة الجرمانيّة ، و حرمانهم عن درك الحقائق العقلية بقوله تعالى : « خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ ، وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ » . و ذلك لان اشتغال النفس و اهتمامها بهذه الاشغال المختلفة ، و اعمال قواها فى هذه الاعمال المتفرقة الكونية ، و صرفها فى هذه اللذات المجدحة و الشهوات الناقصة ؛ يوجب انصرافها عن عالم

القدس ومحلّ الرحمة والكرامة ومعدن الجمعيّة ، و افاضة الخيرات واعطاء السعادات ، و انكبابها الى العالم السفلي و منبع الوحشة والتفرقة و الآفة .

وقد ثبت و تحقّق حسبما قرّرنا في مقامه ، و اقمنا البرهان عليه : ان النفس الانسانيّة مع وحدتها و تجرّدها ، يصدر عنها لذاتها جميعُ الاعمال والتحريكات البدنيّة الحيوانيّة والطبيعية ، حتى الجذب والدفع الطبيعيّين ، كما يصدر عنها كذلك جميع الافعال و الانتقالات العقلية . ولا دخل لقويها و الآتها في تأثيراتها ، بل هي معدّات ومخصّصات لافاعيلها ، وجهات مكثّرات لآثاره الصادرة عن وحدانية ذاتها . بل لها نحوُ تنزّل في مرتبة القوى ، وضربُ اتحاد بالآلات ومقتضياتها . فهي بحسب كل قول وفعل وعمل ، يصير في مرتبة آلة ذلك القول او الفعل والعمل . فيكون عند فعل الابصار باصرة ، و عند الاستماع سامعة ، و عند التحريك قوة محرّكة ، و عند الشهوة بهيمة ، و عند الغضب سبعاً ، و عند ادراك المعقولات ملكاً عقلاًنيّاً ، و عند تحريك القوّة العمليّة في الخيرات و المصالح ملكاً عمليّاً . فاذا تمرّنت في عمل من الاعمال ؛ صارت بحيث يغلب عليه خاصيّةُ ذلك العمل ، ويصعب عليها الانتقالُ منه ، ما لم يكن قبل ذلك بهذه الصعوبة ، و يكون حكمها بحسب الآخرة ما تختتم به عاقبة امرها .

فظهر ان انكبابها الى اللذات الحيوانية و الحيوية الجسمانيّة ، يورث ملكةً انجذابها الى جانب البدن ، ونزولها في المرتبة الدنيا و المرحلة السفلى . وكلّما اشتدّ عشقها وشوقها الى امر زایل فانه يكون تألّمها و تحسّرُها في المفارقة ، و قطع التعلّق به ، وترك الالتفات اليه ، اشدّ و ادهى ، وعقوبُتها في الآخرة ادم و ابقى . فان من جعل امراً من الامور مطمعَ نظره ومحلّ قصده و وجهة قلبه ؛ يتصوّر و يتمثّل ذلك الشئ في صفحة خاطره ، و يتجلّى في مرآة ادراكه باجمل صورة و احسن ، و ان كان بحسب ذاته و عند اصحاب الادراك في غاية القباحة والرّكاكة والخصاسة . وعلى ذلك القياس فيما

هو يضادّه و يخالفه، حيث يتصوّر عنده باقبح صورة و كسوة، وان كان فى الواقع وعند غيره فى غاية الشرف و الكمال .

فاذا تقرر ذلك فاعلم : ان هذا المرضَ المُفسِدَ الَّذى يغيّر جوهرَ ذات الانسان عن سلامتها الفطريّة ، بحيث يرى الاشياء على خلاف ما هى عليها : قد انتشر فى هذا الزّمان ، وعمّ جميعَ افراد الانسان ، و اهلك البعض ، بحيث لا يتحمّل العلاج ، و يصير البعض مشرفا على الهلاك . و من يقبل العلاج ، فهو على الشذوذ . فليس فى وجه الارض التى هى دار المرض ، الا مريض اوها لك . ومرض القلب اكثر من مرض الابدان . و انما صار مرض القلب اكثر من مرض الابدان ، لثلاث علل ذكرها بعض العلماء :

الاول ان المريض لا يدري : انه مريض .

والثانى ان عاقبته غيرُ مشاهدّة فى هذا العالم . بخلاف مرض البدن ، فان عاقبته الموت ، و هو مشاهد ، تنفر الطبائع منه . وما بعده غير مشاهد فقلّت النّفرة عن طلب المشتبهات ، وان علمها مرتكبها . فلذلك يراء يتّكل على فضل الله [فيها] ، و يجتهد فى علاج مرض البدن من غير اتكال .

و الثالث وهو الداء العضال ، فقد الطبيب . فان الاطباء هم العلماء ، وقد مرضوا فى هذه الاعصار مرضاً شديداً ، عجزوا عن علاجه ، وصارت لهم سلوة فى عموم المرض ، حتى لا يظهر نقصانهم . فاضطروا الى اغواء الخلق و الاشارة بما يزيدهم مرضاً . لان الداء المهلك ، هو حب الدنيا ، وقد غلب هذا الداء على الاطباء ، فلم يقدرُوا على تحذير الخلق ، استنكافاً من ان يقال لهم : فما بالكم تأمرون بالعلاج ، و تنسون انفسكم ! فبهذا السّبب ، عمّ الداء وعظم الوباء و انقطع الدّواء ، و هلك الخلق لفقد الاطباء ، بل اشتغل الاطباءُ بفنون الاغواء .

فصل

في بيان سبب الاغاليط التي توجب
عدم التمييز بين الاخيار والاشرار ورفع التفرقة بين السفهاء
و العقلاء و الجاهل و العلماء

اعلم ان اكثر الناس لقصورهم عن درجة الكمال ، و جهلهم باحوال الرجال ،
يشتبه عليهم الرذائل بالفضائل ، فيحسبون السفسطة حكمة ، و يعدّون التهور شجاعة ،
و يزعمون الخمود تواضعا . وذلك لان اهل السفسطة واصحاب الغي قد يتكلمون بالفاظ
الحكماء و كلمات الفضلاء ، وقد يحفظون بطريق الاخذ و الانتحال اقوال السلف من غير
تحقق بمعانيها و تاثر من نتائجها و آثارها ، بل للمقاصد النفسانية مثل الشهوة و الرعونة
و المماراة ، و طلب الترفع و كسب الجاه الخسيس ، و المنزلة الدنيّة عند العوام و الناقصين .
فيتكلمون في المجالس بتلك المهورات المزخرفة ، من قشور بقايا السلف ، و يصرفونها
في صورة النقود المروّجة على بعض العميان و الكمه الاضاليل ، الذين لاخبر لهم عن
بضاعة الحكماء و قنينة الفضلاء ، ولا يتميز عندهم ما يزيّن به الرجال ، عما يتحلّى به
النسوان من اهل الحجب و الحجال ، فيزعمون الاكاذيب الحيالّيّة و الاوهام الشيطانية
نهاية المقاصد العرفانية و غاية المطالب الكشفية .

والحال انهم لم يكتسبوا علماً يقينياً في شيء من المقاصد الدينية ، ولم يحصلوا
لانفسهم طمأنينة علميّة ، ولا مرتبة من الذوق العرفاني في الحقائق الایمانیّة من العلم بالله
و باحوال المبدء و المعاد . ولاخبر لهم من علم النفس التي معرفتها سلّم معرفة الحق ،
ومراقبة سائر العلوم المتیقّنة و المعارف الحقّة . بل لا طمئنان لهم بشيء من الاشياء الكلية

وعظائم الامور الالهية . ولا وثوق ولا اعتماد لهم على اليقينيات الدائمة ، التي لا يحصل العلم بها الا من جهة البرهان ، الذي يعطى اللّهم في الحكم اليقيني . وحيث لم يرتق نظرهم عن عالم الخيال الى عالم العقول ، ولم يتعدّ طورهم عن هذه الهاوية المظلمة الى فسحة الانوار العقلية ؛ فلاخير لهم عن ما يرد [على] قلوب السالكين .

وهؤلاء المتشبهة بالحكماء والعرفاء في سفستهم ومجاكاتهم لا قوال اهل الكمال و تشبههم باحوال البالغين من الرجال ؛ يكونون كالحيوانات المحاكية لافعال الانسان و اقواله كالقردة و الطوطى ، و كالصبيان الناقصين المقلّدين للرجال الكاملين . و ليس الميزان الصحيح و المحكّك الصادق و المعيار المستقيم فى هذا الاشتباه و الالتباس ، الا الحكميم العارف باحوال كل فرقة من الناس و النسناس ، و المقسم بين الملك و الكناس .

و كما ان فى الكمالات النظرية يقع مثل هذه المغالطة و الغلط الموجب لعدم التفرقة بين الفلسفة و السفسة و رفع الامتياز بين الاسلام و الزندقة ، فكذلك كثيرا ما يقع الاشتباه و الالتباس فى الكمالات العلمية و طريق التصفية و فنون الفضائل النفسية . فاصحاب الشيد و القرمطة ، يشبهون باهل الله و ارباب الصفاء و التّصفية . و ربما يعتبرون فى هذا الزمان اصحاب الزّرق ، مع خمود نظرهم ، و جمود باطنهم ، من جملة الصوفية ، و اهل الباطن و المكاشفين .

فغان زابلهى اين خران بى دم و گوش

که جمله شيخ تراش آمدند و شيخ فروش

شوند هر دوسه روزى مرید نادانى

تهى ز دين خود و خالى از بصيرت و هوش

و العاقل الفهيم ، و كلّ من نظر فى اوضاع هذا الزّمان و اطوار امله ، نظر اعتبار

واستبصار ؛ يعلم يقيناً : ان اهل الله وارباب التصوّف والكمال والحال ، يمتنع ان يكون احدٌ منهم ظاهراً جليّاً ، بل يجب ان يكون مخفياً ؛ لا بان يكون بشرّيته غير مشاهدة لاحد ، بل بان يكون حاله مخفية على الخلق ، و مرتبته مجهولة عليهم .

و بالجملة الصوفى من حيث انه صوفى مستور عن العقول ، وان لم يكن ظاهر جسده وسائر حالاته مستورا عن الانظار .

فكل من ينتصب نفسه للتصوّف والارشاد ، و يتشبّه باهل الكمال و الحال ، و يخالط الناس و يشاركهم فى لذاتهم و شهواتهم ، و يعاونهم فى غفلاتهم و جهالاتهم ؛ فهو منافق ملعون ، عدوّ لله و لرسوله و الائمة ، عليهم السلام ! مضادّ و مخاصم معاند لجميع السّلاك و المتألّهين ، لان طوره على خلاف طورهم . فيكون ممقوتاً عندهم ، و هم يتحاشون عن الالتفات اليه ، و ينزّهون بالهم عن اخطاره ، و يطهّرون عيونهم و اسماعهم عن رؤيته و احضاره و سماع احواله و اطواره .

واكثر من يقعد فى الصوامع ليشار اليه بالاصابع ، و تجلس فى الخانقاهات ليشتهر اسمه بالزهد و الكرامات ؛ فهو احمق ناقص ملعون ، و فى قيد الشهوات مسجون . فطوبى للمتقى المجاهد الذى سلم عن اشارة الانامل ، و تعساً لمن قعد فى الصوامع لتحصيل الوسائل للمسائل ! خزائن الانبياء مكتومة ، و كنوز الاولياء مختومة . قدس الله تعالى اهل عرفانه و خواصّ عبادته و محبوبيه ، عن اطلاع اهل الدنيا و عبدة الشهوات على احوالهم ، و الطمع فى ادراك منتهاهم ، و جلّت منزلتهم عن ان يصل اليها افهام الجهّال و طبائع الارذال !

فهم تحت حجب العزّة محتجبون ، و فى قباب الكبرياء عن معارفة اهل الشّرّ و الفساد مستورون ، و هم خاصةً بعبادة ربهم و التقرب اليه مشغولون . و سائر الناس كباقي الحيوانات و جملة الكائنات لخدمتهم قائمون ، لانهم غاية الكون و ثمره لايجاد .

و غيرهم معيّنات وآلات لوجودهم ، وخدم و اعوان لتحصيل معرفتهم بالله وشهودهم .
 كما انتظم في تلك المأثورات النبويّة و انخرط في نظم الاخبار الالهية ، حيث
 قال صاحب الفضيلة الربانيّة ، المشار اليها بقوله تعالى : « ولقد آتينا داود منّا فضلاً » ،
 المتوّج بتاج الخلافة في بسيط « انا جعلناك خليفة في الارض » ، المرتدى برداء الحكمة
 وفصل الخصاب ، في مملكة « وشددنا ملكه وآتيناه الحكمة و فصل الخطاب ، المتحلّي
 بحلية الذّكر الجميل و القوّة و الايد و الاربة الى الحقّ ، المكتسى بكساء الزلفى
 عنده و حسن مآب ، سائلاً عن حكمة اليجاد و غاية التكوين من حضرت رب العالمين ،
 سؤال متضرّع خاشع على نهج الابتهاال : اى ربّ لم خلقت الخلق ؟ فنودى لمن وراء
 سرادقات العزة : « كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان أعرفَ فَخَلَقْتُ الْحَاقَّ لِكَيْ أُعْرِفَ » .
 فعلم من هذا الكلام : ان العرفاء من حيث كونهم عرفاء محبوبون لله تعالى ، وان
 من سواهم انما خلقوا و رزقوا لاجلهم ، كما وقع في المثنوى المولوى :

قطب شير و صيد كردن کار او باقى اين خلق روزى خوار او



المقالة الرابعة

في مواظَ حِكْمِيَّة و نصائحَ عَقْلِيَّة و مخاطباتٍ رُوحَانِيَّة
 في ذَمِّ الدُّنْيَا و اهلِهَا يَنْتَفِعُ بِهَا مِنْ لَه قَلْبٌ سَلِيمٌ و عَقْلٌ
 مُسْتَقِيمٌ دُونَ مَنْ لَاقَلْبٌ لَه و لَا حَيَوةَ عَقْلِيَّة
 كَالْبَهَائِمِ و الْحَشَرَاتِ

فان المواظ و النصائح لا يخفى الموتى ، بل ينبّه الناعسين و يوقظ النائمين ،
 كما في قوله تعالى مخاطباً لرسوله التذير المُنْذِر : « انك لا تُسمع الموتى ولا
 تُسمع الضُّمَّ الدُّعَاء » و قوله : « وذلك ذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد »
 فلنذكر جملةً من النصائح والآداب المستنبط من كلام الله تعالى ، والاحاديث النبوية
 المنتقلة من طريق اهل بيته الطاهرين ، صلوات الله عليهم اجمعين ! مع ما يطابقهما و
 يوافقهما من كلمات المتألهين و خطابات الحكماء الربانيين في فصول عديدة يختم
 الرسالة بها .

فصل

قال الله تعالى ناصحاً لرسوله وحببيه ، هادياً له طريق العلاج ليهدي أُمَّتَه بهداه
 و يتموّر باطنهم بنور سلوك طريق ورعه و تقواه ، مخاطباً آيَّاه ص : « لَا تَدْنِ عَيْنُكَ
 إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْثَهُمْ فِيهِ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ
 وَ أَبْقَى » . فنهى ، سبحانه ! رسوله عن النظر الى متاع الدنيا ، و زهرة حيوتها الفانية

كيلا يتلوث طهارة ذاته المجردة و عينه المقدسة بكثائف مستلذاتها و خباثت مشتهياتها . مع أنه ، صلى الله عليه وآله ! فى غاية قوة اليقين الذى لا يلهيه شئ عن ذكر الله . كما هو مصرح به فى القرآن المجيد فى حق جماعة هو سيدهم و رسولهم ، حيث قال الله تعالى : « رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله » . فذلك الخطاب : اما من جهته الامّة ، كما هو المتعارف من خطاب السيّد و ارادة قومه ، و اما من جهة احتمال تغيّر ما فى قلبه الشريف و قليل انحطاط ما عن مرتبته التى يليق بشأنه ، صلى الله عليه وآله !

فالعاقل لا بد أن يتفطن بان النظر الى طبيّات الدنيا ، التى هى خباثت خبيثات العالم الاعلى ، متى كان مؤثرا فى حالة الرسول ، و مغيّرا لقلبه عما هو عليه من التقّس عن الدنيا ، و الاشتغال بعالم الملكوت و مجاورة الحق ؛ فكيف يكون مباشرتها و التوغّل فيها بالقياس الى آحاد الناس ، و صرف اعينهم عن صوب الآخرة و طريق الاستقامة !

كفت حق بارها به يغمبر كه بدنيا و اهل او منكر

ثم ان الآيات والنصوص التى تدل على ذم الدنيا و تهجين اهلها ، ومدح الآخرة و تحسين اهلها ، أكثر من ان تحصى . و العجب ان ليس البحث و التحريض الوارد منه تعالى فى الكلام البديع الانتظام ، فى شئ من الاحكام والمسائل التى فى الحلال او الحرام ، اشدّ و أكثر من الامر بترك محبّة الدنيا و عدم الالتفات الى ساكنيتها و ذريها ، مثل قوله تعالى : « و اعرض عن من تولّى عن ذكر الله » ، ولم يرد آلا الحياة الدنيا ! ذلك مبلّغهم من العلم ، و كقوله : « ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا ، و اتبع هواها » و كان امره فرطا ، الى غير ذلك من النصوص القاطعة .

ومع ذلك فانك قد ترى الناس و المنتسبين الى العلم ، لا يبحثون عن آياتها ،

ولا يتوجهون الى النظر فيها بعين التدبر و الاعتبار ، و الاعتناء بملاحظتها ، و العمل بمقتضيها ، و التفتن لغايتها و منتهاها . و تربهم يسودون مجلدات فى ابواب آخر من الاحكام ، و مسائل الحلال و الحرام ، و البحث عن آيات احكامها ، و استنباط الفروع و الدقائق فى فنونها و اقسامها . كل ذلك كان لكونه موجبا لرجوع الخلائق فى الفتاوى و الاقضية ، و سببا للتقرب الى الحكم ، و التوصل الى الحطام .

وصية الية

اوحى الله تعالى الى داود : « يا داود ! حذر بنى اسرائيل اكل الشهوات ! فان القلوب المتعلقة بالشهوات ، محجوبة عني » و رأت فى بعض مجلدات الفتوحات المكية « يقول الله تعالى : يا اخا المرسلين و يا اخا المنذرين ! يعنى : سيدنا محمد ، صلى الله عليه وآله ! لا تدخلو بيتا من بيوتى ، الا بقلوب سليمة و السن صادقة ، و ايدى نقيّة ، و فروج طاهرة ! »

فصل

فى وصايا نبوية فى الزهد عن الدنيا و اهلها

قال امير المؤمنين عليه الصلوة و السلام ، فى بعض خطبه (١) « من عظمت الدنيا فى عينه ، و كبر موقعها فى قلبه ، آثرها على الله تعالى ، فانقطع اليها ، و صار عبدا لها . و لقد كان رسول الله ، صلى الله عليه وآله ! كاف لك فى الاسوة ، و دليل لك على ذم الدنيا و عيبها ، و كثرة مخازيها و مساوئها ، اذ قبضت عنه اطرافها و وطئت لغيره اكتافها ، و قطم عن رضاعها ، و زوى عن زخارفها .

و ان شئت ثنيت بموسى كليم الله ، عليه السلام ! اذ يقول : رَبِّ اِنى لما انزلت
الى من خير فقير . و الله ماسأله اَلَا خبزاً يا كله . لانه كان يا كل بقله الارض . ولقد
كانت خضرة البقل ترى من شفيف صفاق بطنه ، لهزاله و تشذب لحمه .

و ان شئت ثلثت بدادود ، عليه السلام ! صاحب المزامير ، و قارئ اهل الجنة ،
فلقد كان يعمل سفائف الخوص بيده ، و يقول لجلسائه : « اَيْكُمْ يكفينى بيعها ؟ و
يا كل قرص الشعير من ثمنها .

و ان شئت قلت فى عيسى بن مريم ، ع ! فلقد كان يتوسد الحجر و يلبس الحشن
و يا كل الجشيب ، و كان اِدامه الجوع ، و سراج به بالليل القمر ، و ظلاله فى الشتاء
مشارك الارض و مغاربها ، و فاكهته و ريحانه ما تنبت الارض للمباهم . ولم تكن له
زوجة تفتنه ، و لا ولد يحزنه ، و لا مال يلفته ، و لا طمع يذله . و دأبه رجلاه ،
و خادمه يداه .

فتأس بنبيك الاطيب الاطهر ، صلوات الله عليه ! فان فيه اسوة لمن تأسى ،
و عزاء لمن تعزى . و احب العباد الى الله المتأسى بنبيه و المقتص لاثره : قضم الدنيا
قضمًا ، ولم يعرها طرفًا . اهضم اهل الدنيا كشحًا ، و اخمصهم بطنًا : عرضت عليه ،
فابى ان يقبلها . و علم ان الله سبحانه ابغض شيئًا فابغضه ، و حقر شيئًا فحقره ، و صغر
شيئًا فصغره . ولو لم يكن فينا الاحبنا ما ابغض الله و رسوله ، و تعظيمنا ماصغر الله
و رسوله ؛ لكفى به شقاقًا و محادة عن امر الله . ولقد كان صلوات الله عليه ! يا كل على الارض ،
و يجلس جلسة العبد ، و يخصف بيده نعله ، و يرقع بيده ثوبه ، و يركب الحمار
العارى ، و يُردف خلفه . و يكون البستر على باب بيته ، فتكون فيه التصاوير ، فيقول
لاحدى ازواجه : يا فلانة ، غييب عنى ! فانى اذا نظرت اليه ذكرت الدنيا و زخارفها .
فاعرض عن الدنيا بقلبه ، و امات ذكرها من نفسه ، و احب ان تغيب زينتها عن عينه ،

لكيلا يتخذ منها ريشا ، ولا يعتقدها قرارا ، ولا يرجو فيها مقاما . فاخرجها من النفس
و اشخصها عن القلب ، و غيبتها عن البصر . و كذلك من ابغض شيئا ؛ ابغض ان ينظر اليه ،
وان يذكر عنده .

ولقد كان في رسول الله ، صلى الله عليه وآله ! ما يدلّك على مساوى الدنيا و
عيوبها . انجاع فيها مع خاصته ، و زويت عنه زخارفها ، مع عظيم زلفته . فلينظر ناظر
بعقله ! اكرم الله محمداً ، صلى الله عليه وآله ! بذلك ام اهانته . فان قال : اهانته ؛ فقد
كتب ، والله العظيم ! واتى بالافك القديم . و ان قال : اكرمه ؛ فليعلم ان الله قد اهان
غيره ، حيث بسط له الدنيا ، و زواها عن اقرب الناس منه . فتأسى متأسر بنبيّه و اقصى
اثمه ، و ولج مولجه . و الاقلا يامن الهلكة . فان الله جعل محمداً ، صلى الله عليه وآله !
علما للساعة ، و مبشرا بالجنة ، و منذرأ بالعقوبة ، خرج من الدنيا خميصاً ، و ورد في الآخرة
سليماً . لم يضع حجرا على حجر حتى مضى لسبيله ، و اجاب داعي ربه . فما اعظم منة الله
عندنا حين انعم علينا به سلفا نتبعه ، و قائداً نطأ عقبه . والله لقد رفعت مدرعتي هذه
حتى استحييت من راقعها . ولقد قال قائل : الا تنبذها عنك ؟ ! فقلت اغرب عنى ! فعند
الصباح يُحمد القومُ السُّرى . انتهى كلامه ، عليه من الله سلامة و اكرامه !

واعلم ان الاحاديث في ذم الدنيا ، و طلب الشهرة عند الخلق ، و الاستيفاس
بالتاس ، كثيرة مشهورة في كتب الحديث و غيرها ، كما ان الآيات الدالة على ذلك
كثيرة غير محصورة . الا ان ارباب الحديث و المسمون بعلماء المذهب و الشريعة ،
لا يلتفتون اليها ، و لا يبحثون عن اجمالها و تفصيلها ، للعلة التي ذكرناها .

و قد استفاد من قوله تعالى : « فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ » الى قوله : « الَّذِينَ
اوتوا العلم و يلکم ثواب الله خير » بطريق المفهوم : ان العلماء في الحقيقة هم الزاهدون .
حيث نسب الزهد في قصة قارون الى العلماء ، و وصف اهله بالعلم . و قال في وصف الكفار :

« وقال الذين استحبوا الحياة الدنيا على الآخرة ، فمفهومه ان المؤمن هو الذي اتصف بنقيض ذلك : وهو ان يستحب الآخرة على الحياة الدنيا .

فمن الاحاديث من طريق ائمتنا صلوات الله عليهم اجمعين ما في كتاب الكافي (١) عن ابي عبد الله ع قال : قال رسول الله ص : لا يجد الرجل حلاوة الايمان في قلبه حتى لا يبالي من اكل الدنيا . ثم قال ابو عبد الله : حرام على قلوبكم ان تعرف حلاوة الايمان ، حتى ترهدها في الدنيا .

وعنه قال : من زهد في الدنيا ، اثبت الحكمة في قلبه ، ونطق بها لسانه ، وبصره عيوب الدنيا : دائها و دوائها ، و اخرجته من الدنيا سالما الى دار السلام .

وعنه : « جعل الخير كله في بيت ، وجعل مفتاحه الزهد في الدنيا »

وعنه (٢) ع قال : « خرج النبي ص و هو محزون ، فاتاه ملك ، و معه مفاتيح خزائن الارض . فقال يا محمد ص ! هذه مفاتيح خزائن الارض ، يقول لك ربك : افتح وخذ منها ما شئت ! من غير ان تنقص شيئاً عندي . فقال رسول الله ص ! « الدنيا دار من لا دار له ، و لها يجمع من لا عقل له . فقال الملك : والذي بعثك بالحق نبياً : لقد سمعت هذا الكلام من ملك يقوله في السماء الرابعة حين اعطيت المفاتيح »

وعنه (٣) عليه السلام قال : قال رسول الله ص : ان في طلب الدنيا اضراراً بالآخرة ، وفي طلب الآخرة اضراراً بالدنيا . فأضرؤا بالدنيا ، فانها احق بالاضرار .

و روى الشيخ الجليل امين الاسلام محمد بن يعقوب الكليني رحمه الله (٤) ! في الكتاب مسنداً الى جابر رضي الله عنه ! عن ابي جعفر عليه السلام ! حديثاً طويلاً

١ - كافي ٢ : ١٢٨ .

٢ - ٢ : ١٢٩ .

٣ - ٢ : ١٣١ .

٤ - ٢ : ١٣٣ .

فى باب ذم الدنيا والزهد عنها، ذكر فيه: «يا جابر، الآخرة دار القرار، والدنيا دار الفناء والزوال، ولكن اهل الدنيا اهل غفلة، وكان المؤمنون هم الفقهاء اهل فكرة وعبرة، لم يُصَحِّهم عن ذكر الله جلَّ اسمه! ما سمعوا بآذانهم، ولم يُعِهم عن ذكر الله ما راوا من الزينة باعينهم، ففازوا بثواب الآخرة، كما فازوا بذلك العلم،

وفيه اشعار بان المعنى بالفقه فى عرف الائمة عليهم السلام! ليس صناعة يعرف بها مثل دقائق الخلافات و تفرعات الطلاق والرهان، ونظائرها من احكام المعاملات؛ بل العلم الذى يوجب الاستغراق فى امر الآخرة، و احوال الباطن، والاعراض عن الدنيا بالكلية.

يؤيد هذا ما رواه الشيخ الجليل ثقة الاسلام محمد بن يعقوب الكليني، مسنداً عن ابي عبدالله عليه السلام (١) ! قال: قال امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام: «الا خبركم بالفقيه حق الفقه؟! من لم يقنط الناس من رحمة الله، ولم يؤمنهم من العذاب، ولم يرخص لهم فى معاصى الله، ولم يترك القرآن رغبة عنه الى غيره. الا لاخير فى علم ليس فيه تفهم، الا لاخير فى قراءة ليس فيه تدبر، الا لاخير فى عبادة ليس فيها تفكير» انتهى الحديث.

فتأمل فيه بعين الانصاف! حتى يظهر لك ان اى العلوم هو المنعوت بهذه المنعوت.

وما رواه ايضاً عن هشام، انه قال: قال ابو الحسن موسى بن جعفر، ع! فى حديث طويل كان فى آخره (٢): «يا هشام! نصب الحق لطاعة الله، ولا نجاة الا بطاعة الله، والطاعة بالعلم والعمل، والعلم بالتعلم، والتعلم بالعقل يعتقد، ولا علم الا من عالم ربانى، ومعرفة العلم بالعقل. يا هشام! قليل العمل من العالم مقبول مضاعف، وكثير العمل

من اهل الهوى والجهل مردود . يا هشام ! انّ العاقل رضى بالدون من الدنيا مع الحكمة ، ولم يرض بالدون من الحكمة مع الدنيا . فلذلك ربحت تجارتهم .

ثم قال فيه (١) : « يا جابر ! ان اهل التقوى ابسرُ اهل الدنيا مؤنة ، و اكثرهم كذلك معونة ، قوالون بامر الله ، قوامون على امر الله تعالى ، قطعوا محبتهم بمحبة ربهم ، وحشوا الدنيا لطاعة مليكهم ، ونظروا الى الله عز وجل والى محبته بقلوبهم » ثم قال : « فانزل الدنيا كمنزل نزلته ، ثم ارتحلت عنه ، او كمال وجدته فى منامك فاستيقظت ، وليس معك شيء . انى انما ضربت لك مثلاً ، لانها عند اهل اللب والعلم بالله كفىء الظلال »

وفى خبر ايضاً من طريق اهل البيت عليهم السلام . « الزهد و الورع يجولان فى القلوب كل ليلة . فان صادفا قلبا فيه الايمان و الحياء ، اقاما فيه ، وآلا ارتحلا » وعن رسول الله ص ! فى آخر حديث روى عنه : « ان من علامات العقل التجافى عن دار الغرور ، و الانابة الى دار الخلود و السرور ، و التزوّد لسكون القبور ، و التاهب ليوم النشور »

و روى عن ابي ذرّ ، رضى الله عنه ! عن رسول الله ، ص ! انه قال : من زهد فى الدنيا ادخل الله الحكمة فى قلبه ، فانطق بها لسانه ، و عرفه داء الدنيا و دواءها ، و اخرجها منها سالماً الى دار السلام .

فصل

فى وصايا بعض الانبياء و الاولياء

قال عيسى ع لبعض اصحابه : صم عن الدنيا ، و اجعل فطرك الموت ! و قال له

الحواريون ذات يوم : يا روح الله ! نحن نصلّى كما تصلّى ، ونصوم كما نصوم ، ونذكر الله كما ذكرته ، ولا نقدر [ان] نمشي على ذات الماء كما نمشي انت . فقال : اخبروني كيف حبّكم للدنيا ؟ قالوا : انا نحبّها . فقال : ان حبّها يفسد الدين ، لكنّها عندي بمنزلة الحجر و المدر .

و قال لقمان لابنه و هو يعظه : جالس العلماء و زاحمهم بر كبتيك ! فان الله يحيى القلوب الميتة بنور العلم ، كما يحيى الارض بوابل السماء ! اجتاز بعض العارفين في سياحته براهب ، فقال : كيف الطريق الى الله ؟ قال الراهب : في خلاف الهوى . قال : فما خير الرّاد ؟ قال : التقوى .

و قال بعضهم : مثل العالم الراغب في الدنيا الحريص في طلب شهواتها ، كمثل الطبيب المريض نفسه المداوى غيره ، فلا يُرجى منه الصّلاح ، فكيف يشفى غيره ! سئل بعض الاولياء لله : ما سبب الذنب ؟ قال سببه النظرة ، ومن النظرة الخطرة . فان تداركت الخطرة بالرجوع الى الله ، ذهبت ، والا امتزجت بالوساوس ، فيتولد منها الشهوة .

و قال بعضهم من اظهر للناس خشوعاً فوق ما في قلبه ، اظهر نفاقاً على نفاق . و استوصى بعضهم بعضاً ، فقال آمرك بخمس ، و انهاك عن خمس : آمرك باحتمال اذى الخلق ، و ترك اذى الخلق ، و ادخال الراحة على الاخوان ، و ان تكون اذناً لالسانا ، و ان تكون مع الناس على نفسك ؛ و انهاك عن معاشرّة النّساء ، و حبّ الدنيا ، و حبّ الرياسة ، و عن الدعوى ، و عن الوقوع في رجال الله .

قال بعضهم : الذي قطع العباد عن ربهم ، و قطعهم عن ان يزرّقوا حلاوة الايمان ، و عن ان يبلغوا حقائق الصّدق و العرفان ، و حجب قلوبهم عن النظر الى الآخرة و ما اعدّ الله فيها لاوليائه و اعدائه ، حتى يكونوا كأنهم مشاهدون له ؛ هويها و انهم عن احكام

ما فرض عليهم فى قلوبهم واسماعهم و ابصارهم و السنتهم و ايديهم و ارجلهم و بطونهم و فروجهم . ولو وقفوا على هذه الاشياء واحكموها ؛ لرزقهم الله من حسن معونته ، وفوائد كرامته ، ما يعجز ابدانهم و قلوبهم عن احتماله .

سئل بعض اهل الله عن اعون ما يجده العون على تسكين الشهوة ؟ فقال : الصيام بالنهار ، و القيام بالليل ، و خوف الشهوات ، و التغافل عنها ، و ترك محادثة النفس بذكرها .

فصل

فى وصايا فيثاغورس نقلتها من الرسالة الذهبية (١)

ان مهلكات النفوس ثلاثة اجناس : اولها ، الشرك و سائر انواعه ، و الظلم و سائر انواعه ، و التلذذ و سائر انواعه . و لجميع هذه الاجناس كلها اصل واحد هو حب الدنيا .

فتحرزى يا نفس من الدنيا ، و اعرض عنها ، و انظرى اليها بعين الخائف الوجع منها ؛ و كونى كالطائر الذى عرف الفخ المنسوب ، و فطن له ، و انحرف عنه ، و حذره .

يا نفس (٢) ان مبدع الاشياء و مبدئها و منشأها ، تقدست اسمائه ! ابدعك

١ - ابن بندها در وصايای ذهبيه نيست همانكه در نوادرالفلاسفة حنين ومنتخب صوانالحكمة (بشير آغا ٤٩٤) و جاويدان خرد ص ٢٢٥ باين نام آمده ولى درمختارالحكم ص ٦٢ هيچ نيامده و خزرجى ١ : ٤٣ از آن همان نام برده است . بلكه اين بندها از معاذلة النفس هرمس است (ص ٦٢ الافلاطونية المحدثه)

وجعلك ذات التصور والتمثيل : أما التصور ، فتصورك الشيء على حقيقة ما أبدعه مبدعه .
 واما التمثيل ، فتمثلك ماخفى عنك معناه من عالم العقل بما شهدته في عالم الحس ،
 مثلاً بمثل ومعنى بمعنى . كما دلت الصورة المطبوعة في الشمع على معناها وحقيقتها
 في الطابع ، و كما تدل الصورة الممثلة في الطابع على معنى حقيقتها ، في نفس ممثلها
 و مصورها ، و كما يؤثر الماء في الرمل والطين معاً في حر كانه و تواجده .
 فاكتمنى منى يا نفس بحقيقة ما اورده اليك .

و اعلم ان لجميع ما انت مشاهدة في عالم الكون من الصور والطبوع ، انما هي
 تمثيلات و تشكيلات معان ، هي في عالم العقل بالحقيقة ، غير زائلة ولا بائدة . و ما
 في العالم الروحاني فملاحظته بالمشاهدة العقلية . و يجب على كل روحاني جسماني
 عند بلوغه الدور الجسماني ، ان يتيقن ان حقيقتها غير زائلة . فعند تصور العقل ذاته
 في الهيولى ينظر بذاته الى معاني ذاته و صورها ، فيتلذذ بذلك اعجاباً منه بذاته .
 اذ اللذة العقلية هي ما ينال العقول من ذاته بذاته ، لا بشيء خارج عنه . وهي هذه اللذة
 الحققة الدائمة الابدية .

يا نفس تيقنى ، و اقننى معرفة الاشياء باثباتها و مهيئاتها ، ولا تحتملى بمعرفة
 كيفياتها و كمياتها ! لان المطلبين الاولين بسيطان ازليان ، ولا وسيط بين النفس
 و بينهما ، و المطلبين الآخرين مر كبان زائلان زمانيان ومكانيان .

و اعلم يا نفس ان علم التركيب لن ينفصل معك مجرداً محمولاً في ذلك عند
 مفارقتك الحس . فيجذى علم البسيط ، وذرى علم المركب !

يا نفس (١) انما رتبت الدنيا على هذه المعانى المختلفة التى هي خير وشر ، ونعيم
 و بؤس ، وشدة و رخاء ، تنبيهها للنفس و ايقاظاً لها ، و مثالاتٍ تعمل عليها . فتكتسب

بذلك العقل المضيء المنير ، و العلم التام الذى هو الحكمة و المعرفة بحقائق الاشياء .
و إنما وردت اليها النفس لتعلم و تختبر . ومن ورد الى محل من المحال ، ليعلم ويختبر
حاله ، ثم ترك العلم والبحث و الاختبار و التشاغل بالتفهم والتلذذ ؛ فقد ضيّع مطلبه ،
ونسى اربه الذى قصد له ، ولا خلق الا لاجله .

و إنما شرحت لك يا نفس لتعلمى ان الدنيا دار علم و بحث . فتأملى جميع
معانيها و صورها وصيغها وتشكيلاتها المحسوسة السائلة البائدة الاعراض والاشخاص !
و اعلمى أنها مثالات للصور الخفية و التشكيلات الحقيقية الدائمة الابدية !
و بالجملة ليس فى عالم العقل نوع الا وشكله ظاهر فى كيان الطبيعة . وكذلك
كل ما هو موجود فى عالم الكون انما هو انواع و مثالات كاذبة زائلة تدل على
اللذات الدائمة ، و الصور المنحلة السائلة الهالكة تدل على الصور الثابتة الباقية ،
و ان اختلاف جميع ما فى الحس و زواله يدل على اتفاق جميع ما فى العقل و
بقائه و ثباته .

فما دمت يا نفس فى عالم الطبيعة لا تطلبى لذّة ، ولا تشاغلى بمحسوس عن العلم
و التصور و البحث و الاستكشاف لجميع ما قصدت له من مطالبك و آراك ، لتكفى
بالرجوع الى اكتساب العلم .

فاذا تشوّقت يا نفس الى اللذات الحقّة والسرور الدائم ، فانزعى الكون ، وتهذّبى
او زار جسمك ، ونوّقى من الاشياء المخالفة لجوهرك ، ثم صيرى الى عالم اللذات الحقّة
و السرور الدائم ، و البس حللك الذاتية ، و تصوّر بتصورك الجوهرية الدائمة التى
انت مشاهدة لتشكيلاتها ، ومثالات انواعها فى عالم الكون و الفساد .

يا نفس (١) ان المبدع ، جلّ اسمه ! كالناطق الفايز بماعنده من المعانى والجواهر

على المستمعين منه . و ليس كل المستمعين يفهمون عن المتكلم ، بل منهم من يحتاج الى ترجمان يؤدّي اليه ، و وسيط بين الناطق و السامع . و ذلك لضعف تصور السامع عن فهم القول . فلا تكونى يا نفس من الجواهر المحتاجة الى الوسايط ! فان الترجمان ربما خان فى تعبير الكلام ، و غير القول محرّفا له .

فاخرجى يا نفس عن رتبة العجومة الى رتبة الفصاحة ، و اقتنى يا نفس العمل قبل العلم ، و معرفة الثمرة قبل غرس الشجرة ، لتحققى بالقول الثبوت (١) على العلم قبل العمل . فان لك فى ذلك راحة كثيرة و فائدة عظيمة .

و اعلمى انك (٢) راجعة الى مبدئك الذى هو اصلك ، فتهدبى من اوساخ الطبيعة و اوزارها المبطّنة بك عن سرعة الرجوع الى عالمك و اصلك .

يا نفس (٣) ان عالم الطبيعة هو محل الخوف و الذلّ و الحزن ، و هذا عالم العقل هو محل الغنى و الامن و العزّ و السرور . فقد شاهدتهما جميعاً و شافهتهما فاستعدى على خبرة منك !

يا نفس (٤) اذا اعطتك الدنيا شيئاً ، فلا تاخذينه منها ! فانها انما تسخر منك ليضحكك قليلاً ، و يبكيك كثيراً . و هذا الفعل منها فيك انما هو بالطبع لا بالتكلف . ولن يقدر الشئ الطبيعى ان يكون غير ما هو . فاما النفس فانها حيّة عاقلة منيرة ، و لها الاستطاعة على ان ينخدع ، و على ان لا ينخدع . فاذا شافهت افعال المخادع لها ! انحرفت عن خداعه و حذرته ، فقد نجوت من سوء العاقبة . و اذا قبلت المخادعة و تحققت الحال ، فانما ذلك لهواها و شهواتها . و كما انه يمكنها ان يقبل الخداع ،

١ - نسخه تارا : لتنجى بالقول جزيل الثواب

٢ - ص ٦٦ .

٣ - ص ٦٦ .

٤ - ابن دو بند را در معاذلة النفس در اينجاها نديم .

فكذلك يمكنها ان لا يقبل ذلك . فهي مالكة الاستطاعة : ان شاءت تحرّزت من المهلكة
و ان شاءت سالكتها .

فانظري يا نفس الى هذه الوصايا و تدبّري بها لتقربى بالنجاة الى دارالبقاء ،
محلّ النور و الصّفاء مع السّادة الاخيار و الائمة الابرار .

يا نفس (١) لا تطالبي بالاستقرار فى عالم الكون و الفساد ، واعلمى ان الزّرق (٢)
مادام على ظهر الماء فلا قرار له ، ولاطمأينة له بّنة . و ان استقرّ وقتامًا ، فإنّ ذلك
بالعرض . و انما يستقرّ ذلك الزّرق (٢) ، اذا اخرج عن الماء ، و اعيد الى الارض التى
هى ينبوعه واصلها المشاكلة له بالكثافة و النّقار . فحينئذ يستقرّ به القرار . وكذلك
النفس مادامت فى جريان الطبيعة ؛ فلاقرار له ، ولا راحة ولا طمأينة . فاذا عادت النفس
الى ينبوعها و اصلها ؛ استقرت ، و ظفرت بالراحة ، و استراحت من شقاء الغربة
و ذلّها .

يا نفس (٣) انّ هذا المركب الذى قد ركة من هذا البحر الاعظم ، انما هو مياها
جامدة ، و بالغرور تر كبت . و يوشك ان يطلع عليها الشمس . فينحلّ فيعود الى
عنصرها ، و يتر كك جالسة على وجه الماء ، ان امكنك الجلوس ، تطلبين مر كباً ،
ولا مر كب آلاما اكتسبته من جودة السباحة ، و حسن التهدى .

يا نفس (٤) انّ المآء الصافى النقى النورى ، يؤدّى البصر الى سائر ما فى ذاته . فاذا
سأبه الكدرُ و الوسخُ ، حجب العين عن ادراك سرائر الاشياء المستكنّة فيه . وكذلك
نور الشمس اذا اشرق على الاشياء ، كان البصر مدركا لها بالحقيقة . و اذا عرض لها

١ - ٦٨ .

٢ - ملك : الزورق .

٣ - ص ٦٩ .

٤ - ٧٠ .

البخارات و الدخان و الغبار ، حيل بين البصر و بين ادراكه تلك الاشيا . و كذلك نورالعقل اللطيفة ، اذا مزجت بالاشياء الجلفة المظلمة ؛ كدّرتها و عاقتها عن ادراك ما فى ذاتها من الصّور و الاشكال ، و اعدمتها التّصوّر العقلى . فحينئذ تبقى النفس فقيرة من مقتنياتها . جاهلة لعالمها ، عادمة حسن التّهدى الى طريق نجاتها .

يا نفس ليس الزّهد فى الدار ، ترك نزويقها و اصلاحها مع الرّضاء بالمقام فيها . و الزّهد الثّام ، الرّضاء للمقضاء بالتحويل ، و الاستعداد و التّأهب لنقله منها .

فكذلك يا نفس ليس الزّهد فى عالم الطبيعة ، ترك لذاتها و شهواتها ، مع الرّضا بالمبائة فيها . و أنّما الزّهد بالحقيقة ، شدة الشوق الى مفارقتها ، و الرّاحة منها ، و من معاقبتها ، و مضادتها ، و اختلاف ظلمها .

فينبغى لك يا نفس ! ان تعتقدى الشوق الى الموت الطبيعى ، و الرّضابه ، و تحاذرى الفشل عنه . فبالخوف منه يكون الهلكة ، و بالشوق اليه تكون السلامة . او ليس تعلمين يا نفس ! ان بالموت الطبيعى ، تنتقلين من الصّيق الى السعة ، و من الفقر الى الغنى ، و من الخوف الى الأمن ، و من الحزن الى السّرور ، و من الظلمة الى النور .

يا نفس (١) ! انّ القمر تبين بما وردت اليه من الشمس . فاذا عرض له الظلّ ، ظلّ الارض ، انخسف و اظلم . فكذلك النفس نيّرة مضيئة ، [مادام يرد اليها نورالعقل] . و اذا عدمت العقل اظلمت ، و اذا توسطت الشهوات عدمت نورها . و كما انه مادامت الارض فى وسط العالم ، لن يعدم القمر الخسوف ؛ فكذلك النفس مادامت يلازمه الطبيعة ، لن تعدم الظلمة . فعلم من ذلك ان راحة النفس فى حقارتها الطبيعية .

يا نفس ان التعقل ليس هو شىء غير التّصور و التّمثيل . و اىّ نفس عدمت ذلك ، فقدت ذاتها . و من فقد ذاته ، فهو ميّت .

يا نفس ان التصوّر و التمثّل ، هو العقل الذى هو الحياة الدائمة . واللذة والتنعم فى الدنيا هو الموت الدائم . فلا تُورثى مزايلة الحياة الدائمة باللذة والتنعم فى الدنيا . يا نفس (١) ! ما بال سائر الجواهر الطبيعية الغير العاقلة متحرّكة بالطبع الى عناصرها و مواضعها اللاتئة بها ، كالماء و الارض و غيرهما . وبحقّ ذلك ان كل جوهر انما شرفه و عزّه الرجوع الى عنصره ومحطّه ومحلّه . فاذا كانت الاشياء التى لا عقل لها . ولا تميّز ، و انما حرّكتها حركة هيام و طبع ، يتحرّك كل منها الى حيث شرفه و عزّه ، و يأبى البعد عن وطنه .

فما بالك يا نفس ! و انت ذات العقل و التميّز ، بما تأبى الرجوع الى وطنك و عنصرك ، الذى فيه شرفك و عزّك ، وتكرهين ذلك ، وتحبّين البعد عن املك و نبعك ، و تختارين اللبوث فى الارض الغريبة ، و مقاساة الدّل و الهوان .

يا نفس (٢) انى تأملت اللذات كلّها ، فلم اجد الذّمّ من ثلثة : هى الامن والعلم والغنى . ولكل واحد من هذه الاشياء ، اصل وينبوع بحرّكه . فمن طلب العلم فليذهب الى معنى التوحيد ، فان بالتوحيد يكون المعرفة و العلم و التحقيق ، و بالاشراك يكون الثكرة و الجهل و الشكّ . ومن طلب الغنى فليذهب الى رتبة القنوع ، فانه حيث لا قنوع لا غنى . ومن طلب الامن فليعتقد التحرّى بمفارقة عالم الطبيعة ، و هو الموت الطبيعى .

يا نفس (٣) قد اتضح ان النور يأتى من قبل العقل ، والظلمة يأتى من قبل الجسد . فينبغى لك يا نفس ان لا تأسفى على فراق الجسد ، لشدة اضراره لك ، وخذلانه اياك ، و عاقته لك عن ادراك معلوماتك .

بل ينبغى يا نفس ان لا تأسى على مفارقتكِ عالم العقل ، لكثرة منافعة لكِ ، و مساعدته ايتاكِ على نيل مطلوباتكِ .

فانصرفى يا نفس عن الطبيعة ، زاهدة فيها ، قالية خائفة منها ، فازعة الى عالم العقل الذى هو اصلكِ ، و معدن لذاتكِ و سروركِ وعزكِ ، تحبى بذلك الحيوية الدائمة و تستكمل السعادة الكاملة .

يا نفس (١) انى ارى كلُّ يحنُّ الى شكله ، و كلُّ نوع يحنُّ الى نوعه ، فينبغى ان تكونين بهذا المعنى عارفة !

يا نفس (٢) انت صافية فلا تصحبين الكدر ، و انت نيرة مضيئة فلا تمازجين جاهلاً جائراً دنساً ، و انت متصورة بالتميز والارادة العقلية ، فلا تصحبين المتحركة حركة الهيام و الالتباس و التشويش !

يا نفس (٣) ما اشغل الغريق عن صيد السمك ! و كذلك ساكن الدنيا ما اشغله عن مقاساة غصهها ، و تمنيه الخلود فيها ! وقد عرفت مصرعه .

يا نفس فكيفك ما تقاسينه من آلائك و اضدادها و اوساخها ، فلا تضيفى الى آلائك اشياء آخر ، فتكونى كالغريق المرنهق فى البحر قد حمل على عاتقه صخرة . وما اظن ان لنا غريقاً ينجو من البحر متجرّداً بنفسه ، فكيف مع شيء آخر !

و اعلمى يا نفس (٤) ان كل شيء يذهب و ينتقل الى محل العلوّ ، فينبغى ان يكون خفيفاً صافياً ، ليكون اسرع ؛ لا ثقيلاً كدراً ، وعلى حسب كدره و ثقله يكون سرعة مرّهِ الى غايته .

١ - ص ٧٨ .

٢ - ص ٧٨ .

٣ - ص ٧٩ .

٤ - ص ٨٠ .

يا نفس (١) انما الطبيعة زوجتك ، والعقل ابوك . وان لظمة من ابيك خير من
الف قبلة من زوجتك .

فتأملى يا نفس انه بطاعتك العقل تحيّن وتشرفين ، وبعصيانك اياه وطاعتك
للطبيعة تموتين و تنحسين . فتصورى حقيقة هذه المعانى !

يا نفس (٢) ما بالك تؤثرين السكنى فى المنازل المظلمة الخربة الموحشة ،
و تتركين المساكن النيرة المضيئة الانيسة ، فحتى متى انت تكونين من عمّار الخرابات
الموحشة ، و تكون مساكنه الاولى مظلمة خالية

يا نفس تيقنى ما اقله و تدبريه : ان كنت متحققة لشيء غير ما تذكرته
بالحواس الخمس ، فقد توجهت الى طريق نجاتك . وان كنت لم تتحققى بشيء من الاشياء ،
الاما شاهدته بطريق الحواس ، فانت اذا موقوفة على طريق العطب ومقاسات العذاب .

اعلمى يا نفس (٣) ان من اصعب الاشياء واشدها ، ان يعمل احد صناعة الصياغة
بآلة الفلاحة ، او صناعة التجارة بآلة الخياطة . ولكل صناعة اداة ليس يستوى علمها الا
بها لا بغيرها . و اذا كان الانسان عارفاً بعدة صنائع مستعملاً ادواتها ، فينبغى اذا
اراد ان يعمل الخياطة ان يرمى من يده اداة الفلاحة ، وياخذ للخياطة اداتها التى تصلح
بها . فكذلك ينبغى لمن اراد ان يعمل الصالح ان يترك عن يده اداة الجهل و الشر ،
وهو حب الدنيا و الرغبة فيها . فمتى هممت يا نفس فى طلب العلم والخير ، فدعى
من يدك اداة الشر ، وخذى للعلم والخير اداتهما !

واعلمى ان حب الدنيا والخير لا يجتمعان فى قلب واحد ابداً . فتصورى يا نفس
حقيقة هذه و ادر كيه ببصر عقلك !

يا نفس انه بالعلم والحق تدر كين ببصرك انصالك ببارئك ، و مناسبتك اياه ،
فتلتذّن بذلك لذّة الحق . و انه بالجهل تعدمين ذلك و تنكرينه ، و ذلك لعمائك
و ظلمتك .

يا نفس (١) انّ هذا عالم الطبيعة قد دريته واختبرته ، فهل شاهدت فيه غير مبصرات
موحشة ، و مسموعات مفزعة ، و طعوم نتنة مولمة ، و روائح منتنة خبيثة ، و ملموسات
خشنة دّنة . فلمّا وردت الى هذه الاشياء اغتبطت بها اعجابا ، و ملّت اليها عشقا ، و نسيت
معانيك الذاتية الشريفة . فلمّا عرفت خطائك و زلللك ، اردت ان تشر كي في خطائك
غيرك ، و تحيلى الذنب على سواك . هيهات !

يا نفس ليس الذنب الا لمن جنّاه ، و ليس الخطأ الا لمن اخطأ . فكلما وقعت
فيما تكرهين بهواك و شهوتك ، فكذلك تتخلّصين منه بهواك و شهوتك .
يا نفس (٢) ان النار تطفأ ، و نار الشهوات لا تطفأ . و الامراض تعرض البدن ،
فتزول و يستراح منها . و اوجاع الشهوات لا يستراح منها ، الا انّ تداوئها بالعقل .
و دوائها تركها ، و الاحتراز عنها . لان حيوة الشهوة مواصلتها ، و موتها مفارقتها
و الصبر عنها .

يا نفس (٣) ان من عفّ عن شهوات الدنيا ، عفّت مصائب الدنيا عنه ، و خرجت
من الدنيا سليماً رابحاً . و ربحه قربه من الله تبارك اسمه . و من اسرع الى شهوات الدنيا
اسرعت مصائب الدنيا اليه ، و خرج من الدنيا خاسراً . و خسارته بعده من الله تعالى .
يا نفس (٤) انه ينبغي ان تتيقّنى على معرفة ذاتك . فليس شيء مما يجب ان تطلبى

١ - ص ٩٨ .

٢ - ص ١٠١ .

٣ - ص ١٠١ .

٤ - ص ١٠٣ .

علمه . بل جميع مطلوباتك كلها هي معك و فيك . فلا تتوهمى بطلبتك ما هو معك .
فان كثيرا من الناس يكون معه الشيء فينسى انه معه ، فيطلبه خارجا عن ذاته ، ثم
ياتيه الذكر فيذكره ، فيجده مع نفسه ، لا خارجاً عنها .

فتيقنى يا نفس: ان لاشيء من الاشياء المعلومة الموجودة وجوداً دائماً خارجاً
عنك البتة . وانما الشيء الخارج عنك هو ما امتاز عن كدرك وثقلك في الابتداء الاول .
و هو الشيء القابل للاعراض الجارية مع الكون ، ولا شيء آخر يوجد البتة غير هذا .
فارجعى يا نفس الى ذاتك ، فاطلبى جميع مطلوباتك فيك ، لا خارجا عنك . ولا
تخرجى عن ذلك ، فتقعى في تيار الاختلافات ، فتتلاعب بك الاعراض ، كتلاعب
البحر الهائج بما فيه من السفن .

فصل

في ذكر طرف يسير من وصايا الحكماء و مواضعهم

ان الذى يجب على كل انسان يريد النجاة عن العذاب الدائم ، و العقاب الاليم ،
هو ان ينزع عن نفسه القشور التى تتعلق عليها من صحة البدن ، و يخلع اللباس الذى
احاط بها من الامور الطبيعية و الصفات الجسمانية ، و تجلوا عنها الصدى التى تتركب
عليها من اخلاط البدن من سوء الاخلاق ، و تراكم الجهالات ، و فساد الآراء ، و يمجى
عنها هذه الاشياء ، ليصفو له اللب و المنح . وهو جوهر نفسه النيرة الشافقة الروحانية ،
التي مدحها الله تعالى بقوله : « وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا
فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْثَرَهَا سُكْرًا حِينَ بَاذَنَ رَبِّهَا » . و قوله تعالى : « إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ
الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ » .

يعنى به روح المؤمن ، اذا فارقت الجسد ، و قطع تعلقها بسبب اعمالها الصالحة ،
عن الاعراض الكثيفة الدنيوية ، و اللذات البدنية ؛ صعد الى منازل رفيعة جنائية ،
فتكون سائحة هناك فى مقصد صدق عند ملك مقتدر .

واما ارواح الكافرين و الفاسقين ، لاجل تعلقها بالامور الكثيفة الدنسة الظلمانية ،
فلا يصعد بها الى هناك ، بل تهيم و تهوى فى هاوية البرزخ الى يوم يبعثون . و اليها
الاشارة بقوله : « لا تفتح لهم ابواب السماء ، ولا يدخلون الجنة ، حتى يلج الجمل
فى سم الخياط ، و كذلك نجزي المجرمين . لهم من جهنم مهاد ومن فوقهم غواش ، و كذلك
نجزي الظالمين ، لانه لا يليق لتلويشهم بالنجاسات الدنيوية ، و القاذورات المادية ،
ذلك المكان المطهر المقدس العالى الشريف ، الذى هو محل الصادقين والمطهرين ، كما
لا يليق بالاوساخ من الناس مجلس الملك و السادة الكرام .

فمن اراد ان يعرج بروحه الى عالم المقدسين و دار الصادقين ، فليجتهد قبل
ذلك ، و يغسلها من درن الشهوات الردية ، و وسخ الآراء الكاذبة و العقائد الباطلة
فى حوائله و ملكوته ، و يخرجها من ظلمات الجهالات المتراكمة ، و يجنبها الاعمال
السيئة ، و يلبسها لباس التقوى و المعرفة ، و يمنعها عن الانهماك فى الشهوات الجرمانية ،
و الاغترار باللذات الجسمانية .

ومما يجب ان يعلم و يعتقد به كل احد : ان الانسان لما كان جملة مجموعة
من بدن جسمانى و نفس روحانى ، وهما جوهران متضادان فى الاحوال ، متباينان
فى الصفات ، مشتركان فى افعال عارضة و صفات زائدة ؛ صار الانسان من اجل بدنه المشارك
به ساير البهائم و الحشرات ، مريداً للبقاء فى الدنيا ، و متمنياً للخلود فيها ؛ ومن اجل
نفسه الروحانية التى تشارك بها الملائكة المقدسين ، طالباً لمعرفة والله ، اللذات
الاخروية ، متمنياً للبلوغ اليها و الخلود فيها .

وهكذا أكثر أمور الانسان ، و تصرف احواله ، متباينة متضادة ، كالنفع والضر والخير والشر ، والعلم والجهل ، والايمان والكفر ، والشهوة والعفة ، والكرم والبخل ، والشجاعة والجبن ، وماشا كلها من الافعال و الاقوال و الاخلاق المتضادة المتباينة ، التى يظهر من الانسان لهذين الجهتين ، اى جهة الجسد وجهة الروح . فمن غلب عليه الجسمانية والسفل ، ظهر منه الميل على الدنيا و الشرور المختصة بالكون و الفساد فيها ؛ ومن غلب عليه الروحانية ، ظهر منه الرغبة الى الآخرة و حب معرفة الله ، والخيرات المختصة بالكون مع الله ، وللاستعداد للكون فى الدار الآخرة . فمن الصفات المختصة بالبدن المجرد ، هو انه جوهر ظلمانى ثقيل كدر ذوطبائع ممتزجة متفاسدة ، و شهوات مختلفة فانية منحللة ، و لذات خسيصة دنية متزائلة ، راجع الى العناصر بعد انحلاله و اضمحلاله ، و ترك النفس استعماله ، الذى هو موته و زواله .

واما الصفات المختصة بالروح المجردة ، فهى انها جوهره روحانية سماوية نورانية ، و امر ربانى بالذات ، علامة بالقوة ، قابلة لمعرفة الله تعالى و مجاورة المقدسين المقربين ، فعالة فى الاجسام ، و مستعملة لها ، و متممة اياها الى وقت معلوم .

ثم انها تاركة لها راجعة الى عنصرها و معدنها ، كما كانت بدنيا ، اما بربح و غبطة ، او بندامة و خسران ، و حسرة و حرمان ؛ كما فى قوله تعالى : « كما بدأكم تعودون ، فريقاً هدى و فريقاً حق عليهم الضلالة » . و قال سبحانه : « كما بدأنا اول خلق نعيده وعداً علينا انا كنا فاعلين » . و قال سبحانه : « افحسبتم انا خلقناكم عبثاً ، و انكم اليينا لا ترجعون »

و كفى بهذا لمن كان له حياة عقلية زجراً و وعيداً و تهديداً و توبيخاً و تذكيراً . فاذكرو تنبيه يا حبيبي ! ان كنت ذا قلب يفقه المعانى من نوم الغفلة و رقدة الجهالة .

و اعيذك ان تكون من الذين ، ذمهم رب العالمين بقوله : « لهم قلوب لا يفقهون بها ، ولهم آذان لا يسمعون بها ، ولهم اعين لا يبصرون بها ، اولئك كالانعام ، بل هم اضل سبيلاً » .

ولما تحقق و تبين ان اكثر امور الانسان مثنوية متضادة ، من اجل انه جملة مجموعة من جوهرين متباينين ، يكون حكمه في الآخرة لما يغلب عليه ؛ صارت البقية ايضاً نوعين : جسمانية كالمال و متاع الدنيا ، من اكل الشهوات ، و طلب الرياسات ، و الجاه في اعين الناس ، و الشهرة عند الخلق ؛ و روحانية كالعلم ، والدين ، والتقوى ، و الورع من محارم الله .

و معظم النوع الاول المال ، لان به يتمكن الانسان من تناول الشهوات ، و تحصيل الترفعات في الحياة الدنيا .

و معظم النوع الثاني العلم و الدين ، ان بهما يصير ذا منزلة عظيمة عند الله في الآخرة ، و يتمكن من المآرب الاخرية و السعادات الآجلة . ففنية الروح العلم ، كما ان فنية الجسد المال . و بالعلم و الدين يضيئ النفوس و يزيد صفاتها و اشرافها . كما ان بالاكل و الشرب ينمو الجسد ، و يسمن ، و يغنى من جوع . فلما كانت كذلك صارت المجالس اثنين : مجلس الاكل و الشرب ، و اللهو و اللعب ، و الغناء و الرقص و طلب الشهوات و المقاصد الخسيسة و المآرب الخبيثة ، كمجالس متصوفة هذا الزمان ، و مجمع رقصهم و صفقهم و تغنيهم و تليذتهم ؛ و مجلس العلم و الحكمة ، و سماع روحاني ، و نقل معاني عرفانية ، و كلمات حكمية ، و مواعظ دينية ، و خطابات الهامية ، و اسرار آلهية ، و اشواق عقلانية ، من الاغذية الروحانية ، و الاطعمة النفسانية للارواح و النفوس المتألهة ، التي لا تبديد جوهرها ، ولا يقطع سرورها في الدار الآخرة . كما في قوله تعالى : « ما تشتهي النفس و تلذ الأعين ، و هم فيها خالدون » .

و تلك الاطعمة و الاغذية الروحانية ، غير مدركة باحدى الحواس الظاهرة ،

بل هي اسرار لا يمكن نيلها الا بضماير القلوب الزكيّة ، كما في قوله جلّ ذكره :
 « أُعِدَّتْ لعبادى الصالحين ما لا عينٌ رأت ولا اذنٌ سمعت ولا خطر على قلب بشر »
 ولما كانت المجالس اثنين ، صارت السائلون اثنين : واحد يسأل حاجته من غرض
 الدنيا ، و اصلاح الجسد ، و جرّ منفعة اليه ، او دفع مضرة عنه ؛ و آخر يسأل مسائله
 من العلم و الصلاح ، و امر النفس و خلاصها من جهالات الظلمات ، و منفعة للدين ،
 طلباً لطريق الآخرة ، و اجتهداً في الوصول الى مجاورة الرحمن ، و فراراً من العذاب
 الاليم ، و فوزاً بالنعيم المقيم ، و صعوداً الى الملاء الاعلى ، و المسيحان في درجات الجنان ،
 و حظائر القدس و الروح و الريحان المذكور في القرآن .

خاتمة

اعلموا بها الاخوان السالكين طريق النجاة ! انّ هذه الرسالة ليس توبيخاً لرجل معين او رجلين ، او تعرضاً بحال واحد بعينه او اثنين ، من المتشبهين بآباب الكمال ، المتزيين بزى اهل الوجد والحال ، المحاكين عن تورّطهم بالشهوات ، وقصور نظرهم كالنسوان والصبيان على اللذات ، حكاية البالغين من الرجال ، المقلّدين مع تحليّهم بحلية الناعمات في الحجال اقوال الابطال .

بل غرضي التنبيه و الاعلام لمن له ذوق سليم و قلب صحيح ، على فساد الزمان و انحراف اكثر الناس عن حالة السلوك الى طريق العلم و العرفان ، و فشو داء الضلال و الجهل و الهذيان ، في ابناء الدّوران ، حيث انتشر غياهب ظلمات العمى و الضلال في القلوب و الازدهان ، الى غاية يعدون البطالة و التعطّل في امور الآخرة و الدين ، نهاية وجدان التقرب في السلوك الى ربّ العالمين ؛ و يحسبون دعاية الشيطان ، و غلبة الوسواس ، و استيلاء الوهم بالافكار الباطلة و الخيالات الفاسدة ، الناشئة من صرف العمر فيما لا يعنى ، من باب الهامات الحق ، و اشارات عالم الملكوت .

فذكرت جملة من مقامات السالكين طريق الآخرة ، وصفانهم وملكائهم ، وجملة من اوصاف اضدادهم البطالين الطالبيين للدنيا ؛ ليكون المريد الصادق على بصيرة في اتّباع من يسلك سبيل الحق و طريق الصدق ، و يتميّز عنده العارف الكامل المكمل ، عن الجاهل الضالّ المضلّ ، و ينفصل لديه الاعمى المنافق ، عن البصير المدقّق ، و الحبر النخبير عن العامّي النكير . لئلا يضلّ في الطريق ، و يؤدّى امره الى الخسران المبين ،

بسبب اتباع الشياطين المفسدين ، و طاعة المضلين المعطلين ؛ الذين يجعلون الانسان الذى يتبعهم حيناً من الاحيان بريئاً من اشغال الدنيا ، و اكتساب المعيشة ، الذى فيه نوع اعانة للخلاق ، و [حيناً] عرياً من فرائض الدين ، و تحصيل العلم واليقين ، الذى به يحصل الفوز بالدرجات الاخرى ، و القرب عند الخلائق .

وليكون فيما كررنا بيانه ، من مذمة الجهل وحب الدنيا ، و محمدة المعرفة وطلب الآخرة ؛ حثٌ للطالبين و ترغيبٌ للسالكين ، فى تحصيلهم و اكتسابهم للمعارف الالهية و المعالم اليقينية ، المنورة لقلوبهم فى استكشاف الحق و اليقين ، و رفضهم و اجتنابهم عن اللذات الدنيوية و الشهوات الجسمانية المكدرة لنفوسهم ، المظلمة لقلوبهم ، المنزلة لارواحهم منزلة البهائم و الحشرات ، المردية لها الى اسفل السافلين ، و مهوى المردة الشياطين .

[ومن تأمل] فى فصول هذه الرسالة تأملاً شافياً مُعِناً ، و تفكّراً فى مقاصده و اصوله تفكّراً كافياً مشبعاً ، ينبعث لامحالة منه ، ان كان ذا فطرة صافية صحيحة خالية عن امراض الجسد و الفساد ، و قريحة ذكية مستقيمة خالصة عن اسقام الجهل و العصبية و اللداد ؛ شوقٌ قوى الى امعان الفكر و النظر فى المعارف الحقة و الالهيات ، و المطالب العالية و المعانى الكشفية الربوبية ، التى بها يبلغ الانسان من جهة تكميل القوة العلمية الى مرتبة الملكة المقربين ، و اهل الولايات و الكرامات من اصحاب الدين ؛ و يحدث له حرصٌ شديد على تطهير القلب عن الدنيا و الميل الى زهراتها ، و تغسيل الباطن عن درن الصفات الدميمة و الملكات الرذيلة ؛ التى بها يتيسر له من جهة تكميل القوة العملية ، النجاة من منزل الشياطين ، و الخلاص عن درجة النازلين فى مهوى السافلين ، فيطير نفسه المتقوية بجناحي العلم و العمل الى جوار رب العالمين .

اما طريق العلم فبيناً كيفية سلوكه مجموعة فى الكتاب المسمى بالحكمة

المتعالية الملقب بالاسفار الاربعة ، و متفرقة في مواضع من كتبنا و رسائلنا .
 و اما طريق العمل فتفاصيل الاعمال مستنبطة من كتاب الله و احاديث نبيه و
 اوليائه الطاهرين ، سلام الله عليهم اجمعين من اليوم الى يوم الدين ! استنباطاً بالافكار
 العقلية و الانظار العلمية ، كما ان تفاصيل العلوم مستنبطة من الكتاب و الاحاديث ،
 استنباطاً بالاطوار السرية ، و الازواق التالّية ، [التي] هي فوق طور الفكر و النظر
 بمقدمات المجاهدة و اوضاع السلوك لسبيل الرياضة .

واذا بلغ الكلام الى هذا المقام فلختتم هذه الرسالة ببيان شروط الارادة ، و فرائض
 المرید ، و مقدمات سعيه و اجتهاده .

اعلم ان من شاهد حقارة الدنيا و فنائها ، و علم عظم الآخرة و بقائها ، اما بحسب
 تقليد ايماني ، او بحسب عرفان قلبي برهاتي ، اصبح بالضرورة يريد حرث الآخرة ،
 مشتاقا اليها سالكا سبيلها ، مشتهيا بنعيم الدنيا . فان من كان عنده خربة فرأى جوهره
 نفيسة لم يبق له رغبة في الخربة ، و قويت رغبته و ارادته ، في بيعها بالجوهرة . فمن
 ليس يريد حرث الآخرة طالباً للقاء الله ، فهو لعدم ايمانه بالله و اليوم الآخر ايماناً
 قلبياً ، دون تحريك اللسان بالكلمتين ، او حديث القلب بهما . فاذا المانع من الوصول
 عدم السلوك ، و المانع منه عدم الارادة ، و المانع منها عدم الايمان . و السبب لعدمه
 عدم قوة التفتّن بحقائق الامور ، لاستيلاء الهوى و الشهوات ، و غلظة الحجب ، و تراكم
 الظلمات ، و عدم الهداة المذكرين لاحوال المبدء و المعاد ، و فقد العلماء بالله و اليوم
 الآخر ، الهادين الى طريق اليقين ، و المنبّهين على حقارة الدنيا و انقراضها ، و عظم
 امر الآخرة و دوامها .

فالناس حيث انهم غافلون قد انهمكوا في شهواتهم ، و غاصوا في رقعاتهم ، و ليس
 في علماء الدين من ينبّهم . فان طلب احد طريقاً اليهم ، و جدهم مائلين الى الهوى ،

عادلين عن نهج الآخرة وبوم الدين . فصار ضعف الارادة ، والجهل بالطريق ، ونطق العلماء بالهوى ، اسباباً قاطعة لطريق الله عن السالكين .

وحهما كان المطلوب محجوباً ، والدليل مفقوداً ، والهوى غالباً ، والطلب غافلاً ؛ امتنع الوصول وتعطلت الطرق . فان تنبّه متنبّه من نفسه او من غيره ، وانبعث له ارادة في حرث الآخرة و تجارنها ؛ فينبغي ان يعلم ان له شروطاً لا بد من تقديمها في بداية الارادة ، وله معتصم لا بد من التمسك به ، وله حصن لا بد من التحصن به ، ليؤمن من الاعداء التقطاع لطريقه . وله وظايف لا بد من حلازماتها في وقت سلوكه .

اما شروطه فهو رفع الحجب والسد الذي بينه وبين الحق . فان حرمان الخلق عن الحق بسبب تراكم الحجب ، ووقوع السد على طريقهم . قال سبحانه : « وجعلنا من بين ايديهم سداً ، ومن خلفهم سداً ، فاغشيناهم فهم لا يبصرون »

والحجب اربعة : المال ، والجاه ، والتقليد ، والمعصية .

فلا بد ان يرفع عن نفسه الاول بالتفريق والاخراج عن ملكه ، لا قدر ضروريه ، لئلا يكون قلبه مشغولاً ، ولو بدرهم . لانه بقدره يحجبه عن الحق .

والثاني بالبعد عن مواقع الجاه ، و بايثار التواضع والخمول ، والهرب من اسباب الذكر والشهرة .

والثالث بان يترك التعقيب لمذهب دون مذهب ، ويصيب حقيقة الامر في اعتقاداته التي تلقنها تقليداً من المجاهدة لامن المجادلة .

والرابع بالتوبة والخروج من المظالم ، وتصميم العزم على عدم العود ، وتحقيق التّدَم على ماضى ، وردّ المظالم ، وارضاء الخصوم . لانه ما لم يرفع حجب المعاصى بما ذكر ، فيستحيل ان يفتح للسالك باب المكاشفة .

فاذا قدم هذه الشروط ؛ كان كمن تطهر ، وتوضأ للصلاة التي هي معراج المؤمن ،

فيحتاج الى امام يقتدى به ، واستاد يتأسى به ، ليهديّه الى سواء السبيل . وهذا المعتمـم للمريد ، بعد تقديم الشروط المذكورة ، فليتمسك به متمسك الاعمى على شطّ البحر بالقائد ، بحيث يفوّض اليه امره بالكلية ، ولا يخالفه في صدوره و وروده ، حتى قيل : « ان المريد بين يدي الشيخ ، كالمت بين يدي الغسال ، يقلّبه من حال الى حال ، كيف يشاء ، وهو لا يتكلم معه ، ولا يردّ عليه ، و ذلك لانّ خطأ شيخه اكثر نفعاً في حقه ، من صواب نفسه .

فاذا وجد مثل هذا المعتمـم ؛ فيجب عليه ان يعصمه بحصن حصين ، يرفع عنه قواطع الطرق ، وهي امور خمسة جمعها الشاعر في قوله :

صمت وجوع وسهر وعزلت وذكري بدوام

نا تمامان جهان را بکند کار تمام

اما الجوع فلتنفيـض دم القلب و تببيضه ، وفي تببيضه تنويره ، ولا ذابة شحم الفؤاد ، وفي اذابته رفته التي هي مفتاح المكاشفة ، كما ان قسوته سبب الحجاب . و اما السهر ففيه جلاء القلب ، والسهر ايضاً نتيجة الجوع ، فانه مع الشبع غير مقدور ، والنوم يفنى القلب ويميته الا بقدر الضرورة . وقيل في صفة الابدال : انّ اكلهم فاقة ، ونومهم غلبة ، و كلامهم ضرورة .

وامّا الصمت فلانّ الكلام يشتغل القلب ، وشره القلوب للكلام عظيم ، فيتروّح اليه . فالصمت يلقح العقل ، و يجلب الورع ، و يعلم التقوى .

و اما العزلة و الخلوة ففائدتهما دفع الشواغل و ضبط السمع والبصر ، فانهما دهليزا القلب . فلا بد من سدّ الحواسّ الا عن قدر الضرورة . وليس ذلك الا بالجلوس في مكان مظلم ، فيلف رأسه في الجيب ، او يتدنّس بكساء او ازار . ففي مثل هذا الحالة يسمع نداء الحق ، ويشاهد جلالَةَ الحضرة الربوبية . الا ترى انّ نداء رسول الله ص بلغه

و هو على مثل هذه الصفة . فقليل له : « يا ايها المزمل ، يا ايها المُدثر ! » .
فهذه الاربعة جنة المريد ، وحصن يدفع عنه القواطع ، و العوارض القاطعة لطريقه . فيشتغل بعد ذلك لسلوك الطريق ، و يقع عليه اسم السالك .
و السلوك عبارة عن قطع العقبات بين العبد و بين الله . و ليست هي الآصاف القلب ، التي عمدتها التعلق بالدنيا ، وهو راس كل خطيئة . و بعض تلك العقبات اعظم من بعض . و الترتيب في قطعها الاشتغال بالاسهل فالاسهل .
و هذه الصفات الذميمة اسرار العلائق التي قطعها في اول الارادة ، و آثارها الباقية . فلا بد ان يُخلى الباطن عن آثارها ، كما اخلى الظاهر عن الاسباب الظاهرة . وفيه يطول المجاهدة ، و يختلف ذلك باختلاف الاحوال .
و طريق المجاهدة في كل صفة غالبية ذميمة ، مضادة الهوى ، ومخالفة الشهوة ، بترجيح ما يقابلها ليضعف ، ولم يبق تعلق القلب بها .
فاذا فعل المجاهدة ؛ شغله الشيخ بذكر يلزم قلبه على الدوام ، و يمنعه من تكثير الاوراد الظاهرة ، بل يقتصر على الرواتب والفرائض ، ويكون ورده ورداً واحداً ، وهو لباب الاوراد وثمراتها ، اعني ملازمة القلب لذكر الله ، بعد الخلو من ذكر غيره . حتى يكون في صورة العاشق المشتغل الذي ليس الهَم له الا هم واحد ، فيلتزم زاوية يتفرّد به ، و يا كل من قوت الحلال قدرا يسيرا .
و عند ذلك يلقنه الشيخ ذكراً من الاذكار ، الذي تراها مناسباً له ، حتى يسقط حرّكه لسانه ، ويكون الكلمة كأنها جارية على اللسان ، من غير تحريك .
ثم لا يزال يواظب حتى يسقط الاثر على اللسان ، و يبقى صورة اللفظ في القلب .
ثم لا يزال كذلك ، حتى يتمحى عن القلب حروف اللفظ وصورته ، و يبقى معناه و حقيقته لازماً للقلب ، حاضراً معه ، غالباً عليه .

ويعتريه عند ذلك خواطر، يفتح عليه باب . وربما يرد عليه من وساوس الشيطان ما هو كفر أو بدعة . ومهما كان كارها و مُشْتَرِأً لا ماطته عن القلب ، لم يضره ذلك .
وهي ينقسم : الى ما يعلم قطعا ان الله تعالى منزه عنه فلا يبالى به ، و يفزع الى الذكر ، ويستعيد بالله ، ليدفعه عنه . كما في قوله تعالى : « و اما ينزعك من الشيطان نزغ فاستعذ بالله » ؛ و الى ما يشكك فيه ، فيعرضه وسائر ما يجده في قلبه من الاحوال و يستره عن غيره .

ثم ان شيخه ينظر في حاله ، و يتأمل في ذكائه او كياسته . فان وجد ذكيا؛ امره بالتفكير ليتنبه من نفسه على حقيقة القلب ، و يقذف في قلبه من النور ما يكشفه . و ذلك ان علم ان مثله لا يقوى عليه ؛ رده الى الاعتقاد الصحيح ، بما يحتمله قلبه من وعظ او ذكر دليل قريب من فهمه .

ولا بد للشيخ ان يتائق و يتلطف . فان هذه مهالك الطريق ، و مواقع اخطارها . و كم من مريد اشتغل بالرياضة فغلب عليه خيال فاسد ، لم يقو على كشفه ، فانقطع عليه طريقه ، و اشتغل بالبطالة ، و سلك طريق الاباحة . و ذلك هو الهلاك العظيم . و البلاهة المحضة ، ادنى الى الخلاص من التجرد للفكر .

فان من اشتغل بالكفر ، و دفع الشواغل والعلائق عن قلبه ؛ فقد ركب سفينة الخطر . فان سلم كان من ملوك الدين ، و ان اخطأ كان من الهالكين . و لذلك قال صلى الله عليه وآله : « عليكم بدين العجائز »

ثم المريد المتجرد للذكر والفكر ، قد يقطعه قواطع كثيرة من العجب والرياء والفرح ، مما ينكشف له من الاحوال ، وما يبدو من اوائل الكرامات . و مهما التفت الى شيء من ذلك ، و شغل به نفسه ؛ كان ذلك فتورا في طريقه ، و وقوفاً . بل ينبغي له ان يلازم حاله جملة عمره ، ملازمة العطشان الذي لا يرويه البحار ولو افيضت له ،

و يدوم عليه . و راس ماله الانقطاع عن الخلق والخلوة . فاذا داوم على ذلك ، وحصل قلبه مع الله ؛ انكشف له جلال حضرة الربوبية ، و تجلّى له الحق ، و ظهر له من لطائف رحمة الله ما لا يجوز ان يوصف ، بل لا يحيط الوصف به اصلا .

فهذا منهاج رياضة المريد و تربيته في التدريج الى لقاء الله ، ولخصناه من بعض كتب اهل عرفان .

فلنختم به الكلام حامداً لله العزيز المنان ، ومصلّيّا على رسوله المبعوث لهداية كافة العقلاء من الانس والجان ، وآله الهادين الى طريق الجنان ، المطهّرين عن ادناس الرذائل و النقصان .

فهرس الاعلام

الف

الاشعرية ٣٠	ابوذّر ١١٢
اصحاب الزرق ١٠٣	ابو عبدالله ١١١ - ١١٢
اصحاب الشيد و القرمطة ١٠٣	ابونزید البسطامی ٢٨ - ٢٩
اصحاب القلوب ٦٧	اثولوجيا ٤٤
افلاطون ٣٦ - ٣٩	احمد بن سهل البلخي ٣٧
اقلیدس ٣٧	الاحياء (صاحب كتاب -) ٧٢
الالهيون ٩٤	اخساء هذا الزمان ٩٩
انباذ قلس ٣٥	ارباب التصوف والكمال والجمال ١٠٤
اوميرس ٣٧	ارباب الحديث ١١٠
اهل الباطن والمكاشفين ١٠٣	ارباب الصفاء و التصفية ١٠٣
اهل البيت ١٠٦ - ١١٣	ارباب الكلام و الفقه ٩١
اهل التواريخ ٣٥	ارسطاطاليس ٣٦
اهل الجهل ٩٣	ارشميدس ٣٧
اهل السفسطة و اصحاب النقي ١٠٣	الاسفار الاربعة ٥٦ - ١٣١ - ١٣٢
اهل القدس و الطهارة ٨٩	اسكندر ٣٦
اهل الكلام ٩٢	الاسكندر انبين ٣١
اهل الكمال ١٠٣	الاشاعة ٥٨
اهل الله ١٠٣ - ١٠٤	

الحواريون ١١٤	ب
خ	الباطنية ٣٠ - ٣٥
الخسروانيين ٣١	برخ ٦٥
د	بعض الافاضل ٧١
داود ١٠٥ - ١٠٨	بعض الاكابر ٧٣
الدهرية ٣٠	بعض الرسائل ٦٨
ديو جانس ٣٧	بعض العلماء ١٠١
ذ	بعض المكشفين ٧٢
الذهبية (الرسالة -) ١١٥	بقراط ٣٧
ذيمقراطيس ٣٧ - ٥٨	بلعم بن باعورا ٤
ر	ج
الرسالة (هذه -) ١٣٠ - ١٣١	جابر ١١١ - ١١٢ - ١١٣
رسول الله (نبينا ، سيد المرسلين)	جالينوس ٣٧
٤٢ - ٨٠ - ١٠٦ - ١٠٨	الجاهلية ٣٠
ز	جنيد ٧٢
زين الدين العاملي ٣٣	ح
ص	الحشوية ٣٠
السري [السقطي] ٧٢	الحكماء ١٢٥
سقراط ٣٥	الحكماء و العرفاء ١٠٣
السلف ١٠٣	حكمة الاشراق ٣٨
السلمي محمد بن الحسين ٧٣	الحكمة الالهية في الاسفار الاربعة العقلية
	٥٦ - ١٣١ - ١٣٢
	الحلاج حسين بن منصور ٩ - ٢٨

سليمان ٣٥

السهروردى (شهاب الدين -) ٣٧

السياسة (كتاب -) ٣٩

ش

الشام ٣٥

الشيخ الرئيس ٦٨

ص

صدرالدين محمد الشيرازى القوامى ١

الصوفى ١٠٤

ط

الطباعيه ٣١

ع

العارف ٨٤

العامة ٣٠

علماء المذهب والشريعة ١١٠

على (امير المؤمنين -) ١٠٨

عيسى ١٠٩ - ١١٣

ف

الفقهاء ٩

الفقيه (الفقه) ٣٢

فيثاغورس ٣٥ - ٣٦ - ٥١ - ١١٥

ك

الكافى ٢٣ - ١١١

كسر اصنام الجاهلية ٩

الكلينى ابو جعفر محمد بن يعقوب ٢٣ -

١١١ - ٢١٢

ل

لقمان ٣٥ - ١١٤

م

المتصوفة ٤٧

متصوفة هذا الزمان ١٢٨

مثنوى المولوى ١٠٥

المشائين ٣٨

المصريين ٣٥

المطارحات ٣٨

المعتزلة ٣٠

المنتسبين الى العلم ١٠٧

موسى ٦٥ - ١٠٩

موسى بن جعفر ١١٢

ن

نوح ٥٠ - ٩١

ه

هشام ١١٢ - ١١٣

ي

يوفان ٣٥ - ٣٦

اليونانيين ٣٥ - ٤٤

فهرس المطالب

[الديباجة] ١ - ١٠

المقدمة فيما يجب ان يعلم كل واحد لمعرفة حال من يختص بمزيد كرامة و

فضيلة بين سائر الناس ١٠ - ١٩

كشف غطاء [فى الفرق بين مذهب التحقيق ومشرب الزنديق] ١٨ - ١٩

المقالة الاولى فى ان لارتبة عندالله اجل من المعرفة بذاته و صفاته و افعاله ،

وان العارف هو العالم الربائى ، وان كل من هوا علم فهو اعرف واقرب عندالله ٢٠ - ٤٠

فصل فى ان من شرع فى المجاهدة و الرياضة ، قبل اكمال المعرفة و احكامها

بالعبادات الشرعية ، فهو ضال مضل و غاو مغو ؛ والجلوس معه فى مجلس جماعته و حضور

مريديه ، مميت للقلب و مفسد للدين ، وضار بعقائد المسلمين ٢١ - ٢٣

تنبيه و تفهيم [فى ان مرشدى هذا الزمان و خلفائهم كلهم حمقى و جاهلون

بالمعرفة والرشاد] ٢٣ - ٢٤

وهم و تزييف [فى اشتغال الباطلين بالمجاهدة و الرياضة و طلب العلوم و

المعارف] ٢٤ - ٢٥

كشف و توضيح [فى الذكر و التذكير و السماع] ٢٦ - ٢٧

فصل فى بطلان شطحيات المتصوفين و ضرر استماعهم ٢٨ - ٣٠

فصل فى ان النظر فى حقائق الاشياء ، لايجوز لمن يرتض نفسه ولم يهذب عقله ؛

وفى انه لاينبغى تسمية الجاهل بالمعالم الالهية ، صوفيا اوفقيها او حكيما ٣٠ - ٣٣

تبصرة و تأييد [فى ان العلماء ثلثة] ٣٣ - ٣٥

ذكر تنبيهى [فى ذكر بعض الفلاسفة] ٣٥ - ٤٠

المقالة الثانية في ان الغاية القصوى في العبادات البدنية و الرياضات النفسانية
للانسان ، هي تحصيل المعارف ، و اكتساب العلوم ، لا اية معرفة كانت و اى علم كان ؛
بل المعارف الالهية و العلوم البرهانية ، التى فى اهمالها و الجهل المضاد لها ضرر سوء
العاقبة و الهلاك السرمدى ، نعوذ بالله ! ٤١ - ٧٨

فصل فى بيان ان اى المعارف هي الغاية الحقيقية لوجود الانسان ٤١ - ٤٢
فصل فى ان فائدة كل صفة كمالية هي استعدادها لتطهيره لفيضان المعارف ٤٢ - ٤٣
فصل فى اثبات التفاضل بين علوم المكاشفة ، و ان اجلها و اشرفها هي معرفة الله
٤٤ - ٤٥

فصل فى زيادة التبيين لهذا المرام بوجه تفصيلي ٤٥ - ٤٩
ايضاح استفادى [فى لذة العارف] ٤٩ - ٥١
فصل فى بيان تفاضل الاحوال ٥١ - ٥٢
فصل توضيح القول فى تفاضل الاعمال ٥٢ - ٥٣
وهم و تنبيه [فى فضيلة الاحوال على الاعمال] ٥٣ - ٥٥
نقاوة اجمالية [فى تأثير الاعمال الحسنة فى القلب] ٥٥
فصل فى ان العالم الربانى مقصود اولى للايجاد و التكوين ٥٥ - ٥٧
تلويح عرشى [فى مشية الحق الاول و الجمال و النكال] ٥٧ - ٥٨
وهم و ازالة [فى القضاء و القدر و التفاوت و التفضل] ٥٨ - ٥٩
تذكرة [فى البصيرة الثاقبة و البصيرة العمياء] ٥٩ - ٦٠
تنبيه للمغافلين و ايقاظ للنائمين [فى خطر سوء العاقبة] ٦٠ - ٦١
فصل فى سوء الخاتمة ٦٢ - ٦٤

فصل فى ذكر نبذ من علامات المحبين لله و اوصافهم ٦٤ - ٦٨
هداية تنبيهية [فى الحب لله و مخاوف المحبين] ٦٨ - ٧١
شك و اراحة [فى علامات المحبين لله و اقسام الخواطر] ٧١ - ٧٨

المقالة الثالثة في ذكر صفات الابرار و العاملين الذين درجاتهم دون درجات

المقربين ٧٩ - ١٠٥

فصل في الاشارة الى كيفية الوصول الى منازلهم ٧٩ - ٨٠

فصل في الاشارة الى صفة العشق و الشوق ٨٠ - ٨٢

فصل في توضيح القول بان مبدء الاعمال في الانسان هو عشق البارئ تعالى والشوق

الى لقائه ٨٢ - ٨٤

فصل في انه لا يعبد الله تعالى احد من خلأئق هذا العالم الا العارف بالله بالحقيقة

٨٤ - ٨٥

فصل في منفعة العبادات في جلب المنافع الروحانية واصلاح الامراض النفسانية

٨٦ - ٨٨

فصل في تفصيل ما ذكر و كشف ما ستر في بيان وجوه التناسب في الصحة والسقم

بين الظاهر والباطن وفنون المشاكلة بين الاغذية والاشربة الجسمانية ٨٨ - ٩١

تتميم [في عدم الخلاف في اصول الشرائع وعدم النسخ في كليات الاحكام وسبب

اختلاف المتكلمين والفقهاء] ٩١ - ٩٢

زيادة ابضاح [في طريقة اهل الكلام] ٩٢ - ٩٤

فصل في بيان الغرض من الافعال و الاعمال الانسانية في العبادات و الطاعات

الشرعية ٩٤ - ٩٨

تسجيل [في العلم الذي به يحصل للانسان حقيقة الكمال] ٩٨ - ٩٩

فصل في بيان السبب في كون الاعمال القبيحة موجبة للشقاوة الاخروية ٩٩ - ١٠١

فصل في بيان سبب الاغاليط التي توجب عدم التمييز بين الاخيار والاشرار ورفع

التفرقة بين السفهاء والعقلاء و الجهال والعلماء ١٠٢ - ١٠٥

المقالة الرابعة في مواظ حكمة و نصائح عقلية و مخاطبات روحانية في ذم

الدنيا و اهلها ١٠٦ - ١٢٩

فصل [فى نهى الله عن النظر الى متاع الدنيا] ١٠٦ - ١٠٨

وصية الهية [فى رضى الله الى داود ومحمد] ١٠٨

فصل فى وصايا نبوية فى الزهد عن الدنيا واهلها ١٠٨ - ١١٣

فصل فى وصايا بعض الانبياء و الاولياء ١١٣ - ١١٥

فصل فى وصايا فيثاغورس ١١٥ - ١٢٥

فصل فى ذكر طرف يسير من وصايا الحكماء و واعظهم ١٢٥ - ١٢٩

خاتمة [فى بيان الغرض من وضع هذه الرسالة] ١٣٠ - ١٣٧

اصلاح پاره‌ای از غلطها

در ص ۱۱ س ۲ از پایین و ص ۱۲ س ۴ بخوانید : « تفصیل » (احیاء ۳ : ۱۳
سه اصل ص ۹۸)

ص ۴۰ س ۲ باید خواند : اطیع او لم یطع

ص ۸۱ س ۱۲ بخوانید : اکثر اهل الجنة البله

ص ۱۲۰ س ۹ بخوانید : معاندتها

ص ۱۳۷ س ۵ بخوانید : کتب اهل العرفان